خروج لوط ازميان قوم جبريل با او گفت وصيت آنست كه در اوان حركت
وقطع مسافت بايد كه هيچكس از شما بجانب موتفكات نظر نيفكند و
در عقب نگاه نكنيد قال الله تعالى وتقدس فاسر باهلك لقطع من
الليل ولا يلتفت منكم احدا لا مرأتك انه مصيبها ما اصابكم ان موعدهم الصبح الاية
عليه السلام متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز وسير منازل
ميكردند ونظر خويش را محفوظ ميداشت بخلاف زوجه او كه بنابر
قرابتي كه در كيش كافري با خلق موتفكات داشت هر لحظه باز پس نگريسته
مترصد استماع اخبار قوم مي بود كه ناگاه در اثناء نظرات سنگي
تافته بر سر او رسيده بر اهي ديگر روان شد وهمچنين هر كس ازان قوم
كه بسوي رفته بود متوجه شده سنگي از سنگهاي تافته جانب جهنم
شتافت قال الله تعالى وتقدس وامطرنا عليها حجارة من سجيل
منضود الاية منقول است كه شخصي ازان جماعت چندروزي در حرم
حرم اقامت داشت ناگاه سنگي متوجه او شد نادمار از جانش برآورد
كه درين اثنا ملايكه خطاب كردند كه اي سنگ تعرض بدو مرسان چه او در
حرم خداوندي از جنين بليات ايمن است وسنگ باز گشته در هوا توقف
نمود تا زماني كه آن سنگدل از حرم بيرون آمد بعد ازان سنگ مذكور
بسر او رسيده از پاش در آورد نعوذ بالله من سخط الله وبروايت
اصح لوط تا توقف بحضرت ابراهيم عليهما السلام بوسته نزد يك اوقات
نمود وچون از هلاك قوم او مدت هفت سال منقضي شد روز چهارشنبه
دهم ربيع الاول بجوار رحمت ايزدي انتقال فرمود انا لله وانا اليه راجعون حليه مباركش سبز رنگ ميانه بالا سياه چشم صحيح
البدن طويل الساقين والساعدين بود شبيه ش بلوط انست
كه محبت او بدل ابراهيم آميخته بود وبقلب همايونش ملتصق گشته

قال المفسرون

قال المفسرون انما سمي لوطا لان محبته لاطت بقلب الابراهيم اي تعلقت
به والمصنف وازين قول جنان معلوم مي شود كه نام اصلي آنحضرت
غير ازين است بنابر عدم وجدان يقين نسبت آن در نظر بصيرت
محال نموده شريعتش موافق شريعت ابراهيم بود صفاتش احوال و
بغايت عابد وسخي ومتحمل ومهمان نواز بود ودر جميع افعال مناسبت
ابراهيم عليه السلام مينمود صفتش وهقنت وزراعت بود معجزاتش
يكي باران بي سحاب بود ودوم آنكه بر سر سنگي بخواب رفت واسر سر
مبارش در انجا بماند بعضي كه آن حال مشاهده نمودند بوي اقرار
كرده متابع شدند مدت عمرش برواني سيصد سال وكسري و
بقول سي وهفت وبنابر عدم وقوف اطلاع بر مكيت ايام حياتش
تعرض بدان نرفت مرقد منورش بجوار مراقد ابراهيم وساره و
اسحاق است سلام الله عليهم اجمعين ذكر تولد اسمعيل عليه السلام
واقامت او در حرم محترم شرفه الله تعالى چون حضرت وهاب بي علت وبخشنده
بي منت تعالت صفاته وتوالت عطياته ابراهيم عليه السلام
بكثرت حواشي وخدم وخيل وحشم ودواب وانعام وهواشي
وانعام ومزارع وضياع وبيوت وبقاع مستظهر گردانيد در خاطر
مباركش خطور كرد كه حضرت الوهيت در بارهٔ من الطاف بي غايت
واعطاف بي نهايت ارزاني داشته است ونعمت دنيا وآخرت تمام
گردانيده اگر فرزندي نيز كرامت فرمايد كه وارث منصب نبوت ورسالت
بود وعاملي را بجاده شريعت قويم ومنهج مستقيم دعوت كرده سبب
هدايت باشد هر آينه اين معني اتم واكمل نمايد وساره كه بتقدير
رباني وقضاي آسماني از حيليه نتايج عاطل وعاري بود واز تولد
آن امر معزول رغبت ابراهيم بوجود فرزند مشاهده ميكرد وبيوسته

الوهابي

ملك

مي انديشيدند كه درين باب چه چاره سازد و عاقبت باشارت و ملهم توفيق
ناجر را بحضرت ابراهيم بخشيد به نيت آنكه شايد كه آن حضرت بتمتعي خورسند
و ناجر كه بغايت جميله و خورد سال بود بشرف مضاجعت و مصاحبت
ابراهيم مشرف شده و درهمان فرصتش قالب مطهرش صدق
در وجود اسماعيل آمد و بعد از انقضاي مدت حمل بسري متولد
گشت كه هرگز ديدهٔ مادر دهر بر جبههٔ جنان فرزندي باز نشده بود
و قابلهٔ روزگار مانند آن طفلي نه بروزده او را عبراني اشموئيل
نام كردند و بعد ازان بكثرت استعمال اسماعيل گفتند و ابراهيم
را با او محبتي عظيم پيدا شده اكثر اوقات بر دوش و كنار او بودي
و ساره را ازان حال رشك آمده سوگند ياد كرد كه سه عضو از اعضا
ناجر قطع كند و ناجر برين حال مطلع گشته و كمر اقرار بر ميان بسته
متواري شد و ابراهيم از ساره شفاعت كرده التماس نمود كه
نرمهاي گوش او را سوراخ كن و از اندام نهاني او قطع نماي تا
سوگند تو راست شود و ساره اين معني را قبول نمود ناجر را پيدا
كرده با و بقول ابراهيم عمل فرمود و ازين جهت گوش سوراخ
كردن و اختتان در ميان زنان سنت شد و با وجود اين گوشمال
خاطر شريف ساره تسكين نمي يافت و پيوسته از ممر رشك ناجر و اسماعيل
اندوهگين مي بود تا منجر بدان شد كه ابراهيم را فرمود كه اسماعيل
و مادرش را بموضعي برد كه از عمارت و زراعت دور باشد و ايشانرا
انجا فرداً او حيداً گذاشته مراجعت نمايد و ابراهيم از كثرت حقوقي كه
ساره در ذمهٔ او داشت مخالفتش را از مروت نميدانست بلكه از
حضرت رب الارباب درين باب بموافقت ساره و دل جوئي او مامور
گشته بود ازينجاه ابراهيم عليه السلام بر برق براق رفتار نشسته و ناجر

و اسماعيل را

و ناجر و اسماعيل را بر حيار با به سوار كرده بدلالت و همراهي جبرئيل متوجه مكه شد
و بعد از طي منازل چون بموضع زمزم رسيدند جبرئيل با ابراهيم گفت
امر اعلي جنان است كه مادر و فرزند را درين مقام بگذاري بعد ازان ناجر
و اسماعيل باشارت ابراهيم عليهما السلام در سايهٔ درختي كه قادر مختار
دران مكان بي آب از محض قدرت سبز كرده بود فرود آمدند و دران
زمان طايفه از عماليق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس ان
موضع شريف ديه باري موجود نبود بالجمله ابراهيم صلوات الله عليه
سه روز مدت سه شبانروز دران مقام با ايشان بسر برد و آن موضعي
بود بغايت خشك و سنگلاخ و خالي از منظر و كاخ حرارت هوايش از
كره اثير مهني و مشعر بودي و ميوست زمينش از معدن كبريت احمر خاكي
مخبر كفتي مگر خاك سوخته اش طبيعت آتش گرفته و ريگ تافته اورنگ
ياقوت احمر پذيرفت و چون ابراهيم عليه السلام عزم رفتن كرد ناجر
روي تضرع با او آورده گفت شخص ضعيف و فرزندي طفل و بيابان
خالي هيچ كس نه و ماله ابكه مي سپاري و با اميد كه ميگذاري ابراهيم رقت
نموده گفت شما را بالطاف ايزدي مي سپارم كه حفظ او شما را كافي است
و مقاصد شما از عنايت او حاصل و بعضي موجز گويند هر چند ناجر از ابراهيم
درين مراجعت از حرم پرسيد كه ما را با اين طفل شير خواره كذاشته كجا
ميروي جواب نداد چه مامور بسكوت بود آنگاه ناجر پرسيد كه بفرمان
خداي چنين ميكني ابراهيم گفت بلي چون ناجر اين معني را دانست راضي
شده با ان گفت خداي عالم ما را ضايع نگذارد و ابراهيم ازان مقام
روان شد و با علي مكه رسيد نظر بر ناجر و اسماعيل افكند و ايشانرا
بي خانمان آب و نان و يار و نمك و دران بيابان مشاهده نموده گفت
ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم يعني

موضع بیت چه دران زمانه خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم علیه السلام جزع
بسیار نموده با چشم پر آب و خاطر محزون روی بشام نهاد و چون آب
و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسماعیل و مادرش غالب گشت و
شیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن
تدبیری نیست و اسماعیل اضطراب و بی طاقتی کرده هاجر از مشاهده
حال پسری بی تحمل شد و بکوه صفا بر آمد تا به بیند که هیچ آب و آبادانی
بنظر در نمی آید و لحظه بران کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از
آنجا فرود آمد و جامه را بر کشید بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته
بکوه مروه بر آمد و دران جا نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافته
تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل مینمایند
و در هر نوبت از جگر گوشه خویش خبر میگرفت که ناگاه سعی قصد وی نکرده
باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او رسید بدان طرف اقبال
کرد و امعان نظر فرموده هیچ چیز ندید آنگاه از صوب و مروه صوتی
مسموع او شد بدان جانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده وی نگشت
و بعد از ان از مکانی که اسماعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع
کرد و نزد اسماعیل آمده دید که چشمه آب خوشگواری پیش او روانست
زعم بعضی آنکه اسماعیل دران جا قدم خویش بر زمین مالیده از
زیر پای او آبی در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل به پاشنه خود
زمین کافته چشمه آب ظاهر گشت و غیر ازین دو وجه در ظهور آب
زمزم وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقول است که مادر و پسر از ان
آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست
تا مشک را پر از چشمه زمزم سازد که جبرئیل علیه السلام گفت که احتیاج
پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر

سنگ ریزه

سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آمد و بر گرد
چشمه می نهاد تا ضایع نشود بیت هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم
خاک برداریم چندانی که آب آید برون و درین اثنای آوازی از بالای
سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت
پسر تو ظاهر کرده و از چشمها غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی
ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده بتوفیق کرامت خواهد
فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصا لله
تعالی به خانه بنا فرماید که خلایق اقطار عالم بزیارت و طواف
آن آمده ازین آب بیاشامند و هاجر از شنیدن ازین حکایت
خوش دل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه و سلم نقل کرده اند که فرموده است رحم الله ام اسماعیل
لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسماعیل
را که میگذاشت زمزم هر آینه چشمه روان خواهد بود بر روی زمین

ذکر آمدن قبیله جرهم و قطور الحرم و محافظت نمودن اسماعیل پیغامبر را در میان همه

قبیله جرهم قومی بوده اند از بنی ولایت عمام ابراهیم
صلوات الله علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم
تجارت پیوسته از راه مکه به بلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از
پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی
از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران می نمودند و چون این
صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که
سبب اجتماع طیور چیست ایشان بران موضع رفته عورتی و
طفلی را دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشمه اعراب از مشاهده چشمه
آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انس آید یا از

نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرد گفت این کرمتی است که باری تعالی
بمن و این کودکی را ارزانی داشته نفرین از آب زمزم آشامیده
آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از ان بجهت تاکید پرسیدند
که غیر شما هیچکس را درین آب حقی هست هاجر گفت نی و ایشان ملاحظه
وادی کرده در نظر بصیرت شان جهت چرانیدن مواشی پسندیده آمد و
از هاجر برای آمدن قوم بران سرچشمه رخصت حاصل کرده مراجعت
نمودند و هاجر همنانرا از کیفیت حال اعلام کردند آن جماعت به یمن
رفته و اهالی و توابع خود همراه ساخت و مواشی خویش را
رانده بیک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطور گفتند منازل
طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمر بود و مهتر قطور
اسمیدع بن عامر و مضاض در اعلی مکه فرود آمده سمیدع در اسفل
آن بلده نزول کرده و دران مقام کریم عمارات ساخته بدلجوی
و رعایت هاجر و اسماعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی
جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوسته و اسماعیل درمیان قبیله
نشو و نما یافته بلغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام
اسلام ابراهیم صلوات الله علیه از انتظام حال هاجر و
اسماعیل اعلام کرد و او در هر یک سال یک نوبت بر براق سوار
شده صباح از شام روان میگشت چاشتگاه بمکه رسیده و اهل
عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و بهنگام پیشین بشام
میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسماعیل منقضی
شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول گشت
همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق
فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر اورا

حرم

علیه السلام

بمکه معظمه

بمکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسماعیل از شدت حزن
و ملالت مفارقت والده خواست که از همایونش انسی تمام داشتند
مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهائی دختری را از اشراف قبیله
هاجرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسماعیل را بسواری و شکاری
میلی تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود اتفاقا
روزی خلیل بمکه آمده از حال هاجر و اسماعیل استعلام نمود و جز وفات
هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسماعیل از
خانه بیرون آمده گفت اسماعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم
را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن
دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم باو گفت
که چون اسماعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که شخصی موصوف
بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است
باید که آن را تغیر دهی انگاه ابراهیم بشام مراجعت فرمود و نماز
شام که اسماعیل بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را باو درمیان
نهاد و اسماعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت
از تو و تغیرش کنایت از طلاق تست و بعد از ان بموجب وصیت پدر
زن را طلاق داده هم از ان قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود
و در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام احرام
حرم بسته بمکه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسماعیل باز در
شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نمود ما حضری
پیش آورد و عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق
بتناول طعام قیام نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که چون بدیدن
فرزند آید نزول فرماید و حلیله اسماعیل سر و روی مبارک او را از

رحلت نماید خلان و احباب و اخوان و اصحاب
که بدیدار
ملال

طعام

کرد و خاک پاک کرده التماس نموده که موی متبرکش حضرت را بشویم ابراهیم
ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگ مرتفع که بر در خانه
اسماعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر بر عکس
سابق عمل نموده تا آن زمین وظیفه شست و شوی بجای آورد
و اثر قدم شریفش دران سنگ باقی ماند و خلیل الرحمن در وقت
معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسماعیل بیاید از من
بدو پیغام رسان که این آستانه خانه تو بغایت مناسبت است زنهار
که در محافظت آن غافل نباشی و تغیر و تبدیل بدان راه ندهی
و بعد از رفتن آنحضرت اسماعیل از صیدگاه بمنزل آمده خرمنش
بر وقایع گذشته او را مطلع گردانیده اسماعیل گفت بشارت
باد مر ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر
منست که بحوط حمایت تو وصیت کرده سمعنا و طاعة الله و بحلیله
هر آینه مساعی جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب
تو حسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسماعیل مدة
الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری
رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آن حضرت را در ذکر بعثت
او باز نموده آید انشاء الله وحده **ذکر تولد اسحاق در کبر سن
ابراهیم و ساره را بقدرت ملک خلاق** چون حضرت باری اسم اسماعیل
را با براهیم علیه السلام کرامت فرمود و هاجر را باین موهبت عظمی
مفتخر و سرفراز ساخته و ساره آرزوی می برده که کاش مرا نیز فرزندی
بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و دران وقت که
جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه
ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه ازین حدیث گذشته و چون ایشان

بکو

اعز

خاتون

مصور

مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم علیه السلام بتصور
آنکه این جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد ملایکه برد فرشتگان
گفتند ما بهای این را نا داده چون خوریم ابراهیم گفت در ابتدای
طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگوید تا
بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق سبحانه عز شانه بموجب
او را بخلت نگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست
بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود که هر که می
خواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی خورد ازین جهت
ابراهیم توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم
لوط فرستاده شده ایم و دران وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم
نشسته بودند ساره مادر اسحاق در پس پرده ایستاده بود قال
الله تعالی و امرته قایمة فضحکت بعضی از مفسران گویند فضحکت
ای فضحکت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند
وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام
دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی چند آمده اند که بجهت اعزاز
و اکرام ایشان بریان ترتیب کردیم و ایشان نمیخورند دوم آنکه
چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامور اند از شادی
و فرح بخندید سیم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند دادند از
غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت پیری بودند و برین تقدیر
در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که و امرته قایمة
فبشرناها باسحاق و من ورای اسحق یعقوب پس بخندید و ازین
معنی او را شگفت آمده گفت یا ویلتی الد و انا عجوز و هذا بعلی
شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خداوندی

فضحکت

فضحکت

قادر کہ بقدرت کاملہ وحکمت شاملہ ی وسایطہ اباو امہات از خاک تیرہ
آدم صفی آفرید اکر از بطن عجوز عقیم عقیم مولودی سلیم ظاہر کند چہ
عجب باشد وچون ہفت روز ازین بشارت بر آمد سارہ باسحاق حاملہ
شد وبعد از انقضای ایام حمل کواکب سعد بنوت از مطلع جلال طلوع
نمود بعضی گفتہ اند کہ ابراہیم در وقت حمل اسحق صد سالہ وسارہ
نود وسہ سالہ بود محمد بن ابراہیم بن منصور انشابوری در قصص خود
می آورد کہ در شب ولادت اسحاق ہزار ستارہ مجتمعہ در فلک بنظر ابراہیم
آمد وابراہیم صلوات اللہ علیہ اسلام از مشاہدہ اجتماع کواکب
متحیر شدہ کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد کہ این اشارت است
بدان کہ از صلب این پسر ہزار پیغمبر پیرون آیند انگاہ ابراہیم مناجات
کردہ گفت الٰہی چون اسحاق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمٰعیل
را نیز بنعمتی فاخر محفوظ وبہرہ مند گردان خطاب آمد کہ از نسل اسمٰعیل
پیغمبری در وجود آید کہ درت التاج وواسطۃ العقد مجموع انبیا بود
واولین وآخرین بشفاعت محتاج باشند لاجرم ابراہیم علیہ السلام
بعد ظایف حمد وثنا قیام نمودہ گفت الحمد للہ الذی وہب لی علی
الکبر اسمٰعیل واسحاق ان ربی لسمیع الدعا وجمعی گفتہ اند والعہدۃ
علی الروای ابراہیم علیہ اسلام در سن نود ونہ سالگی بسنت
ختنان ملہم شد واسمٰعیل را در سیزدہ سالگی واسحاق را در
یکسالگی ختنہ فرمود وگویند اسمٰعیل را پنج سال از اسحاق
بزرگتر بود بچہارده سال نیز گفتہ اند وبعد از نشو ونمای دو
فرزند سعادتمند ابراہیم علیہ اسلام مذبح یکی از ان دو مامور
گشت ذکر قربان کردن ابراہیم صلوات الرحمن علیہ فرزند ارجمند خود را
... اختلافست میان عظمای امت وفضلای ملت کہ ذبیح اسمٰعیل

یا اسحاق

یا اسحاق جماعتی از صحابہ چون عمر بن الخطاب وعلی بن ابو طالب رضی اللہ
عنہما از تابعین چون کعب الاخبار وسعد بن جبیر ومسروق وابو
الہذیل وزہری وسدی وغیرہم بر انند کہ ذبیح اسحاق بود وجمعی
دیگر ہم از صحابہ چون عبد اللہ بن عباس وابو ہریرہ وعبد اللہ
بن عمرو بن العاص وابو الطفیل عامر بن واثلہ رضی اللہ عنہم
واز تابعین چون امام الہدی جعفر بن محمد صادق وسعید بن
المسیب ویوسف بن مہران ومجاہد وشعبی بر انند کہ ذبیح اسمٰعیل
است وہریک طایفین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کردہ اند
وشرح این بنابر تطویل لایق سیاق این کتاب نیست راقم این
حروف گوید کہ چون در جمع فریقین تامل نمودہ شد قول جماعتی کہ
ذبیح اسمٰعیل را داشتہ اند نزد این فقیر بصناعت راجح نمود لاجرم
عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیدہ
مرقوم کلک بیان میگردد کہ ابراہیم علیہ اسلام نذر کردہ بود کہ چون
حضرت کبریای سبحانی اورا فرزند کرامت فرماید بتقرب الی اللہ آنرا
قربان کند وبعد از نذر مذکور اسمٰعیل واسحاق متولد شدہ
ابراہیم ازان حال فراموش کردہ بود تا شبی در قربان گاہ مکہ
در خواب دید کہ شخصی میگفت فرمان الٰہی نافذ شدہ کہ فرزند خود را
قربان کنی ابراہیم از خواب در آمدہ متفکر گشت کہ ایا این خواب
رحمانیست یا شیطانی وشب دوم نیز بہمان دستور خوابی دید
ودر شب سیوم ہم مثل آن دیدہ بعد ازان ہم در خواب ندائی
شنید کہ ای ابراہیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند
برخیز وانچہ مامور شدہ بجای آر وچون صباح شد ابراہیم ناچار
گفت کہ سر بسر مرا شستہ روغن اندروی بجامہ درروی بوشان

و هاجر بفرموده عمل نموده ابراهیم اسماعیل را گفت ریسمان و کارد بردار
تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم بجانب شعب توجه نمود از عقب او اسماعیل
روان شد و در میان راه شیطان بصورت پیری بر ابراهیم ظاهر شده
پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین شعب مهمی دارم ابلیس
گفت والله که شیطان ترا بذبح اسماعیل امر فرموده است ابراهیم
او را شناخته گفت دور شو از پیش من یا عدو الله که امضای امر پروردگار
خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شد پیش اسماعیل آمد و گفت
هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت آری می برد که هیزم بخانه رسانم
ابلیس گفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد اسماعیل گفت که
هیچ پدری را دیدی که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او
گمان می برد که از جانب پروردگار باین کار مامور است اسماعیل
جواب داد که هرچه خدای فرموده است باید که ابراهیم بجای
آرد که من مطیع و منقاد فرمان آفریدگار عالمیانم و چون شیطان
از اسماعیل مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده
که ابراهیم پسر ترا کجا می برد گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت
غلط پنداشته بلکه برای آن برد که او را ذبح کند هاجر فرمود که او از
من رحیم تر است که با فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس
گفت او گمان می برد که این فعل بفرمان کردگار است هاجر جواب
داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و
خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت
شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد با سماعیل
گفت که یا بنی انی رانی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر که
تحقیق که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیزی

می بینی

ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین

می بینی اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی را که مامور شده
بان ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد جواب داد که ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین بعد از ان اسماعیل از پدر خویش التماس نموده
که دست و پای مرا محکم به بند که در وقت کشتن اضطراب کنم و جامه تو پر خون
نشود چه مرگ امری دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را تیز کن تا زود
تر خلاص شوم و مرا در روی خوابان چه می ترسم که در ان وقت نظر تو
بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده و در فرمان الهی اهمال
منمای و بدین سبب ذیل عفت تو بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن
مرا بهاجر رسانی تا از استشمام رایحه من فی الجمله سکوت و تسکین او
را پیدا شود و ابراهیم صلواة الله علیه اسلام سخنان رقت آمیز
اسماعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته
و آینده راجع به ساحت کارخانه انعام و افضال تست مرا در
زمان سیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلائی مفارقت و
ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای تو بدین امر مقرونست من
چه کس باشم که از مقتضی آن سرکشم و اگر این کار بخلاف رضای
تست از ان توبه و استغفار میکنم ملایکه عالم علوی و سفلی جواهر
کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد
بگوش هوش شنیدند و مجموع در گریه آمدند غلغله در میان مقیمان
ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم صلوات الله علیه کارد بر حلق
اسماعیل کشیده در ذبح او هرچند بیشتر سعی نمود مکتر برید
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای حضرت ابراهیم
تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار روی کارد بر می
گشت ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندای شنید

عظیم

که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست کردانیدی خواب خود را و
دیگر بار او آزی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور نظر
تو کرده بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی را دید
که از جانب کوه می آمد و گویند آن گوسپندی بود که هابیل قربان کرده بود و در مرغزار
بهشت چرانیده بود و بعضی گفته اند آن گوسفند قربان نابیل بود که حق
تعالی در ریاض جنت تا غایت بر ورش میداد و بالجمله ابراهیم اسماعیل
را همچنان گذاشت متوجه گوسپند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت از
عقبش روان گشت و نزدیک هر جمرهٔ از جمرات که عبارت از جمرهٔ اولی
وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری
او را گرفت و همانا که قربان گاه مکه است اورده بذبح آن قیام نمود و
درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسماعیل ذبیح
را گشاده باو گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات
مسالت نمای که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست و اسماعیل
علیه السلام دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت بار پ
جمیع عباد خود را که مومن و موحد بسرای آخرت نقل کرده اند بیامرز و
جرایم جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان و چون
خلیل الرحمن صلوات الله علیه اسلام بجانب فرزند مطیع خویش
التفات نمود بر گشادن جبرئیل دست و پای او را گفت دعای
او وقوف یافته گفت ای پسر تو موحدی بتایید ربانی و موفق سبحانی
و در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش رسید که یا ابراهیم
یا اصدق المخلصین و یا اسماعیل ما اصبر الصابرین شما را در انچه امتحان
و ازمایش کردم وفا نمودید و با انچه مبتلا گردانیدم در ان صبر فرمودید
درجات شما را در جنات عدن بلند گردانم و در دو عالم لسان صدق شما

کرامت

را
کرامت فرمایم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی
از کاینات و ای اسماعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم بدر پروردگار
و پسر عالی مقدار حمد و ثنای منعم را بر ذمهٔ همت واجب و لازم دیده
سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میگردد
که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرویا بشنید
از هیبت خداوندی بقا الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش
بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت
الله اکبر الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الله علیه اسلام
نظر بران کبش افکنده گفت لا اله الا الله الله اکبر و بعد ازان
پسر را گفت سر بر گیر که خدای تعالی فرح داد پسر برخاست و جبرئیل
را با کبش دیده گفت الله اکبر و لله الحمد و در مناهج الطالبین
مذکور است باین عبارت بالجمله چون صادق آل محمد میفرماید که
چون حق تعالی ابراهیم را از قربان اسماعیل منع فرمود مقبول
شد حق تعالی فرمود که برای آن او را از کارد تو محافظت کردم
که او حامل نور خاتم الانبیا محمد است و دران حال حجاب برداشت
و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد علیه السلام بر ابراهیم
عرض کرد و گفت این همه فرزندان اسماعیل اند دران میان
ابراهیم علیه السلام حسین علی را بدید و درجات شهادت
او مشاهده کرد گفت یا رب خدایا در میان آل محمد این مرتبه کرامت
گفت فرزند اسماعیل حسین را دوست تر از اسماعیل دارم حق
تعالی فرمود ما او را بفدیه اسماعیل قبول کردیم بس بقول صادق
ذبیح عظیم حسین علی است و فدیه اسماعیل اوست نه آن کبش
چه آن خود سنتی است که آساس نهاده اند و گوسفندی را این همه

محل نباشد که حق تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبحی عظیم خواند تمام شد
سخن مناهج الطالبین و مسعود اوراق در نقل این حکایت ازان
نسخه صادقی است آمین باد ذکر بنای کعبه معظمه زاد ها الله تکریما

بلغ

از کلام سابق بوضوح پیوست که اول کسی که بتاسیس بنای کعبه و تشیید
ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
بعد از انقضای ایام حیات او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه
کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و مناسک
حج جنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان
طوفان نزدیک شد و فوج ملایکه احجار که آدم و شیث علیهما السلام
جهت عمارت کعبه ازکوههای نقل نموده اند از موضع شان قطع کرده در
خزاین جبال بودیعت نهادند و روایتی دیگر درین باب آنست که
چون ابوالبشر از جنة الماوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران
بگذشت بسیار ملول و متوحش شده بجبار بی ملال بنالید و کفت الهی
از جهت انکه آواز ملایکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشان خاطرام
خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه از آسمان بزمین
فرستاده ام که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال کنند
همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید مر اطواف مینمایند اکنون باید که
متوجه حریم حرم کردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودای بازار غیر
پرداخته بخلوتخانه ما انس تمام کردد تا خانه دل خالی از اغیار بنای
بام قرب درین خانه پر از بار بنایی و آدم علیه السلام بهمراهی یکی از فرشتگان
که او را براه راست دلالت می نمود متوجه مکه شد و چون ما بین القدمین
آنحضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود باندک زمان منازل طی فرموده و
بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز

و دری بجانب

قدس

بلغ ملک علام
نزل کتبه محمد
بود

و دری بجانب مشرق و دری بطرف مغرب و حضرت عزت ملکی ارسال
نموده آدم را مناسک و اداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت
فارغ شد ملایکه خود را ببر و ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور و
مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را ملایکه باسمان
بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت
بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار افاق آمده و بحرم آن
مکان باحرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرکاه قاضی الحاجات
مرفوع میداشتند و علامات و اثار اجابت بر صفحات احوال ایشان
ظاهر و لایح می شد و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت
ابراهیم علیه السلام که ارادت کامله سبحانی دیکر بار بعمارت آن متعلق
گشت و خواست که شرف و فضلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم
بماند و بنا برین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او را از شام بمکه
برد و بدستیاری فرزند سعادتمند خود اسماعیل خانه کعبه را بحال عمارت
اول آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید
و ابراهیم علیه السلام اندیشهٔ بنای خانه در ضمیر رسوخ یافته از
سبزوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد

بیت هوای کعبه جنان می دود آندم بنشاط که خار ملغیلان حریر می آید

و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسماعیل را در بیابان کوهی
نشسته دید که تیر می تراشید پدر رفیع الشان بسر عالی مکان راز مقتضی
فرمان اکاه کردانید اسماعیل کمال رغبت دران امر ظاهر فرمود و در
باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه بدستور قدیم روایات
مختلفه وارد شده جنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد
یافته است و مولف آن نسخه شریف متبع الله الطالبین بدوام

میز

بعنایه بتوفیق بن الدولابات موفق شده وازان میان آنچه بزعم راقم حروف
آنست بمقام ابراهیم خلیل منماید اینست که جبرئیل علیه السلام اورا
از کیفیت حال ومکیت آن بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی
داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل وموافقت اسمعیل
به بنای خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل کل وسنگ می کشید وابراهیم
بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد وابراهیم از سنگ برداشتن وبر دیوار
نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی بند اکرده بربالای آن برآمد تا باسانی
بر تر فیع دیوار خانه قیام تواند نمود واثر قدم مبارکش برانجا مانده
آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند منقول است که چون عمارت خانه
بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان
بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند وابراهیم حجر الاسود را بمکان
خودش استوار کردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا
که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید نبود وبتدریج از
شامت دست عاصیان ومشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره
وسیاه شد بعضی گویند چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود
تفاوت یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را
نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نمود آن سنگ بسندیده نمود
بیاورد واسمعیل بطلب بهتر ازان رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی
آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود
را گرفته بموضعش استوار کردانید واسمعیل از طلب سنگ باز آمده
وحجر الاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ نزد تو که آورده ابراهیم گفت
آنکس که مرا بتو وسنگ تو باز نگذاشته وبعد از فراغت از عمارت ابراهیم
واسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد وشکر گذاری ومراسم دعا وثنا

وزاری

مس
سنگی نکبود
اورد

وزاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وجبرئیل
نازل شده بشارت قبول رسانیدند وشرایط طواف ومناسک حج
وامورى که در عرفات واقع می شود از رمی وسعی وقربان جنابخه
اکنون متعارف است بی زیاده ونقصان بدیشان تعلیم کرد وچون
پدر وفرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند
ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض داشته در
حفظ آن وصیت های کلی نموده وبهنگام انکه میخواست که بوطن مالوف
مراجعت نماید برسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد وبعد ازان
اطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطر مبارک او براسمعیل واولاد و
احفادش که بنور نبوت میدانست که بعد از و پیدا خواهد شد
بدر وآمده آن ناحیه بغایت خشک وپر سنگ وریگ بود وکمتر بهره
ان موضع بی آب وگیاه وادویه او مظلم وسیاه بنظر کیمیا اثرش
در آمد بخلاف شام که زمین ان بلطایف اشجار وظرایف اثمار
وطیب هوا وعذوبت آب کثرت اصناف بنی آدم مملو ومشحون
بود وحضرت ابراهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست
داده ودست نیاز بدرگاه کریم کارساز کشاده رغبت حال
اسمعیل وذریت او مسالت نمود وچون از دعا فارغ شد
جزم کرد که بای عزیمت در رکاب آرد باز وحی آلهی وخطاب سبحانی
بدو رسید که اهل عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن
تا جنابخه شرف بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان
نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که آلهی بدانست که آواز من تا کجا
رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما بسماع عالمیان رسانیدن
وابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام بمقام خود آمده بایستاد وآن

مقام عظیم و رفع میگشت تا بمرتبه کوه بزرگ شد و آنحضرت اول روی بجانب
ولایت یمن آورده باوازی بلند ندا فرمود است و شمارا بطواف و زیارت
آن میخواند امر الهی را سرعت اجابت نمایید تاج شما مقبول و مسرور
وسعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما بعفو مغفور گردد و بعد از آن
روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد
و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از
ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که افلاکیانی که در عالم موجود
بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب باستقرار داشتند طایفه
که جواب دادند بان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند
و آیندگان که از طواف و زیارت خانه خداوندی مانند نصیب و محروم
امدند جماعتی اند که دران زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت
را لازم شمردند اللهم جعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمت لبیک
محمد علیه الصلوات و سلام و چون حضرت خلیل الرحمن علیه السلام
من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت ان بقعه مقدسه فارغ شد
اسماعیل را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه
ساخت بدیار شام معاودت فرمود و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم
و ساره و اسحاق بمکه آمده بادای مراسم و مناسک طواف قیام نمودند
و اسماعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در
رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت
و ساره ازین معنی خوش دل شده رفقای ثلثه با اتباع بجانب شام
مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد
و عهد ملاقات با اسماعیل تازه کرده و حج گذارده و بخدمت والدین
باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی

صد و سی

ای الهی الکریم بارک
بحاضرو فاز الرخص و نفضل و کرم
تقبل زیارتی سعی منا و مرحودنا
حولنی

حج

صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در
پرواز آمده مزرعه جیرون که پیشتر بتملک ابراهیم درآمده بود مدفن او
اختصاص یافت ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم
علیه السلام اخبار آورده اند که ابراهیم علیه السلام بعد از وفات ساره
رضی الله ارباب عنها زنی از کنعانیان در حالهٔ نکاح آورد شش پسر
ازوی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده
در اطراف افاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر
از اسماعیل و اسحاق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت و همچنین
گفته اند و العهدة علیهم که موشی و اغنام خلت پناه بشابه رسید
که جهار هزار کلب گوسفند او را از تعرض گرگ نگاه میداشتند
و چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض
در محاسن همایونش که قبل ازوی احدی را این صورت روی
نموده بود مشاهده فرمود جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالت
که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاری است از
جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او
بفرح متبدل شد کفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آن حضرت
از خالق الموت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ
نشوم رشتهٔ زندگانی مرا بمقتضای اجل مقطوع نگرداند و این دعا
بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام
سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرود آمده
بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنا بر سنت
معهود طعامی پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن
لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام کاهی بسوی گوش و کاهی

ارادهٔ ارزانی بکثرت اموال آنحضرت
تعلق گرفت چنانک

بطرف بینی و کاهی بجانب دهان می برد ابراهیم ازو پرسید که ای پیر این چه
نوع حالتی است که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این از پیری است
ابراهیم سوال فرمود که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را بدو
سال بیشتر از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان
من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین
مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایات
اندیشه مند گشته گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای
که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان
لحظه ملک الموت بقبض ارواح او مامور شده ابراهیم علیه السلام بعالم
بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی
بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال اکرام در بارهٔ او بتکمیل رسانید
قابض ارواح را بخدمتش فرستاد که اگر اجازت فرماید روح پاک او را
قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بر مقتضی فرمان بمجلس او
حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و براهیم مهلتی در میان
نهاده میعادی تعیین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات دینی و عقبی که سرانجام
آن در نظر بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحاق را در دیار شام
ولی عهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات
کمر خدمتکاری بر میان جان بسته وظیفه جان سپاری بلک جان ستانی
در میان آورد بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض
روح ابراهیم مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت هرگز دیده که دوستی
بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل باسمان رفت و آنچه ابراهیم
گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندای الهی رسید که یا خلیل
من بگوی که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات

شمارد

شمارد عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل رسانید ابراهیم گفت می خواهم
که همین ساعت بر کاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر
او را قبض فرموده قالب معبرش را در موضع جیرون از توابع
شام به پهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان
سنت چند که آنرا ابراهیم علیه السلام بر صفحات روزگار یادگار باشد منقول است
که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که
چگونه زنده میکنی مردگانرا خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم
گفت ایمان دارم ولیک می خواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود و
گویند این طلب از وی در مکه صادر شد در سال که بعد از آن اجل
مختوم امان ندادش که دیگر بحج آید و بعد ازین سوال فرمان
قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را
زهر جنس که خواهی بگیر و بکش و اجزای و اعضای ایشانرا کوفته
درهم آمیز و بچهار قسم رؤس هر چهار را نگاه دار کرده و هر
بخش را بر قله کوهی گذاشته آنها را بخوان که بسوی تو خواهند
آمد ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و بعد از
ندا کردن او مرغانرا دید که ذره ذره که از هر قسمی بهوا رفته درهم
پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی
پریدند و پیش ابراهیم آمده برؤس خویش که در دست آنحضرت
بود ابدان ایشان متصل گشت و چون ابراهیم این حال عجیب را
مشاهده نمود خطاب آمد که فردا قیامت با آواز اسرافیل خلق را
از چهار گوشه عالم برانگیزانم همچنان که امروز این چهار مرغ را
از اطراف جبال برانگیختم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از
ارباب تصوف کریمه را که درین باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند

و ایراد آن مناسب بسیاق این تاریخ نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلام
روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا باهم روزی خورد چه عادت
فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جهت پیری
را یافته بخانه آورد در حال پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت
بنابرین مهمان را طعام نا داده از خانه بیرون فرستاده و چون پیر کبر
از نظر خلیل الرحمن صلواة الله علیه غایب گشت خطاب عتاب
آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمه والاحسان در رسید که ای ابراهیم
این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش
روزی از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب و مایوس نگشت
امروز که یک چاشت او حواله بتو شد از خانه اش گرسنه و محروم
بیرون کردی ابراهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته و
بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و او را دریافته مبالغه
بسیار نمود تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسیده ابراهیم
صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که با
دوست خود بجهت دشمن عتاب کند انگاه از کیش خویش تبرا
نموده و ملت حنیف را قبول فرموده یکی از مومنان مخلص از مخلصان
حقیقی گشت املح الشعرا شیخ سعدی فرماید دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم
خلیل نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظ و حکمت و یکی
از جمله کلمات صحف ابراهیم اینست که ایها الملک المسلط المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی
دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و لهذا طایفه از حکما
گفته اند که بر ذمه همت حکام انام واجب است که قضایای مظلومانرا

جوی

بعضها

بنفس شریف

بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسر حد سامت و ملامت
نکشد و چون رسیدن یک شخص بطور تمامی مهمات و معاملات از مقوله ممتنعات
و محالات است باید که با شادمان عاقلی را به نیابت خویش نصب فرمایند
که اسباب دنیوی در میزان خرد او وزنی پیدا کند و ذات حمیده صفات
او از ارتکاب آرزوها و مشتهیات که شرعا ممنوع و نامحدود است
مبرا و معرا باشند تا بواسطه وعده مال و جلوه جمال فریفته نگردد و میل
و بداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب
اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را بنهان پوشیده باید
که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر جزئیات و کلیات
مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه می شاید که بعضی از مظلومان بنابر
موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن در ضمن
ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیر مندرج است که تفصیل
آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است
که عاقل در حین انصاف بهوس باید که حافظ لسان خود و عارف
بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر
اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی
که دران مناجات به پروردگار خود کند و ساعتی که حساب نفس خود کند
و اشامیدنی حلال مصروف دارد و از ان جمله یکی آنست که هر کس گفتار
خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخن که از ان چاره نباشد
و هم در صحف آنحضرت مسطور است باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل
سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذت
غیر محرم پیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن وی پیدا شد
ابراهیم بود سبب ظهور این صورت آنکه قادر مختار چون اسحاق را

نکشد
بغور

و ساعتی که در آن ساعت تفکر در صنع
او نماید و ساعتی که حساب نفس خود
بجا آرد

در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان کفتند که عجب حالتی است که ابراهیم و ساره
فرزند غیر را بخود نسبت کرده تربیت نمایند خداوند بجهت دفع تهمت
خلیل خود اسحاق را چنان شبیه با براهیم ساخت که هیچکس او را
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنا برین حکمت الهی اقتضای
آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم کردد که
ابراهیم کدامست و اسحاق کدام منقول است که شخصی حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن
ابراهیم است و در حدیث دیکر آمده که نحن واحق با الشک من
ابراهیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلا ولکن لیطمئن قلبی حلیه او علیه السلام رنک و روی همایونش
سرخ و سفید بود و قامتش تمام و اشهل العین و عریض الصدر
والصحم البره بود موضع ولادتش بعضی کویند در زمین سوس
از ارضی اهواز اتفاق افتاد و برخی در حدود کشکر کفته اند و بناحیه
جیران نیز کویند و اصح و اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل
موضع بوده که انرا کوثی می کفتند منقولست که در حین تولد آن
حضرت از سن آذر بیست و هفت سال کذشت بود مکان تعهدش
بعضی کویند بر انند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش
از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده
بود و در انجا وضع حمل نمود و ابراهیم را در خرقه پیچیده بکذاشت و بخانه
مراجعت کرده پدرش را از ان حال اکاه کردانید و آذر همان جا رفته
بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد و از خوف ضرر
سباع بسنک سوراخ خانه را مستحکم کردانیده باز کشت و پیوسته
مادرش بدانجا رفته تعهد او می نمود تا بزرک شد سدی کوید که چون آذر

بلغ

از حمل

از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیله خود را بموضعی برد میان کوفه
و بصره که آنرا ورق کفتندی در انجا اقامت نموده ابراهیم متولد کشت
و تا بزرک نشد بوطن مراجعت نکردند قولی دیکر آنکه ولادت شریفش
در غاری اتفاق افتاد اما اصح اقوال درین باب آنست که سبق
ذکر یافته اشارت بصحت آن رفت معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش
مراد از لفظ ابراهیم آب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش
خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان است و ابو الانبیاست
و ابو محمد نیز کفتند ذکر بعضی خصایص و سنن و ادابش حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که آن ابراهیم اختتن بالقدوم
و هو ابن ثمانین سنة این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی
مورخان کرده شد و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده
باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین کفته اند
و بعضی از فضلا کویند قدوم نام موضعی است بشام و برخی
کفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن
هشتاد سالکی خود را به تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض
روزکار از ان پیغمبر بزرکوار یادکار ماند و یکی از سنتهای ابراهیم
پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم
ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم
علیه السلام بروی خویش به تعلیم جبرئیل ترتیب سراویل نموده
و هو اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست
و او علیه السلام در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی
و بر سر مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت خواهد بود السنه
خلق عالم بتصدیق و تبجیل او کویاست هم در اویل حال تشنکان

وقا

مراد از لفظ ابراهیم پدر و مادر مهربان و لقبش

نقل

قایم

تفضیل

بادیه حرمان را بسر چشم عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبداء جوانی
بر اثبات صانع عالم حجت گفته منازعان غالبان زبردست را ملزوم
و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قران مجید و فرقان حمید ذمه
او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گوی
داد و در سن سیزده سالگی و یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش
را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که
در راه حضرت خداوند سابق انعام مهاجرت اختیار فرمود او بود
و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و
هو امام البشر لقوله تعالی جاعلک للناس اماما قتال بشمشیر و
قسمت و غنیمت و قطع مو بحالب و مسواک و مضمضه و کندن موی
بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تفقد ضیف
و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح و امال و غیر ذلک از جمله
سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع
ملة ابراهیم حنیفا ملخص سخن آنکه متابعت و کمالات حضرت خلیل
الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بی شمار و امروز در ملت
محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و
طریقه موسوق علیها ست و قلم مشکین رقم از تعداد ماثر و
مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد صفتش
زراعت و حراثت بود و پیوسته بدهقانی اشتغال میفرمود و در
بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آن
حضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت
مدت ایام دعوتش او اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد

سانزده

وپنج سال

وپنج سال بود قتیبی در معارف دویست گفته است و مسعودی در کتاب
اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد
و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند
و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت
دعوتش صد و هفتاد باشد و در روضة الاحباب مذکور است که
بفجای نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش
بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات
الله علیه و علی اجمیع الانبیا و المرسلین ذکر اسماعیل و شرح
بعضی از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانچه گفته اند حدود شام
بود فاما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو
و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلیم
نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده
بودند هفت گوسفند باسماعیل مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات
در نتاج گوسفندان اسماعیل برکت ارزانی داشت کثرت آن
بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند
و مسعودی در کتاب اخر الزمان می گوید که اول قومی که میل مصاحبت
اسماعیل کرده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق
و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و
چون سابق قصه تزوج اسماعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او
صورت تحریر پذیرفته تذکار آن درین مقام خالی از شایبه تکراری
نیست اما بنا بر آنکه این خبر بیشتر احمال مرقوم کلک بیان گشته و از تاریخی
معتبر مبسوط داعیه نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال
کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم

و هشتاد و دو روز پنجشنبه انتقال

اکنون

علیه السلام اسماعیل را مکنتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد
و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسام را که از قبیله عمالیقه بود بدو
دادند و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن
اسماعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم گشت و
در حین خروج از شام ساره بنابر وفور عزتی که داشت از ابراهیم
التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسماعیل نزول نفرماید و آن حضرت
ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه
شریفه رسید بدر خانقه اسماعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از
خانه بیرون آمد ابراهیم از و پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسماعیل
ام ابراهیم گفت حال شما چون است و بر چه کیفیت روزگار میگذارید عمره
جواب داد که بر وجهی که اراده الهی است و آن عورت هیچگونه شکر نعمت حضرت
خداوند عم احسانه بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسماعیل کجاست
عمره گفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسماعیل کی
بخانه خواهد آمد گفت نمی دانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره از تکبر جواب گفت
و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت
نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان
و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم
بازگشت چون اسماعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم استشمام کرده و
آثار براق را مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس در عقب من
بدینجا آمده بود عورت گفت پیری آمده بود و چنین فرمود اسماعیل گفت
آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق
تو کرده و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض
ابن عمر الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمد بزیارت اسماعیل

شتافت

شتافت او را بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید
که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو یکی از امراء اسماعیل ام ابراهیم
گفت معاش شما بر چه سان است جواب داد که شکر مر خدایرا که روزگار
ما را بخیر و خوبی گذرانست ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسی است
گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود
آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سر ترا ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن
در سر تو بمالم ابراهیم علیه السلام اجازت داده سیده سنگی در آورده
و ابراهیم پای راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف
ایمن سر او بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر او برده
تا پای چپ را بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارک شسته شد و اثر
قدم مبارک همایونش بران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام
ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر
ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد
و طبق بهر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را
تناول فرمود با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگوی که ابراهیم چنین
گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر
جایز نداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان
در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ سویق دارید
سیده همان جواب گفت باز ابراهیم علیه السلام پرسید که مقداری خرما
باشد سیده جواب داد که ازینها که می پرسید هیچ یک را نمی دانم و ابراهیم
علیه السلام در گریه شد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی
زرع عند بیتک الحرام الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر

احتیاج بتقریر لفظ موضع نیست که کوید ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول
بزبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بمدتی کشت چنانچه
از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت
نمود اسماعیل شب بخانه آمد ~~از انجه~~ پدر مهربان و براق را استشمام
کرد از حلیله خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده کفت بلی پیری
تشریف آورده بود که هرکز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت
اخبار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنک مانده است اسماعیل
فرزندان را جمع کرده بکریست و کفت این مقام پدر شماست و همه اتباع او
در کریه افتاده آن سنک را بتعظیم هرچه تمامتر بپوسیدند ارباب اخبار آورده
که حق تعالی ببرکت دعاء ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله
و طایف را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در
وسعت عیش و رفاهیت روزکار کذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو
موضع فراوان می باشد قال الله تبارک و تقدس واذکر فی الکتاب
اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا که یکی از مفسران مسلم است
کوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین
اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آنکس را این حدیث فراموش
شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسماعیل دران موضع حاضر
یافت و بعضی کویند تا سه روز اسماعیل دران مکان تسکن ورزید
تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف کوید قول اخیر بصدق اقرب است
و هو اعلم آورده اند که اسماعیل بعد از فوت ابراهیم علیه السلام
بولایت شام رفت و زیارت مرقد منورش را دریافته و میراث او را
قسمت نمود بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا جمعی از فراعنه
فرستاد که از مصر رحلت نموده و در دیار یمن اقامت داشتند و اسماعیل

جاری

ورایحه

کلبی

او را بدعوت

بدان سرزمین

بدان سرزمین رفته طایفه عصات طغاة را سالهای فراوان بدین قویم
حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی
سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرکردان مانده
بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و کویند اسماعیل علیه السلام
دوازده پسر بود و اسن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندان
ثابت و قیذار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار
عرب توطن نمودند و بشعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا کشته
بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون
اسماعیل علیه السلام در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف
مشاهده فرمود قیذار را وصی و ولی عهد خویش کردانید بعد از اندک
فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید حلیه او علیه السلام
بغایت مشابه بود با براهیم صلوات الرحمن علیه صفاتش امین و صادق
الوعد و متحمل و صبور بود صفتش تیر تراشیدن و تیر را نیز نیکو انداختی
روایت کنند که روزی عبور رسول صلی الله علیه و سلم بر جمعی
از بنی اسلم واقع شد که ایشان دران حال به تیر انداختن اشتغال
داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسماعیل فان اباکم اسماعیل
کان رامیا و او علیه السلام بصید و شکار میل تمام داشت کنیت
و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اغراق الثری است
و زبان مسود اوراق در بیان معنی اغراق الثری بنابر عدم
اطلاع بران لال است معجز آتش بسیار بود یکی از آن جمله آنکه
کوسفندی را که سینه او خشک شده بود شیر نمیداد سالها برین کذشته
بود پیش او آوردند و آن حضرت دست با برکت بر پستانش مالیده
بر فور شیر از انجا در فوران آمد و دیکر آنکه جمعی بخانه او آمدند و

وطعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرف کرده سر انرا پوشید و
دعا کرده چند لون طعام ازان ظرف بیرون آورد و این معنی موجب
زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقول صد و سی سال
بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و ازان
جمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت دعوتش قریب
بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول
اخر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیهما السلام بوده باشد
و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم مرقد همایونش
حجر بقرب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر کیفیت
ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد اسماعیل ع بطون کتب
و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسماعیل
بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبهٔ انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش
ایشان نداشت لاجرم بعضی ازان جماعت بعزم توطن باطراف
دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند و هر کس ازان قوم که راه سفر پیش
میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانید در محلی که رحل
اقامت می انداخت آن سنگ را در جائی پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر
سنگی از سنگها که نیکو می نمود انرا داشته و در مکانی مناسب نهاده
بزیارت و طوافش می پرداختند اخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق
نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده
کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمردند و با وجود ارتکاب این
فعل منکر در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور
معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم

خانهٔ کعبه

خانهٔ کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور
بت پرستی در میان ذریت اسماعیل علیه السلام اینست که اسقاق و نایله
که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت بدنفسی چنان بر ایشان
استیلا یافت که در نقش خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید
الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثهٔ
سنگین را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت
اسماعیل از دین ابراهیم علیه السلام اعراض نموده پرستیدن آنها
مشغول گشتند اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغیر داده مردم را
بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن یحیی خزاعی بود در
بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن یحیی حبل را از شام نقل کرده
بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن
بجای آورند و ذکر حبل که از عظیم اصنام قریش بود در دفتر دوم
ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت
ناپسندیده از عمرو بن یحیی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه
قبیله ازد و غسان منات را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف
نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت و پرستش منات
اشتغال می نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله
خانه ساخته بودند که بنی خزاع و قریش که آن خانه را بر سان خانه کعبه
زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می
آوردند و هم چنین سفیف که از عظمای قبل عرب بودند مگر طاعت
لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند
و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله

ازد و غسان

بلغ

بعثت

علیه وسلم درمیان عرب استمرار یافت **ذکر کیفیت اسحاق علیه السلام** آورده اند که
در زمان ابراهیم علیه السلام که بفلسطین نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان
فرستاده و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته باوشاد و هدایت امت
او مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را در حباله نکاح آورده عیص
و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست
یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو
فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحاق عیص را
دوست تر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحاق علیه السلام در کبر سن
بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند
و در خلال این احوال روزی اسحاق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی
تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست
آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی درباره
تو بمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب
کوه صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنا بر وفور
محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحاق
با برادر تو عیص چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند
گاه است که انرا می پروری کشته و بریان کرده پیش اسحاق بری و
چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که تا
یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشید و در حین تکلم با پدر آواز
خود را تغیر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید یعقوب
بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله را بریان کرده پیش اسحاق
برد و اسحاق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او
نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحاق گفت

خویش

عجب حالتی است

میکنم

عجب حالتی است که ساعد عیص مساس و نغمه یعقوب می شنوم
آنگاه اسحاق بریان را خورده و موافق مزاج شریف او فتاده
فرمود که بارک الله فی ولدک وجعل فیهم النبوة والکتاب ارباب
تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلام
بمرتبه شرف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت
نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت
آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحاق دانست که دران باب حیله
واقع شده است که عیص را گفت نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد
او شد و لیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار
گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار
پدید آرد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر سازد و این سخن آخر
در روایت آنکس واقع شده که ایوب را از عقاب عیص می
شمارد و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص
اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب من آنست که بخانه
من تشریف آری که بجهت ضیافت تو طعام مهیا ساخته ام یعقوب
قبول نمود بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ
شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر
ذلک به یعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید
و خلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و درین
حال قادر ذو الجلال سنان دندان عیص را بر سان موم نرم
گردانید و چون عیص دران باب عاجز شد گفت استغفر الله
واتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعایی که
بدان سبقت گرفتی باذن خدائی تعالی بوده باید که در حفظ امان

الهی مراجعت نمای که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً
بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از
رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از
مراجعت و رحلت عیص بجانب دار الروم مسطور است متعاقب
این کلمات در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم رقوم بیان خواهد گشت
انشاء الله وحده العزیز پس از مدتی طویل که اسحاق علیه السلام
بتبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روضهٔ داعی حق را لبیک اجابت
گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی
مبدل گردانید حلیه او علیه السلام تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی
مبارکش سبز مایل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود و
معجزاتش بسیار بود از آن جمله یکی آنکه دست مبارکش بر پشت گوسفندی
فرود آورده بدعای برکت گفتی و بقدرت باری تعالی از آن یک
گوسفند هفتاد دیگر متولد شدی ایام حیاتش صد و هشتاد سال
بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته و الا
ول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز
و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل
اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت قصه یعقوب
اسرائیل علیه السلام یعقوب علی نبینا علیه الصلوات و السلام از کبار انبیاء
مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل
آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحاق
یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه
با دختر خال خویش که لیان را که در فدان از دیار شام مقام داشت
تزوج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا

هرگاه

فرموده

فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحاق
و بعضی گویند همدران شب بنابر استعار و خوفی که از جانب عیص داشت
باشارت والده خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از
هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه پسری با لیل آورده اند
که همدران سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو راه یافته بر سر سنگ قرار گرفت
و همان جا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین
تا حدود مقعر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملایکه بران نردبان عروج
و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک
متعال رسید که منم آن خدای سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران
تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس
گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم
و با فاضه کتاب و حکم و نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص
دارم تا باین مکان معاودات کنند و در خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس
با مجموع ذریت و اعقاب خویش سرفراز باشند و چون یعقوب از
خواب در آمد استبصار نموده اجابت دعای اسحاق متیقن گشت
و از انجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آن که مسالک بعید بسر
گردانید بسباحت خال اتصال یافت منقول است که در سال قحط
یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان
را چاهی بود که گوسفندانش از آن چاه می خوردند اتفاقاً آب چاه
کم شده بود لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت
دلوی آب از آن چاه کشید و مقداری آشامیده باقی را در آن چاه
ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر شد و خال او صورت
حال را مشاهده نمود بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعاء

بعبادت من

آب

اول

اقامت کرده حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان را
راحیل خطبه فرمود و پدر دختر از تهیه مال او اعداد منال که ابواب
ضروریات بدان مسدود می شود تفحص نموده یعقوب گفت ازین
مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی که تعیین فرمائی اجیر و خادم
تو باشم و باداي خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت
نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین کردانید و یعقوب
اداي خدمت قبول کرده سر انگشت طاعت بر دیدهٔ روشن نهاد
و بعد از تعین میعاد لیان با یعقوب گفت این شرطیست که جانبین
قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشاء سر عیب و عاری
بمن و تو لاحق میگردد و بعد از آن که یعقوب هفت سال برعی در رعایت
اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را
که لیان گفتندی در عقدهٔ عقدش آورد و چون سه شب زفاف
بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهاد مبدل گشت یعقوب
زبان الامر بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا عملهای شاق
فرمودی و آخر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش
گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد خورد تر را شوهر
دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا
میوه مراد از آن ذوجه دیگر چیده و غله آرزو از آن دیگر چشیده آید
و در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبودی و ناوسی علیه السلام
علیهم مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب
هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو
داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی فلهه نام و دیگر موسوم
بزلفه فلحه بلیان تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظیم

این بلغ

مسطور است

مسطور است که یعقوب را از لیان شش پسر در وجود آمد و رئیل و شمعون
یهودا لاوی زمالون که او را ازولون نیز گویند و شنجر که ساخار و
شوخور نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند
و از فلحه دو پسر یکی دان و دیگری ثعیالی نام و از زلفه دو پسر
کادو اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت
بایشان است و در معارف حصنی گوید که چهار سبط از لیان متولد
شدند رویل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف و ابن
یامین در وجود آمدند و از هر کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب
خواست که از فدان به کنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال
دیگر درین جا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید
که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم متولد
راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نیز که از آن
قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال
خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت
ای یعقوب اوراق فعال درخت را آورده درین وادی متفرق
بساز تا قسمی ازین گوسفندان که منصوب بتست آنها را خورده
هر یک بره نیز تولد نماید و یعقوب بفرمودهٔ جبرئیل عمل نموده
مجموع نتایج قسم که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل
بصحراء ظهور آمد و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش
نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر میشی که از آن نصف
دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب علیه السلام بنابر التماس
خال و خیال انتظام بدستور سابق او را تعلیم داد و سال
دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال

حال خویش این صورة را بعز قبول
مقرون گردانید جبرائیل
علیه السلام

دیگر که بنا بر درخواست خال خود دران سرزمین قرار گرفته بود با جمعی اهل
و ولد و اغنام و اموال از انجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان
گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود
که صنمی را که پدرش لیان انرا می پرستید دزدیده در بار نهاده و لیان
بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت
و فی الجمله بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان
شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این
بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث
استکشاف فرموده لیان گفت آله مرا دزدیده همراه آورده اید
یعقوب فرمود که ای خال چه میکنی از آلی که دست دزد بران رسد
خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است از خداوند تبارک و
تعالی و تقدس بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو
انچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که
آله مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نگرفته ام
و نیز نمی دانم که از اصحاب من کدام یک بان فعل قیام نموده
است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست
دعا کنی تا سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای این گفت و شنید
مرکب که صنم لیان بران بود جستنی کرد و بسر یعقوب و آن بت از
بالای مرکب بر زمین افتادند انگاه یعقوب گفت خال ایمان آر
بخدای که مسول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید
لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نمی کنم و از خدمت
خویش بترا نمی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمد بود باز گشت
و یعقوب علیه السلام با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود

هر چند

هر چند بکنعان نزدیک تر میگشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافته
منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد و در
روزی که یعقوب بیک منزل کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را
که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع
حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری می نمود که ناگاه
بدان موضع رسیده که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص
ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده
متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور
بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف استشعاری
که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت
اگر آن شخص آمده از شما پرسد که این اموال کیست و سبب این
جمعیت چیست جواب گویید که عیص بن اسحاق را بنده بود یعقوب
نام که پیش ازین بطرف از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها
در انجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق بدو
میدارد و بحکم العبد و ما فی یده و کان المولاه مجموع جهات حالا
فی الحقیقت متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم چون عیص
بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و صاحب مال پرسید
اولاد یعقوب بر نهج فرموده جواب دادند عیص از استماع
این سخن رقت بسیار نموده جزع بیشمار کرد و گریه بروی غالب
گشته فرمود یعقوب بنده نیست بلک برادر بجان برابر است و
یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص
بر طلعت یعقوب آمد بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص بعد از
زمانی بحال خویش آمده برادر این بعد از تقویم مراسم مصافحه و

ومعانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند وان شب دران منزل بخورمی
وشادکامی تمام بسر بردند وعلی الصباح یعقوب واتباع واشیاع او
بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز وبهره مند شدند
وگویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری سبحانه وتعالی ابن یامین
را به یعقوب ارزانی داشت ودرحین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل
بقا خرامیده خال اولیا به تعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت وبعد ازان
که یعقوب علیه السلام بهدایت وارشاد اهل کنعان مامور شد عیص
گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست
ترا بحفظ وحمایت آلهی می سپارم وخود بغربت می روم باید که ترویج
این بقعه سعی نمایی واز مراقد پدر وجد بزرگوار وغیرهما بر هیچ وجه
دقیقه از رعایت مهمل نگذاری انگاه اورا وداع نموده باراضی روم
رحلت فرمود وگفته اند عیص را از دختر همشیره خود بنت اسماعیل
علیه السلام پنج پسر تولد شد یکی از انها روم نام داشت که مجموع رومیان
از نسل او پیدا شدند وچون لون روم بن عیص در غایت صفرة
بود اولاد اورا که رومیان اند بنو لاصفر گویند وتمامت ملوک
روم از نسل عیص بن اسحاق اند وعیص مدت صد وچهل وپنج سال
زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال
فرمود او نیز در روم از سرای محنت وملال بملک بی زوال ارتحال
نمود مصراع انکه پاینده وباقیست خدا خواهد بود ونفس عیص از روم
بمزرعه جیرون آورده قریب مراقد اباء خویش مدفون گشت وباقی
احوال یعقوب در اثناء گذارش قصه یوسف علیه السلام مسطور
خواهد شد انشاء الله ذکر مقدمه قصه یوسف الصدیق علیه السلام
قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ قصه یوسف

حکایتی

حکایتی عجیب روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش متغیر بمودت
ومحبت ووسطش مبنی از شوق وهجرت ونهایتش مشتمل بر عصمت
ورحمت ومغفرت است هر کلمه ازان منطبق بر حکمتی وهر فصلی
از وی متضمن وصلی است وچون افاضل متقدمین واکابر متاخرین
بحسب تفاوت مشارب وتباین مراتب ازین قضیه قطعها دیده
اند وازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت
عبارتی ودر تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور
یافته واین فقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة که بمقتضی
من تشبه بقوم فهو منهم پی روی فرقه خدام فضلاء انام
وزمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را ازان جمله می شمارد
واستمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتضای سیر
نهم اتباعا بتنهم بدانچه بدیهه خاطر مسامحت وقریحه طبع مساعدت
می نماید در ایراد ایراد این قصه نفیس وحکایت شریف که
بموجب نص احسن قصص است شروع میکند مامول ومسول آنکه
بموقع محمدت وارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف
ومبالغه منشیانه قبله فضلاء روزگار قدوه فصحای زمانه است
وما ذلک علی الله العزیز ذکر رویای یوسف وبدایت حالت او علیه السلام
حضرت یوسف صدیق بالیقین وتحقیق از کبار انبیاء مرسل
واعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب بزرگوارش منشعب
از دوحه خلیل وگوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان
مرویست که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده
ازان جمله یکی جزو بتمام عالمیان داده ونه جزو دیگر نور جمال
وپیرایه کمال یوسف ساخت وارباب صناعت نجوم گویند والعهدة

علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود افتاب در طالع عطارد
در دوم و زحل قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در
دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن
و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست
جمهور بر انند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست
و زعم شرذمه قلیل انکه عربی است ماخوذ از اسف و اسیفا غمزده
را گویند و مملوک را نیز اسیفا نامند یکی یوسف را بدین نام از بهر آن
خواندند که هم ذل بندگی کشید و هم زهره اندوه و غم چشید راقم
حروف گوید بمجرد انکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم
نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که
نوح اسم عجمی است و مع هذا گفته اند که ماخوذ نوحه است و حال
انکه نوحه لفظ عربی است والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال انکه
بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار مهتر یعقوب غنوده
بود و گل جمالش در گلبن حجره والد آسوده که ناگاه از خواب
در آمده بسان گلبرگ [illegible] از جنبش باد سحری می لرزید و چون
قطره سیماب از تاب افتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده
فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده
یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت
آن ترسیدم و صورت واقعه انکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی
آن آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار
بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین
بود ناگاه در اثناء خواب یازده ستاره با ماه و افتاب از آسمان
فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب علیه السلام دانست

واسف ۲

که آن کوه

که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن
شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد
و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گلی مراد از انجا شکفته
آید و بی شک چون سریر دولت اید پیوند بوجود عزیزش مزین گردد
یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم شهر رسالت اند پیشانی
وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و افتاب و ماه که عبارت از دو شخص
عالیمقدار و دو اصل نامدار اند با سباط موافقت نمایند لاجرم از
حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن
صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه
از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان
درباره او مکری اندیشند قال عز من قایل یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و
چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت
و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت ترا بخلعت اجتبا مشرف
گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشت نعمت خود بر تو و اهل
بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند ابا و اجداد رساند و از خواب
یوسف بعد از اندک فرصتی برادران بران وقوف یافتند و داعی
غربت اخوان اشتداد یافته نوایر غضب شان زبانه زدن گرفت
و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشته
حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر
انوار والد را از محبت اجابت ما پرداخته روبیل از مقالت ایشان
تعجب نموده گفت انی لاری وجهه وجه الکاذبین و چون مخایل اقبال
بر ناصیه حال او پیدا است چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار امال

نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر کمال بدر تمام کرد و اکثر اخوان
از استماع سخن رویل و خواب یوسف بی خواب بودند و در تحیر و تفکر
آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یک سال باز یوسف
در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب می جکد و روی هوا گرفته
بر سر برادرانش می بارد و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب
دانست که این معنی در ایام قحط است که دریای بخ شاخ دست احسانش
بغیض مکارم و امتنان کشت برادران تشنه لب را سیراب کرداند
و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت
فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دویم واقف شدند
مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند و داعی حسد بر ضمیر
شان مستولی یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که دران زمان که راحیل مادر یوسف در ایام
نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفس جدا ماند یوسف دو سال کم
بود و یعقوب علیه السلام خواهری داشت که حصانت و تربیت یوسف
باو حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود
بلک بر تمامت عالمیان همت تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت
او در دل پدر جای کرفت که لحظه ای وی را نمی توانست آرام کرد بنابرین
از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بحجت انکه عم یوسف
برادرزاده خود را از یعقوب دوست تر می داشت مدتی بهانه تمک
می جست اخر الامر کرهیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب دران باب از حد
کشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر کشت بیان این
حال و تفصیل این اجمال انکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحاق
رسیده بود از وی بخواهر یعقوب اشتمال یافته و آن عورت عاقله در حین

سپردن یوسف کمر بند ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده
اضطراب عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده
بود از کم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایا سراسر خود را طلبیده منافقت
عاقبت یوسف صدیق را بر بهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد بحکم شریعت
خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن
مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که
صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یک سال نزد خود باز داشته
عبودیت فرماید و بروایت مادام که خود خداوند مال در حیات بود
دزد از ذل قید بندگی خلاص نیافتی و چون عمه یوسف علیه السلام
ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت
فرمود که حسود اخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم از بهشت آورده
بودند با کمر او جام کرواهب العطیات از خزانه فضل باسحاق
ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد
برادرانش یکی این بود که یوسف علیه السلام نوبتی از خواب
در آمده با خواهر خود کفت که این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر از
کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم
که من با برادران بهنرم چیدن مشغول شده هریک پشته مرتبا
کرد بندیم و مجموع پشته های بهنرم برادرانم سیاه بود و از ان من
در میانه سفید و درین اثنا چنان بنظرم آمد که پشته های بهنرم اخوان
پشته بهنرم مرا سجده کردند بعد ازان شخصی دیدم کویا سر او بر
آسمان می سایید و بهای او بر زمین قرار یافته بود و در برجانه سفید
و در دست میزانی داشته وان شخص مرا تعظیم و تجلیل نموده سلام
کرد و پشته بهنرم مرا با پشته های بهنرم برادران موازنه کرده بهنرم من

راجع آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب علیه السلام این خواب را شنیده
و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غمناک گشت و سبب دیگر
آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری باو گفت که ای
یوسف برخیز و قصب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده عمل
نموده دید که برادرانش عصاهای خود بر کرد قصب یوسف در زمین
نشاندند و بعد ازان یوسف علیه السلام دید که قصب او سر بر آسمان
کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان ان شجره جنان نورانی بود که ما
بین مشرق و مغرب را منور کردانید و ناگاه از شاخهای آن درخت
بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول
گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران
را بر کرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب
از استماع این واقعه اندوه ناک گشت چه دانست که برادران
تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد
آسیبی باو رسانند و چون مدتی برین واقعه بگذشت بار دیگر در شب
جمعه خوابی دید که جواجز علت قصد اخوان کشت جناب قرآن
مجید از ان واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس
و القمر الآیته و معنی آنکه گریم سابقا مذکور شد حاصل سخن انکه
چون برادران یوسف برین واقعه اطلاع یافته زیادتی اختصاص
او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیر شان
استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از
مشورت القاء او را در قعر چاه محنت و بلا سبب از دیاد عز
و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف
را همراه ایشان تماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی ابا و امتناع

ماه و اجدهات
اورا سجده کردند
و این خیز

نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسول
آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف
را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانبی من بیا
که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت
و چون حصول مقصود و فرزندان یعقوب در خیر تعویق و تاخیر
ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمد و بگوشه رفته باز دران
باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس
بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و
ملالت جوان ها پرسید خود را الباس ناصح امین بدیشان نمود
پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سر رشته تدبیر گم کرده ایم
روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده و اکنون غرض آنست که
برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه
بحضور خود پردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا برده در بارهٔ
او حیله اندیشیم از بدر مسالت نموده از عطای اجابت محروم
گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توفیق آنست که آن التماس در
غیر محل خود واقع شده و صواب جنان می نماید که چندان صبر
فرمایند تا ایام بهار و موسم نضارت کلزار در آید انگاه بخست
برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او
جلوه دهند و چون او نیز از پدر خواهش فرماید بی شک جبرهٔ
مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این
رای را استحسان کردند و پیرک باطل را عذر خواهی نموده واز
مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند دست در ذیل صبر زده
چندان توقف فرمودند که چزوه انجم بیت الشرف خود خرامید

بعد از ان بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال
این مقال کشادند که بیا بباغ که خورم جو روی دلخواه است بهار خیمه
بیرون زد چه وقت خرگاه است کنون که در چمن اگاه گشت لاله ز خاک
عزامت است بران کوز عالم اگاه است بعهد این گل کوتاه عمر شادی
که قصهٔ تو دراز ست و عمر کوتاه است تو بر زمانه همی خند چون سحاب کرت
که خندهای گل از گریهٔ سحرگاه است ای یوسف چه باشد اگر بموافقت
برادران بصحرا آئی و پیش ازین بسخن پدر بزندان خانه نباشی چه
جهانرا وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار آرامش جان
و آسایش دلها و چندان ازین افسون بروی دمیدند که ضمیر مبارک
یوسف بطواف صحرا مایل گشت هوای نظارهٔ نبات نبات در
طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهج الربیع
و ازهاره و المیر امروا و تاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج
و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف
برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای
والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت
همایونش ابتهاج نمود باتفاق او بصحرا رویم و آن روز با او
بر بساط نشاط بمراد بگذرانیم و ساعتی که گوسفند چرانیم و لحظهٔ
اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت
او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی مبذول داریم
و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب
داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش
من ببرید حریف غم و اندوه الیف بدن نحیف و قلب ضعیف من
شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد شما از وی غافل

باشید بعضی

بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شب
دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف
در بطن وادی سیر می نمود که ناگاه گرگ از اطراف و جوانب در آمد قصد
هلاکش کرد و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه به بیابان آید و در خلاصی
فرزند سعی نماید دیدی که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشتی و چون
فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای
والد بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار از ان باشد که در حریم حرم گستاخی
کند و سگی چه مجال و اقتدار ان بود که در مقابله ده نفر پیل تن شیر دل
پلنگ صولت جرات نماید ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در موافقت
برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان انحضرت
را و افکندن در چاه و بیابان بعضی از حالات که صدیق
را بعد ازین واقعه هایله روی نمود در اثناء انکه میان یعقوب
و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده
بر طبق مدعی اخوان از پیر کنعان علیه الصلوات الرحمن اجازت
طلبیده و متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی
را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در
گریه شد اضطرابی عظیم نموده و یعقوب را دل بروی سوخته
شادابی شرف اسعاف رخصت ارزانی داشته و برادرانش را بمرافقت
وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مامول
بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده
بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند
تا کی چشمهٔ خورشید روی نمود طلعت ماه در قعر چاه اقوال و غروب
پنهان گردد و چون موذن صباح ندای حی الفراق بر کشید اولاد یعقوب

بحضرت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب علیه السلام
یوسف را پیش خود خوانده لحظه و بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی
بر مفارقت رخسار فرخندهٔ آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطر محزون
بتربیت آن اقامت موذون مصروف داشته جامه از صوف سفید
در وی پوشانیده و عمامه اسحاق نبی بر سر او نهاد و ردای شیث
وصی بر دوش همایونش افکند نعلین آدم صفی در پای قدمش کرد
و عصای نوح النبی بدستش داد او را به برادران سپرد مشافت بمشایعت
بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که
دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب
علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف را
در کنار گرفت و باضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرمود روی
به یهودا آورد و گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانبش
امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مفارقت
چندین ساله ازین جا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر
ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمد که خدای تبارک و تقدس وحی
به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال
لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذیب و لم تخف منی و نظرت
الی غفلة اخوته و لم ینظر الی دعای له و اخترت علی محافظتی
له غیری و چون یعقوب عزیز خود را به یهودا سفارش فرمود
توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه می شاید که
ایام فراق از آنچه در خیالست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه
متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی
نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی من نبینی وظیفهٔ آنکه بر روی

کسی نخندی

کس نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات
باتمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع
نموده و دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن
از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص می آرد که چون یوسف
و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بی هوش شد و فرزندان
که صورت حال را مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند
و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر روایح
محبت را گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و در عقب او آه سرد
از سینه پر درد بر آورده گفت هذه رایحة الفراق هذا ریحة الفراق و روی
مبارک بر دوش ثمرة الفواد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف
تر شد ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی
بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن
راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون
این مقال مترنم شد که دلم چگونه نماید قرار در صف عشق
چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبر من همچو بید می لرزد
کنون ز بیم فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی
که در هوای تو پر می زند کبوتر دل چو اسباط یعقوب روانه شدند
هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته
از یکدگر می ربودند و چندان که از نظر پدر غایب گشتند بساط
شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای
مولم یوسف را می رنجانیدند و گاهی بمذلت هر چه تمامتر در پیش
خودش می دوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف
غرق عرق شده و قطره قطره بخار از عارض لطفش چکیدن

کرفت ضعف و تشنکی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارکی به
برادران آورده مقداری آب طلبید و بنابر آنکه روزکار در حبس مروت
آن خاکیان شفقت باشیده بود آبش ندادند باز از غایت کرسنکی اندکی
طعامی خواست جوابش نکفتند و زاری بیقراری یوسف از حد تجاوز
نموده یکی از برادران میکفت یا صاحب الرویا یی الکاذبه و دیکری خطاب
میکرد که از ثوابت و سیارات که دران شب باو داب خدمت قیام می نمود
استعانت خواه تا ترا حمایت نماید منقول است که یعقوب به قدری آب
در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در امیخته شمعون سپرده تا وقت
عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون اب را بر زمین
ریخته و قطع صله رحم نمود با او کفت که از تشنکی چندین جهی نالی
همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا خواهم برید یوسف که
حدیث کشتن شنید استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بر خود
لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف
و بیچارکی من ببخشای و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت
فرمای انکاه روی مبارک بر وئیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت
بر همه برادران پیشتری و در مردی و مروت از همه پیشتر توقع که النهاب
آتش عطشم مرا بجرعه آب بنشانی روئیل جواب درشت کفت شربتی
ناکوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روئیل مایوس کشت
دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم
یهودا زده کفت ای برادرم پدر مرا بتو سپرده است و اعتماد بر شفقتی
تو کرده بکوی تا کناه من چیست و تقصیر من کدام است و اخوانش کفتند
که ای یوسف مصرع وجود کذب لایقاست به ذنب یهودا را
از درماندکی یوسف عرق اخوت در حرکت آمد و شیر حمیتش پنجه بسیلت

بر کشید

برکشید و او مردی بود که هر کاه که کل روشن از شعله آتش غضب سرخ
کشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن کل راست استادی و هر
وقت که او از رعد کردار خویش برکشیدی از بیت آن زنان حامله
بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران به یوسف ملاحظه
نموده ایشانرا از جرکرد و کفت ای یوسف ساکن و ایمن باش کرتا
رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان
از بیم یهودا دست تعدی در استین ادب کشیده از و در قصه
یوسف چاره جوی کشتند یهودا کفت من بقتل یوسف رضا ندهم
و بکشتن او همدستان نباشم هم قتل بغیر حق کناه بزرک و
معصیتی عظیم است اکر موافق من نمایید باز کردیم و این امانت
را به پدر سپاریم کفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محالست
چه او بر سر ضمیر ما آکاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافته و لاشک
چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند
یهودا تامل نموده کفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و
ظاهر احوال او از و بیرون نخواهد بود باودیعت حیات را بمتقاضی
اجل سپاریم و باکسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیری
مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و مجموع این رای را
مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمیق
آن چهار صد کز و بروایتی هفتصد کز و بقول اصح هفتاد کز بود
چنین کویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود از راجبه لاخیار
می کفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب
جمالش را بکل پندارند جنک در دامن شفقت برادران زد تمسک
بحبل متین خلق نموده کاه بزرکی حالی پدر را شفیع می آورد و کاهی خوف

سال خود را بر رای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات
نه نمودند پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را به بستند
یوسف آواز برآورد که باری پیراهن را به من گذارید تا درین منزل
پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند که ستارگان را بگوی تا از
تسبیح خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان
تا درین چاه تاج عز و جاه بر فرقت نهند یوسف که ان سرزنشها شنید
در بیچارگی خود دیده گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان
گشت ~ با چنین سنگدلیها که ازان قوم اند ~ از هوا سنگ نبارید زهی مستنکر
همچنین واقعهٔ حادث و انگاه هنوز ~ چرخ گردان و فلک روشن
و خورش نور انگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته
سر آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود
که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را
بر سر سنگی سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و چون
یوسف بر سر سنگ قرار یافت حسرات چاه یکدگر را ندا کرده گفتند که
جابری خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است
و مجموع تشنگی یافته تا یوسف در انجا بود از محال خود جنبش ننمودند
و جبرئیل دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین
نمود بر ملازمت آن وصیت فرموده ازان جا باز گشت و چون هنگام
آن رسید که ترا عظیم در پیر ظلمانی مغرب متواری کرد و یهودا
برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احی انت ام امیت قال لا فی
الاحیای و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان می پرسی و از
مضرت برادرانم نمی ترسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حالت

برمداومت

یوسف گفت

جونست

جونست و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال
کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده بقصد برادران گرفتار
گشته و بتن برهنه و بلب تشنه و بشکم گرسنه بود و در قعر چاه مظلم
بی مونس و یار بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا
را از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات
از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی لکل
میت وصیة وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی و
لا الی یتیم الا و ذکرت یتمی و لا الی غربت الی و ذکرت غربتی و از
استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد غوغای گریه و نفیر
او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده
باو عتاب کرده و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده باز
گشتند یوسف که ان حال مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسسته
خاطر عزیز او تنگ تر از حلقه میم شد و امید از حیات برداشته
لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول
ناله و آه ببارگاه آسمان فرستاد و چون آه درد آلود یوسف
بآینه زر اندود فلک رسید همای سدره آشیانرا فرمان شد که از
اوج فلک بدان تیرهٔ مغاک رود و ساعتی بندی آن شخص کریم
بپردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح
مسدس خاک نزول فرموده و در قعر چاه خود را بیوسف نموده
نخست خوانچهٔ کرامت پیش وی نهاد و بعد ازان مرتبت ملاطفت
ارزانی داشته پیراهن که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت
باستقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب انرا تعویذی
ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن

مبارکش را بدان بیاراست وخاطر انور آن حضرت را دران چاه تاریک
به بشارت فرح ومسرور مبتهج ومسرور کردانید وکفت زود باشد که بازار
ار حاسد تو کاسد شود وشب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط
وبهجت مبدل کردد وتو بپشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار
در صف خدمت بر فرش مذلت پا بستند ونامهٔ اعمال آن جماعت را بریشان
خوانی او اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی جئتهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون وجون برادران یوسف را در چاه
افکندند واز انجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند وبزغالهٔ
را بکشتند وپیراهن یوسف بخون ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند
تا بیکاه تر شد انکاه بصوب خانه توجه نمودند ومعهود جنان
بود که قبل از غروب افتاب اسباط همیشه از صید وشکار بمنزل
باز می آمدند وجون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب
آفتاب شده خاطر یعقوب مشوش شده کنزک صغرا نام را
کفت دستم بکیر تا باستقبال فرزندان روم وببینم که موجب
دیر آمدن ایشان جیست وجون یعقوب از خانه بیرون آمده
مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی بر آمد بایستاد ودیده بر راه نهاده
بدیده امید باستقبال جمال یوسف فرستاد وانتظار میکشید تا کی
مردم دیده بجشم آید وجان رمیده بجانب جسم کراید وبعد از
آنکه انتظار از حد کذشت وتاریکی شب به نهایت انجامید در اثنای
غلیان ماده سوداء یعقوب بصغرا التفات فرموده کفت که ای
کنزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان
بشنوم وبجواب روح افزا متسلی وبهره مند شوم صغرا بر حسب
فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرکوار در

انتظار

انتظار قدوم شما ایستاده است بشتابید وخود را بوی رسانید
واسباط را نعره صغرا بکوش آمده مانند خروس سحری در خروش
وفریاد شدند وجامها را بسان صبح کاذب جاک زدند وخاک
بر سر افشانده آواز وا یوسفاه با جیباه بر آوردند یعقوب
کفت ای کنزک این جه فریاد ست واین ناله ونفیر جیست وجه
افتاد ست صغرا مضمون مقال ایشانرا معروض داشته
جون یعقوب بران حال مطلع کشت از پای در افتاده بیهوش شد
بی تو جه کنم من این دل سوخته را • واین جان به تیر هجر بر دوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد • بی تو دل جان با تو اموخته را
متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده
دیدند یهودا بخدمت والد بزرکوار مبادرت نموده پیش رفت
وسر مبارک یعقوب را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران
بر کشاد این جه بود که ما کردیم خاک بی مروت بر فرق خود ریختم
وبرادر را بجاه افکنده پدر را بباد دادیم وآب روی خویش
ریخته نفس خود را بآتش خجالت بکداختم از کدام عاقل این
نوع کار وکردار ظاهر شده کدام متفتن بامثال این افعال
قیام نموده وپدر را از انجا برداشته بوثاق آوردند وآن
شب همه شب یعقوب بیهوش بود وجون نسیم سحر در
وزیدن آمد اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده
کفت ای عزیزان نور جشم من کجاست ومردمک دیده ام
را جه شد که ناپیداست مجموع متفق الکلم کفتند یا ابانا ذ
هبنا نتق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذیب ویعقوب
این حدیث استماع نموده با زمانی هوش کشت وبعد از زمانی

فی الجمله بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم وچنین مدهوش چرایم گفتند
در منزل کرامت خود نزول فرموده ودر مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف
من کجاست گفتند غایب است یعقوب فرمود که چون او غایب است بس
حاضر کیست ~ در دست من آن زلف دوتا بایستی • این ها همه هیچ نیست
او بایستی • تا عالم همه چون رخش نکو بایستی • از گلبن وصل رنگ وبو بایستی
واز میان برادران روبیل پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز جزاک الله
عن یوسف خیرا بجزای پدر ما بتیر انداختن واسپ دوانیدن مشغول
گشته ایم یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم
کرده تن نازنینش را بخورد ویعقوب از هیبت این سخن نعره زد چون
مصروعان طپیدن گرفت ~ بیچاره دلی بی سر وسامان مرا • از هر چه
بترسید همان آمد پیش • وچون پیراهن خون آلوده یوسف را طلبیده
بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد وتعجب نموده فرمود
که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده وپیراهن او را پاره نکرده است
وهمان دم فرزندان را حضار گرگ مامور ساخت وایشان بصحرا
رفته گرگی بدست آوردند ودهنش را خونی آلوده کرد بنظر یعقوب
رسانیده بخون یوسف او را متهم گردانیدند ویعقوب بجانب گرگ
توجه نموده گفت توی که ثمرة الفواد وقرة العین مرا خورده
وگرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از
من این فعل قبیح صدور یافته باشد وچون ما را مجال آن نیست
که بحوالی گوسفندانت آمده تصرف در اغنام تو نمایم چگونه قصد
فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوییم وحال آنکه طعمه انبیا
واولیا بر ما حرام مطلق وآزار خاطر شریفشان در مذهب ما گناهی
عظیم وخطائی فاحش است بعد ازان روی باولاد یعقوب آورده

گفت شما

گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم وچون ایشان فصاحت
گرگ را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که
یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده
ودران حوالی تو بسر میکردی گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی
آنگاه گرگ بزمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم از
جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مراوت تو ازین سفر چه بود وترا
چندین محنت ومشقت چرا می بایست کشید گفت از برای زیارت
برادری که در صفا وارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر ومحنت
غربت کشیدم وامروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان
تو بگرفتند ودست وگردن بسته بحضرت آوردند وبقتل واکل
یوسف متهم گردانیدند یعقوب علیه السلام ازین صورت
متاسر شده روی بفرزندان آورد وگفت گرگی از مصر جهت اختیار
زیارت برادران احتمال صعوبتها نموده صفر صفا اختیار میکند
وشما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید واز محافظت او
غافل شدید بعد ازان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده
است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب
فرمود که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدیم گرگ گفت
که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره
وبارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم وبعد ازین
گفت وشنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار
گیری وبصحبت ما موانست جویی تا من در فراق پسر زاری
کنم وتو در هجران برادر بی قراری نمای گرگ روی مسکنت
بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است

مقصد تو

اما مرا فرزندانند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب
او را رخصت داد و گرگ از انجا روان شده روی بمصر نهاد و صاحب
تکمله اللطایف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمده
بر لای تلی بر آمده فریاد کرد ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را
قصد کرده در هلاک او کوشیده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین
تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و
حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار
این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب
جمع آمده خروش و زاری بر آوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده
آن بی زبانان بر روی افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال
گفتند حاشا که از ما نیست فرزند دلبند تو جسارتی واقع شده
باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت
بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از اثار انعام
وجود تو یعقوب عذر ایشان مقبول داشته و توجه بفرزندان
کرده گفت شما را نفس بدفرمای کار عجیب فرموده است و خاطر
خود را ای برهمی غریب تحریص نموده انگاه روی به بطون او
دیه نهاده فریاد بر آورده که یا سفاه یا والداه و یا قرة عیناه یا قوة
قلباه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی
ای ارض دفنوک ~ رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت • و ز دیده
غم دیده خیال تو نرفت • این عمر که می رود به تلخی اکنون افسوس که
در روز وصال تو نرفت • و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل
نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را
بگریه آوردی و پاکان موقف و یمنی را بنوحه در آوردی مهمات بصبر بر آید

وای بر شما

و مستعجل

و مستعجل بسر در آید و یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه
صبر کریم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل و الله المستعان علی
ما تصفون صبر کن ای دل بغم و درد نهانی • شاید که بکام تو شود کار چه دانی
دانی که بغیر از تو مرادی دگرش نیست • امید که روزی بمرادش برسانی
القصه یوسف علیه السلام بروایت سه شبانروز در قعر آنچاه مانده
در ان ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از
مآل خبر میداد و یوسف را در ان خلوت بسبب آن مقالات سکوتی
روی نموده تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت
و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از انست جمعی بازرگانان که
از مداین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در
اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان
شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر ان چاه کشید و
زمام کش قضا ناقه غیر تمثال را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت
داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت
اقامت در منزل کرامت فرو گیرید تا اگر ایشان را باب احتیاج در ان
باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از انکه در مقام فرو آمدند و از سراسیمگی
خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمد و قافله ظلام
بدیار مغرب توجه نمود رخت بر بست بامداد بگاه مالک ذعر دو غلام
را بسر ان چاه فرستاد تا آب بر کشند بروایتی یکی از ان دو نفر
بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ [illegible] به بشری موسوم
بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران
آمدند تا از چاهش بر آورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای
در آرند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید

قادر

که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که این کاروان
را برای تو سرگردان کرده ایم خاطر جمع این قافله بچندین الم و مشقت
بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان ملک علام آن
بدر تمام از درج انزوا برج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت
در آویخت و جبرئیل بشیر ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را
بروی سبک گردانید بشیر چون دلو برکشید چه گویم که چه دید لاجرم
از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت یا بشری
بند لغلام ~ روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش ° بر لوی بسته
آمد بر شکر او فتاد ° چنین گویند که برادران یوسف شخصی نزدیک
آن چاه باز داشته و منهی گماشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین آن جنین
خجسته حسن را ظاهر کند و بافشای سری که در سینه او بودیعت نهاده
اند بکوشد ایشان را مطلع گرداند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون
جاسوس بران حال اطلاع یافت به تعجیل بکنعان رفته خبر مخلص
یوسف باخوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش
از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه
رسیدند و مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز
است که از ما فرار نموده ناپیدا است و ما هر چند طلب او شتافته ایم
خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده
باشد چه گوهر از معدن اکابر اشراف می نماید و این غض علامت
و وجه اشراف دارد و برادران گفتند نی این بنده ایست فاما
در خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف شیر
شیرینش داده چند روز است تا لوح معاملهٔ خود با ما گردانیده است
و خطهٔ جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده صدیق علیه السلام تمامت آن

سخنان

آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا
و نعم حرکت نمی داد بعد از آن اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده
را باین عیب می فروشم اگر می خرید قدمی پیش نهد و الا بما تسلیم نمایید
تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند
و پنداشتند که درین قول صادق اند و مع ذلک از یوسف کیفیت
واقع را سوال کردند و صدیق اکبر مقال ایشان را سر مبارک جنبانیده
گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبهٔ عبودیت رضا
داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی
نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن ذعر یوسف را خریداری
نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای ملک ما در بهای این
غلام با تو مضایقه نمی کنیم و هر چه میدهی مسامحت می نماییم و مالک بدرمی
چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب
تاریخ در کمیت آن دراهم اختلافست از ده درم تا صد و بیست
درم گفته اند و الله تعالی اعلم آورده اند که برادران درمهای ناسره
را اخذ کرده و در میان یکدیگر قسمت نموده ند و دست یوسف گرفته
بمالک سپردند مشتری بیع نامه آن خورشید وش طلبیده شمعون
دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد
مملوک را قید و حبس اطلاق نفرماید و درین اثنا یوسف در برادران
بحرت تمام می نگریست و از شدت بی رحمی و سخت دل ایشان میگریست و در
مفارقت اخوان و خدان حاصل این کلمات بر زبان میراند ~
رفت آنچنانکه باز نگفتم بهم ° وصلی که از وجو گل شکفتم بهم ° دردا که زیکدگر
جدا افتادیم ° تا بار دگر کجا کی افتیم بهم ° و گویند که برادران در حین بیع
مالک را گفتند این غلام با وجود گریز پای عیب سرقه نزد دارد از محافظت

اعمال وي غافل نتوان بود بنابراين نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران برپاي
يوسف نهادند و غلام بدخلق را بروي موکل ساخته دوال اشغال برطبل
ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد يوسف از مالک دستوري
طلبيد تا فرو شدند کان خود را يکبار ديگر بمراسم وداع پرداز د مالک
گفت اي غلام چون ايشان را درباره تو هيچ کس نه مهر و نه شفقتي نيست چندين غربت
تو بهر منت آن جماعت از بهر چيست يوسف فرمود که نيفق بما عنده ﷺ من نوائيم کز نکويم
بدکس در همه عمر ۵ کذر انست بدو نيک جهان کذران ۵ پس مالک دستوري
داده يوسف زبخر کنان نزديک برادران آمد و يکيک را در کنار کرفت بردست
و پاي ايشان بوسها داد و بهر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتي بر روي او نکشودند
و لطيف شفقتي در حق وي مبذول نفرمودند و يوسف با دل شکسته و خاطر
مي خسته باز کشت و بکاروان رسيد بر شترش نشاندند و بتعجيل تمام روي
بمصر نهادند و او عليه السلام بريخ و غربت و ذل عبوديت تن نهاد در فراق
پدر مي ناليد و قطرات حسرات از ديده مي باريد و در اثناي آن حالت بمقابر
آل يعقوب رسيده مشهد مادر مشاهده روي کشت و خود را از بالاي شتر
افکنده و افتان و خيزان بر سر تربت آمد خاک راحيل را در کنار کرفت
و با مثال اين کلمات ترنم نمود که ﷺ اي رفته و برده با خود آبروئيم
آتشکده کرده اين دل غم جوئيم ۵ مي ريزم خاک بر سر و ميکويم آن باد کجا
کز تو رسانيد بويم ۵ و غلامي که بر يوسف مشرف بود نظر کرده او را بر بالاي
شتر ديد و بر فور معاودت نموده يوسف را کريه کنان بر سر تودهٔ
خاک نشسته يافته و پيش آمده از سر جهل طپانچه بروي ناز نينش زد و
تصديق قول برادرانش کرده در حق او جفاها کفت و آن شور بخت
نمکي بر جراحت تازه دل دردمند يوسف پاشيده تندي ها نمود و الحضرت
ازين جرات و سوء ادب بي طاقت شد و روي باسمان کرده بدرکاه

احکم الحاکمين و کهف المظلومين تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نياز وي
بتوقيع اجابت معرون کشت بادي صعب برخاست و ابرهاي سياه قام
پيدا شده شدت هبوب رياح و تراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجاميد که قافله
از حيات مايوس کشته يکديکر را نميديدند مالک بن ذعر اين حال مشاهدهٔ
کرده کفت اي رفيقان نيکو تامل کنيد که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل
قبيح صادر شده است که ازان توبه و استغفار نبايد کرد و هر آينه اين تيرکي
فعل و اعمال ماست که در هوا اثر کرده ست ان الله لا يغير ما بقوم
حتي يغيروا ما بانفسهم کاروانيان کفتند ما از خود کناهي نميدانيم که مستحق
اين عقوبت باشيم اخر الامر غلام شوريده بخت کفت همانا اين محنت
بواسطهٔ شومي معامله من روي نموده و اين صعوبت بنابر جسارت من
دست داده چه اين ساعت طپانچه بر روي غلام کنعان زدم او آب
در ديده کرداند و روي باسمان کرده لب بجنبانيد و زمين و زمان چنان
کرديدند بهم برآمد مالک و مملوک و ساير کاروانيان نزد صديق آمدند
و در پاي او افتادند و عذر ها خواستند يوسف معذرت ايشان قبول
کرده روي بقبلهٔ دعا آورد و از باري تعالي فرج ايشان التماس
نمود در زمان تموج هوا تسکين يافت و عروس افتاب نقاب از
چهرهٔ کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست
غلام کرفته نزد يوسف آورد و عذر خواهي نمود تا بقصاص خويش
او را ادب کند يوسف کفت جاي اين سخن است ما از اهل اغماض
و احسانيم و در جزاي بدکرداران بغير از عفو و تجاوز جزي ندانيم و
از سر کناه غلام در کذشته رقم نسيان بر جريدهٔ عصيان او کشيد و بعد از
ظهور اين خارق عادت يوسف را بندبرداشته و بچشم تعظيم و احترام
روي بکنعانيه بجانب مقصد روان شدند قطع منازل و طي مراحل

عذر

نموده جون بنواحی مصر رسیدند و موضعی نزه پیدا کرده قریب بجشمه فرود
آمدند و جون یوسف از تعب سفر متاسر کشته و زنکار غبار بر آینه جمال او
نشسته بود مالک فرمود که دران جشمه در آمده خود را از کرد راه شست
وشوی دهد و یوسف متوجه جشمه شده جبرئیل امین قبه آدم صفی را که
قبل از وقوع ذلت با حوا در انجا بسر می برد آورده بر بالای جشمه نصب کرد تا بدن
همایونش از جشم اغیار مصون و از آفت عین کمال مامون ماند صاحب
عین المعانی کوید که جون یوسف زمانی نیک دران مقتل بماند مالک زعر را
دل مشغول کشته قاصدان فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت
خبری آرند و ایشان دران صحرا متفرق شده هر جند طلبیدند هیجکس
از وی نشان نداد جه او در قبه عزت مستتر و در برده عصمت محتجب
بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیده او
اولوالابصار در مشاهده خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض
انورش تیره می نمود مالک کفت ای یوسف کجا بودی که هر جند ترا
بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خورده شناس در جوابش فرمود که
هر جشمی در جشمه خورکی تواند که بنکرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که
به بیند و بعد از انکه یوسف بکاروان ملحق شد از انجا رحلت نموده
متوجه شهر کشتند و جون بیشتر آوازه آن بدر منیر بل شعشعه آن
آفتاب کشورکیر بر تمامت مصر بر تو انداخته بود اهل آن دیار بر متهم
بتماشای جمال و تمنای وصول یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک
بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد خود ساخته میکفتند ه
آن شهر پر از حدیث آن روی نکوست ه دلهای جهانیان همه بسته اوست
ما میکوشیم و دیکر این میکوشند ه تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست
صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان

آرای یوسف

آرای یوسف را نوری داده که از یک روزه راه می درخشید و هر کاه
که آن حضرت بجائی توجه فرمودی طلیعه آن نور از یک مرحله مانند لمعه
آفتاب ~~می آفتاب~~ می درخشیده و اتفاقا دران روز هوای مصر را از
نقاب سحاب تیرکی روی نموده بود و بدانجهت جهره آفتاب جهانتاب
نمی نمود بلک پیش از انکه خورشید رخسار یوسف نقاب بکشاید از
طره شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید این
مقدمه انکه جون نور جهره تابانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا
مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن کردانید حدیث حسن
یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر را ازین صورت خبر شد
دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق
مقدم همایونش بلب آمد و جون اهل شهر باستقبال کاروان
بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را
که عزیز مصرش کفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از
آنکه آن عزیز بکاروانی رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان
آورد مالک کفت جندان مهلت باید کرد که بشهر در آیم و سه روز
از رنج راه و محنت سفر بیاسایم آنکاه بموجب فرمان واجب الاذعان
قیام نمایم عزیز قبول کرده و ایشان بجشمت تمام در عاشر محرم الحرام
بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه جنانجه معهود مصریان
بود کرسی نصب کردند و یوسف را علیه السلام بر فراز آن نشانده
منادی ندا کردن کرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری
هذا الغلام اللبیب یوسف او را از کفتن این سخنان منع فرمود
کفت جنین بکوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری
هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت فساعت مکین و خرین زیاده

می شدند و مشتریان بلحظه فلحظه در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق کنعان
حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته از جزع دیده رشتهای مروارید بر
صفحات رخسار او بخت و از ان قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب
تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین
بگذارد که ای عزیزم غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که
ترا ازین شهر یکقدم بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری
تو بر ناصیه روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند و
چون نوبت چهارم ندا کننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام
اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته و روی باو آورده گفت
اگر راست میگوی چنین بگوی که من بشتری صدیق الله بن ذبیح
الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان
برآمده مالک برسید که معنی این سخن چیست صدیق عبارت از کیست
یوسف فرمود که صدیق از عبارت انکس است که بنده و اسیر تست
مالک گفت ای یوسف آن روز مرا تنبیه نکردی تا ما و تو از وبال
این حرکت و دل رقیت مصون و محفوظ می ماندیم یوسف جواب
داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان
داشتم مالک گفت کو بیا تو بسیر آن پیری که در وقت آمدن او را بر
کنعان دیدم که میگریست و می گفت رب رد علی ولدی و ثمرة فؤادی
یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چه گونه گذاشتی گفت ای عزیز
احوال کسی که جو تو ی باشد دوری آنرا چه نوع در عبارت آرم
یوسف از شنیدن این حکایت بی طاقت شده در گریه افتاد
و گفت آن پیر اسرایل الله و بدر مهربان منست مالک از صدیق
عذر ها خواسته گفت حالا چه تدبیر کرد کار از لب خشک و دیده تر بگذشت

اکنون

اکنون که ترا در عرصه بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجای من تعرض
نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا از
محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد من همان
ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین برای صواب نمای اذکیا پوشیده
نماند که انچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا منسبت گشت
منقول است که از کتاب جامع اعظیم است که در تاریخ اهل عالم
نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن
جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی
هست و چون مسوده اوراق از مالکان ازلی استعداد و استحقاق
در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم
اقوال جمهور ایمه تاریخ را در بیان سبب نزول این مسوده و
و اصل این حکایت بر سبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده می گوید
که محصل کلمات کل نقله اخبار درین باب چنین مسموع شده که جمعی
زعم و تصور انست که روزی عمر فاروق رضی الله عنه با طایفه
از یهود و در باب تفصیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث
میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم
از مشاهیر قصص و اخبار ست و تورات بذکر آن ناطق است و از
کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی ازان بس بجه سبب قرآن را
بر سایر کتب انبیا تفضیل و ترجیح می نماید و فاروق اعظیم
طعنه اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده برمرآت
ضمیر انورش که منظر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود
و غبار ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسیده

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 3

وملاقات اورا درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل
آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست واکر بدیدهٔ بصیرت تامل
نمائی مانند روح در همه جاست موسی کفت الهی مرا باو که رساند و دلیل
راه من که باشد خطاب آمد که طعام توره نمای تو باشد انکاه موسی
ویوشع وجند نان بخته وماهی نمک سوده بابریان برداشته متوجه مجمع البحرین
شدند وسه روزه راه قطع کرده بسر چشمهٔ رسیدند قریب مجمع البحرین
ولحظه ایجا آسوده زنبیل طعام را دران موضع بر سر سنکی فراموش
کردند وبر ساحل دریا روان شدند وهمان لحظه اثر فیض خضر ماهی را
زنده ساخت واو خودرا از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت وجون
موسی مقدار راه رفته کرسنه شد یوشع را کفت که طعام بیار درین
سفر رنج ومشقت بسیار رسید یوشع کفت دوش که صخره را ماوی ساختم
ماهی را انجا فراموش کردم واز خاطرم محو شد قال ذالک ما کنا نبغ فارتدا
ارایت اذ اوینا الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان
وموسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست هم بران محل
باز کردیم که انجه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه
رسیدند وخضر را یافته مشغول طاعت وعبادت دیدند وبعد از
انکه خضر علیه السلام از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال
موسی تفتیش نموده موسی کفت مقصود ازین سفر انکه جندکاهی
بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه علوم تو جمن
آمال ما تازه وریان کردد واز نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته
وخندان شود وان نبی قدارسلنی الیک لاتبغک واعلم من علمک
فاحکم ماشئت وانظر ماتری اساس کار ایشان محکم افتاد
که موسی خضر را می کرد استاد جو ممکن نیست رفتن بید لیلی پیمبر را

بیامد جبرئیل

بیامد جبرئیل خضر جواب داد که التماس مبذول است امامرافقت کاری مشکل
می نماید چه شاید که من از روی علم باطنی بامری قیام نمایم که بدایت آن
از کرامتی حاصل شود لیکن جمال آن مشتمل بر خیر وکرامت باشد جون ترا
صبر نباشد تا حقیقت ان لایح وحقیت آن ظاهر شود بقدم انکار پیش
ای وبصورت اعتراض مبادرت نمائی وبدین جهت عقد مصاحبت
کسیخته کردد وطریق مرافقت مسدود ماند موسی کفت ستجدنی ان شاء الله
منصابرا ولا اعصی لک امرا خضر فرمود که اکر تو متابعت من میکنی
از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن وبعد از ان خضر وموسی
بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند وبقول جمهور یوشع باجازت
موسی مراجعت نموده به قوم خویست وخضر جون در کشتی قرار کرفت
دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت
وفریاد بر آورد که ای قوم زود باشید وحرمت سفینه بجای آرید والا
همه هلاک شوید مردم بتعجیلات تجاری حاضر ساخته وجوب پارها
بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند وان کشتی معیوب و
خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که حال مشاهده کرد با خضر کفت
جماعتی را شرف هلاک رسانیدن وکشتی بدین متانت واستحکام
سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن
تستطیع معی صبرا موسی ازان قول اعتذار نموده صدور انرا
بفراموشی حوالت کرد وجون از کشتی بیرون آمد بشهری رسیدند
در اثنای سیری چند از جمعی طفلان باز خوردند وحضرت خضر از میان
ایشان طفلی را کز بصباحت وجه وملاحت شکل ممتاز بود کرفته
بخواباند وکارد کشیده سرش از تن جدا کرد اند دیکر بار موسی
زبان اعتراض وسئوال کشاده کفت مباشرت قتل نفسی باک بغیر

بعلایق جسمانی و اشهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص
باشد از وی صادر نگشته به نزد عقل چون مینماید این را بمقتضی کدام
شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی
صبرا باز تمهید معذرت قیام نموده مشروط کرد که من بعد از ین نوع
افعال نبرسید و از جنس این احوال استفسار ننماید و الا فصل
بروصل اختیار کند و از جوبهر هر دو جوهر اعراض مفارقت لازم
گردد از انجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامی که برودت برهوا
مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از
اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از خضر روی برتافته با موسی
بجای رسیدهم دران قریه دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل
عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در حکمتی تخدید و
تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید
تا انجنان باستوار و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی
برانجا نصب فرمود و بدان جهت از انهدام مصون و محروس گشت
و اعتقاد طایفه انکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و رسوم
آنرا بتازگی احیاد اد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون
اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی بجا و ز کردند و اجب جنان
است که اجره این کار بستانی و التهاب نیز ان جوع بواسطه ان
شیانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک و مفارقت را آماده
شو و پیش ازین در اندیشه مصاحبت و مرافقت مباش لیکن
لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصه وافرش از حقیقت
اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این
سفینه بر دیار ملکی جبار ستم کار بود که او را تندرکوبند و بر و اتی جثه

او بدین

حکم

خضر

اوبدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان که بعرصه او رسد طریق
غضب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند ناچار بنا
سفینه معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کشتی متعرض
نشود و نستاند منقول است که معاش ده نفر در اجرة آن سفینه
منحصر بود اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادر از اهل
توحید بودند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر عصیان و فساد و طغیان
در وجود نمی آمد و می ترسیدیم که اثر فسق و معصیت او بوالدین
رسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده
بی منت در عوض آن طالع فرزندی صالح بدیشان کرامت
فرماید از امام ناطق جعفر بن صادق رضی الله عنه منقول است
که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض
بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود
آمدند اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنست که دیوار ملک
دو پسر یتیم است که ایشانرا احرم و حریم گویند و پدر این پسران
مردی صالح متقی بود کاشخ نام و بزیر دیوار جهت فرزندان
گنجی نهاده است و اگر آن دیوار همتا قط میشد گنج بدست دیگران
می افتاد و ایشان بی مهره می گشتند لاجرم بر حسب الهام
ربانی باقامت ان استغال نموده شد تا آن دو کودک بحد
تمیز و مرتبه رشد رسیده گنج را تصرف نمایند این اخبار کویند
که ارتفاع دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز
عرضش بنجاه گز بود و در قصه گنج اختلافست بعضی گویند
عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت
جمعی گفته اند صندوقی بود سراز طلاء و نقره و امام سابق

احرم و حریم

ابو محمد جعفر بن صادق گوید که لوحی بود از طلاء احمر بران جا نوشته که
عجبت لمن یومن بالموت و بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یومن بالرزق
کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب
کیف یفعل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها
لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در
جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله انا وحدی
لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقه للخیر و اجریته علی
یدیه و الویل لمن خلقه للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت
پناه کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر
نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک الله
یا ابن عمران کن نفاعا و لا تمکن ضارا و ارجع عن اللجاجة و لا
تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم
و انک علی خطیئتک و لا تؤخر علی الیوم الی الغد بعد از آنکه خضر ع
مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید
چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هژده روز بود و از حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و سلم منقولست که اگر نه آن بودی که موسی
را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجایب
اسرار الهی و غرایب انوار نامتناهی بسیار مشاهده کردی و
حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب
قطب العارفین شیخ محی الدین قدس الله سره در فتوحات
آورده که بعضی بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر
بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم
فرمود که از برای پسر عمران هزار ساله مهیا کرده بودم چون بر سه ساله

ولا یؤخر

صبر نتوانست کرد

صبر نتوانست کرد و از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود
گردانیدیم و میان ایمه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر علیهما
السلام قبل از ابتدای تیه متحقق نگشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح
اقوال آنکه در اثناء روزگار ابتداء تیه این فعله واقع شده و پوشیده
نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب علیهما السلام از بلیه تیه
ایمن بودند و الله اعلم بحقایق الامور

قضیه

ذکر وفات هارون علیه السلام

در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هارون در سال سی ام از بلیه
تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب
که پنجم ماه بود از سال چهلم از ابتلاء تیه وحی الهی بموسی نازل شد که
وفات هارون نزدیک رسید بفلان موضع این قضیه روی خواهد
نمود و همدران اوان موسی و هارون و بقولی و شبر و شبیر که پسران
هارون بودند همراه گشته نسخ کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای
تیه بسر موضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبر بیز داشت و در آنجا
خانه بتکلف دیدند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل
نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا
آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظه از کف راه
برآسایم اما می ترسم که صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی
او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه
آنست که نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل
غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه
کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش
بحظایر قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه
موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت

وخانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان
در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کرد
بنا بر آنکه ما هارون را از وی دوستر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن
شنیده دعا فرمود تا سریر با هارون بران جماعت ظاهر شده هارون
گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن
در کام کشید و العازار پسر هارون را بخلافت وی نصب کرده بدان
محل آمدند که آن روضهٔ تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی
بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل
را انقضاء چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول
جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل
هم در بیابان رسید **ذکر انجام روزگار موسی علیه السلام و استخلاف
او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایا که در آن اوان
دست داد** در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده
اما قلم مشکین رقم بر آنچه نسب بحال انبیاست مبادرت مینماید
ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک
رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال
جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند مجدداً
بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متنفسی را از آن
قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده
موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی
عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت
کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشانرا
بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی

وصیت نمود

وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و خسرانها
بود بعت مانند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت
و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بایمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق
الشهادة نهادند و چون کتاب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را
بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را
سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آذر با قوم را احضار
کرده مجلس عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی
اسرائیل را بعد از حواله بامان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت
مهمات ایشان وصیت کرد اسباط را بمطاوعت و انقیاد او حجت
گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذر است سن من بصد و بیست سال
رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان
خدای که بخلوص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم
و خداوند تقدیر و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که
در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود دهنی و خللی پدید نیارید
و در راه دین شبهه را بخاطر خود راه ندهد و حضرت جلال احدیت را شریک
و انباز نگردانید و بغیر از وی استعانت نخواهد و هر کس از شما خواهد که بروز
قیامت در زمرهٔ من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از
محبت یوشع و اتباع احکام و پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث
شوند خالی نباشید و زنهار تا از خلاف الفاظ از فرزندان که امام
اعظم امت اند بر حذر باشید و بانکار ایشان مبادرت مینمائید که موجب
سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهاء حضرت موسوی
را قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانید
و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشانرا وداع کرد

وهنی

هارون

موسی

ودست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت وچون مسافتی بعید
میان ایشان وبنی اسرائیل درمیان آمد بادی گرم از جانب مغرب وزیدن
گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی علیه السلام شعور
افتاده وبعد از آن موسی یوشع را کنار گرفته تودیع نمود وهم از میان
غایب شد شعر نشیمن را رها کن اندرین کاخ • برون پر زین قفس شادان
وگستاخ نمی بینی که قلب خاک خاکست • خنک آن کز علایق صاف وپاکست
وچون موسی ناپدید گشت وپیراهنی وی بدست یوشع بماند از انجا متاسف
وملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند
وقوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از
ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت
که یوشع از خون موسی بیگناه است وباری تعالی او را بمقصد صدق
جای داد لاجرم دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق
فرمودند حلیه موسی وهارون ع حضرت موسی گندم گون ودراز بالا
وجعد موی بود وبروی مبارک خالی داشت وقد هارون از وی کشیده
تر ولون مبارکش سفیدتر بود واز موسی سه سال بزرگتر وصحیح البدن
وعظیم الجثه بود صفات موسی علیه السلام بقولی اولوالعزم چهارم
است وپیغمبر متعال ایشان وبغایت غضوب بود وهارون صبور ومتحمل
بود وحلم بر ذات همایونش استیلا داشت صفات موسی جمعی گویند
موسی لفظی معرب است ونام وی بزبان عبری مسیه بود چه استحقاق
این اسم دختر فرعون کرده استحقاق در حالت تسکی وی در تابوت و
طایفه گفته اند که موسی بلغت قبطی آب باشد وسایه درخت را گویند
وچون تابوت او را درمیان آب ودرخت یافتند اسم موسی بروی
اطلاق یافت والقاب مشهوره کلیم الله وصفی الله است وهارون

کاخ

بود

اسامی القاب شان

بلغت عبری

بلغت عبری سرخ وسفید را گویند وچون آنحضرت بدین صفات موسوم
بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت ولقبش وزیر وامام وخلیفه است
صفت شان در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان وبنی اسرائیل
داشت وچون بخدمت شعیب راعی شد وبعد از آنکه مبعوث گشته
بعد از تبلیغ رسالت ورعایت قوم مهمی دیگر نداشت وهارون
در بدایت حال تاجر بود ودر ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعت
شان در بدایت بعثت ابراهیم علیه السلام مینمودند وچون توریت
نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر ونسخ برخی احکام صادر گشت و
بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد وآنچه مباح نبود حلال گشت
وتفصیل آن درمیان اخبار یهود است مدفن همایونش باتفاق مجموع
واهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست واهل کتاب گویند که قبر هارون
در بریه صین بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال
وصلی الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الانبیا والمرسلین ذکر اخبار
متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود وخبر مقتل ماشطه دختر
فرعون آورده اند انبیا دختر فرعون ماشطه بود که بترتیب مهمات او
مشغول بودی وبمنتظم حوایج وی قیام نمودی واین ماشطه
بر ملت موسی علیه السلام زندگانی میکرد مگر روزی در وقت ترجیل
شعر شانه از دستش بیفتاد وبسم الله گفت آنرا از زمین برداشت
دختر فرعون پرسید که این نام کیست وخاصیت این اسم چیست ماشطه
مومنه گفت نام آنکس است که بدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او
یافته است وبود وچون کارگاه احسان وجود از فضل وامتنان
او بدست آورده واز مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده
حکمت وآفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده

در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون
گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف راندن موجب ملالت باشد
و بیمکین که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه
تفحص نمود و ماشطه انچه با دختر فرعون گفته بود بیدهشت بیان فرمود
فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنی بدوختند
و طشتی آتش بر سر وی نهادند و آوان بلیت تحمل کرده بالوهیت
فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت انگاه فرعون فرمود تا
تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفلی سه ماهه او را بآتش انداخت
ان نارسیده معصوم می سوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریق
اثبات می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و نلت
رضاه و لیس الان بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین
گویند که جمعی کثیر از قبطیان برویت این معجزه وحدانیت را اعتراف
نمودند و از کفره و جحود باز آمده و طریقه مسلمانی پیش گرفتند **خبر آسیه**
بنت مزاحم و مقتل رضی الله عنها نسبت آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسد
و بعضی از فسایه عرب نسبت او بر با اتیان کنند گویند که او از جمله اقارب
فرعون بوده و علی کل التقدیرین مومنه و موحده بود و شریعت موسی عمل
مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قضیه قتل و صلب سحره
اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه
بگفت دختر خود اقدام نمود و او در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده
کرده از انجا فرود آمد و به نزدیک فرعون رفته او را از ان جرات و دلیری
منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نموده فرعون چون این کلمات
شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که با این
همه بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله

بجنون

تعالی ربی

تعالی ربی و ربک و رب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت
دختر دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد
و الا بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم و بعد از ان که از کفر او
نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار
رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثناء واقعه موسی میگذشت
آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود
تا باری تعالی شدت العذاب بنوعی بروی آسان گردانید که مطلقا
از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحیل فانی بمنازل
باقی رحلت فرمود **خبر عصای موسی و صفات او علیه السلام** شمه از صفات
عصا منقولست از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد
و در جامع اعظم چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود
طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل
نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسیده
بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزه آهنین بود و بروایت سعید
بن جبیر و نامش ماساست بود و مقاتل نفعه گوید و ابن حبان غیاث
گفته و برخی علیق گویند و چون جناب موسی را در قطع مسافات
ضعیف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسپ تازی در
رفتاری آمد و در لیالی مظلمه چون چراغ در افشان بودی و اگر
تشنه شدی در چاهی آب گذاشتی و بمقدار بقد چاه دراز شدی و
دلوی بر سر آن بدید آمده آب ببالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بوی
اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین
فرو برده درخت سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی
رایحه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی

اژدهای در غایت مهابت بودی چنین گویند که هرگاه موسی آنرا بر زمین افکندی
ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش بدید آمدی در دهان دوازده
دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتشی جستی و چشمان
او بر سان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از
حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی
و ما بین الحنکین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او مویها بر سان خار
مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب براه وی افتادی از مضرت
قوایم او برستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره سیاه در نظر
آمدی و ضخامت جسته اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت
ثعبان و خفت جان و بنیت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی
در فرقان حمید در محال متعدده اشارت باو می فرمود قال عز من قایل
فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال تعالی و تقدس فاذا هی
حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح
آن موجب اطنابست **حدیث صخره موسی علیه السلام** آورده اند که حضرت
موسی را چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچکس نمیدید و چون
بنزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حجابی نمیکردند و
جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این
افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی غیبی و برات او ظاهر گردد
و حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد و جامها بر سنگ نهاد
فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و بعد از
اتمام مراسم غسل موسی از آب برهنه بیرون آمده هر چند میدوید بدان
سنگ نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده
غیر از طهارت و لطایف چیزی ندیدند شاهد آن معنی گشته شبه مذمومه را

ذات عدیم المثال

مغتسل

از خواطر

از خواطر بنی اسرائیل رفع کردند و سایر قوم بر کمال صفاء ظاهری و باطنی
وی جازم شده از اعتقاد ما نا پسند استغفار نمودند بعد از آن وحی نازل
شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین
گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از
هر روی سر چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از چشمه قطری چند ترشح نموده آخر الامر
چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت شد **حکایت تابوت
سکینه و کیفیت آن** صاحب کتاب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه السلام
از نزهت سرای خلد بمحنت خانه دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه
جهة تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود
و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه
وسلم و بحوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از
چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و بر آنجا بندهای زرین
نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث شیث رسید و از
روی حسب التوارث صاغرا عن اصاغر اکابر با براهیم خلیل علیه السلام
منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیذار بدیشان
نمیداد تا شبی از هاتفی آواز شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم
نمای و قیذار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید
و تابوت بمیان اولاد اسرائیل مانده بموسی علیه السلام رسید و بعضی
گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة هر دو یکی است و کیفیت
آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا مقارب شد بحضرت
عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بنده گان تواند و مرا هنگام
ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و
نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار

لعل افتاد بنی اسحاق بجهت آن
با وی نزاع میکردند
تابوت را قیذار بدیشان
نمیداد

ومباهات قوم کردد و در دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت
ترتیب باید کرد و انچه فرمایم در انجا بودیعت باید نهاد تا مقصود حاصل
شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از ان موسی علیه السلام
تابوتی از طلا نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کردند بند زرین بروی
زد صخرها که عیون اسباط از انجا منفجر کشته بود و رضا صنعة الواح با دو
لوح دیکر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملایکه قلوب
انبیا را غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته در ان
تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامها هارون را با ملابس
نعلین در انجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده
عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی
و ببرکات آن شدت ایشان رفع کشتی و آن تابوت کاه در خزاین ملوک
و کاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل می بود تا انکاه که بعضی از عمالقه
مغاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام
بزیر اقدام بتان نهاده ند و علی الصباح عمالقه بتخانه در آمده تابوت را
بر سر بتان نهاده دیدند و ازین معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند
و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعی خویش مشاهده کردند
بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل
قریه بدرد کردن کرفتار آمدند و باز از انجا برداشته در محل نامرض
دفن کرده سکان انجا بعلت بواسیر مبتلا کشتند عاقبت تابوت
را بر کاو و کوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتکان
قاید آن کشته بمیان یهودیان رسانیدند و ایشان ازین معنی استبشار
نموده تکبیر کفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر
سکینه اختلاف بسیار است جمعی کویند سکینه صورت بود مشابه آدمی

منفجر

عیون

که چون

که چون امری حادث شد از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح
حالشان هدایت نمودی و بعضی کفته اند که وجه او بآدمی و انسان مشابهت
داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر انند که سکینه جانوری بود
سر وی مشابه سر کربه و هر دو کتف او دو بال داشت در روایت دیکر آنکه
او را دو سر بود و قولی دیکر آنکه او را سر و دم و بال بود کروهی
بریح هفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح تیز تعبیر کرده اند و هو
اعلم بحقیقت الحال حضرت الواح **حدیث الواح** بعضی از ائمه
اخبار کویند که الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که
توریت غیر الواح است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر
چنانچه درین اوراق مسطور کشت و بعضی کفته اند که در وقت غضب
حضرت موسی هژده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر
التماس موسی باری تعالی آن کلمات در دو لوح دیکر درج کردانیده
بوی فرستاد در جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه کویند که از زمرد
بود و بعضی از زبرجد کفته اند و طول هر یک از آنها دوازده کز و کمتر
ازین نیز کفته اند و فوجی را عقیده آنکه صخره صما بود که حضرت احدیت
آنرا بزم کردانیده حکم فرموده تا جبرئیل آن لوحها از وی ببریده و بدست
خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته از بحر نور او
برداشت و کلمات عشر مکتوب کردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی
علیه السلام میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت
در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده کز بود و ربیع بن انس کوید
که توریت در چهل دفتر نزول یافت و ضخم آن چندان بود که هفتاد
شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده کشتی و
هر جزوی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه

عاصفه

مضمون

وضخم

وهیچ کس را

وغیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کس را حفظ مجموع
توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم
لاحقه علی ابن ابی طالب کرم الله علیه وجهه جمیع توریت را یاد داشت و
گروهی از سفه بحفظ امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق نیز قایل گشته اند
صفت مجمع البحرین صاحب کتاب التفاسیر آورده مراد از مجمع البحرین محل اجتماع
بحر روم و فارس است و محمد ابن جریر الطبری گوید اجتماع بحر روم و فارس
است و ~~محمد ابن جریر الطبری~~ که موضعی است بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق
از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر انجا متصل میشود و مقابل
نهر ارس و نهر کر گفته و ابی ابن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است
و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد
که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه و کلها مجمع گردند
و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت
هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و زمان غیر محدود و روزگار
متطاول نیز گفته اند تعداد معجزات موسی علیه السلام حضرت موسی
را که اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده است و آنچه از و بظهور
می آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب
حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل بماندی و زمانی
ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثناء گذارش قصه ذکر
رفت بیست و هشت است برین ترتیب ۱ عصا که آن مشتمل بود
بر چند معجزه چنانچه بعضی از انها درین اوراق مسطور گشت ۲
ید بیضا ۳ قحط آل فرعون و نقصان بمراث و مزروعات ایشان
۴ وقوع طوفان ۵ جراد ۶ انبعاث قمل ۷ آمدن ضفادع ۸
تبدیل آب بخون ۹ تقلیب جوهر و درم و دینار بر مال و احجار ۱۰

موت نبات

موت نبات ابکار ۱۱ انفلاق بحر ۱۲ انشاک آب دریا خشک شدن
قعر آن ۱۳ حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق
نبوت موسی ۱۴ هلاک عوج بن عنق از دست او ۱۵ زنده شدن عظمای
بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه ۱۶ پدید آمدن نقطهاء زرین بر
زبان گوساله پرستان ۱۷ خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت
اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده
است ۱۸ اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار بگرفته از
جاء بر نخاست ۱۹ اربعین شفاعت که چهل شبان روز در یک
سجده بود ۲۰ اربعین تضرع که در ان مدت بر یکجا ایستاده بود ۲۱
قصه بقر ۲۲ هلاک قارون ۲۳ نزول من و سلوی ۲۴ انفجار
آب از صخره صماء ۲۵ تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت آفات
تیه کهنه نشد و روز بروز طراوت آن می افزود و برکت توجه خاطر اشرف
او ۲۶ احیای هارون بدعاء او ۲۷ ظهور غمامه مظلم که تا سیر حرارت
آفتاب از بنی اسرائیل باز میداشت ۲۸ نزول الواح و توریت
و دیگر از معجزات امد بدیهة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل
قربت بهزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم
علی التحیة و التسلیم و شاخی از زر و صوف و کتان مفتول
ساخته و در تسبیح آن جواهر نفیس بقیه کرده و سه سطر بر انجا
نوشته بود و هر سطری ملون بلونی و اسماء ابراهیم و اسحاق
و یعقوب و اسباط بر انجا نقش کرده بسبب این اسامی تمامت
حروف تهجی بر انجا مثبت شده بود و چون در میان آن بنی
اسرائیل مهمی حادث شدی کیفیت آنرا کس نداشتی بیامدندی و پیش
امام اعظم هارونی باستادند تا آن امام جامهای هشتگانه که خاصه

وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم را بر بالای آن اثبات در بر افکندی بعد ازان
حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه از بدیهة الحکم جواب شنیدی و اگر
سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرد بران محل ظاهر گشتی
و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی
مبلغ خطیر بدزدید و هیچ گونه راه بدان نمی بردند و یوشع بدان وشاخ
عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال
نموده و نام سارق عاخار بن کرمجین زندی بن زارخ بن یهود بود
و مسروق مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش
بصور عجیبه و ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد ازان هیچکس
از ایشان بران فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از
جملهٔ معجزاتش یکی آنکه حوض پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون
داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب ازان حوض
در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته دران آب
افشاندی و دعای بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی
و آب را بزن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه
و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی
نرسیدی و همدران سال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان
بنی اسرائیل باقی بود منقول است که دران روزگار دو خواهر بود
بسیار شبیه با یکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی مگر
شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را بر ائمه
هارونی عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و زانیه مکر کرده خواهر
خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عمل قبیح ازو صادر

و در باره وی گمانی بردی
پیش هارون رفته آن حال
عرض کردی و هارون

نشده بود

نشده بود آسیبی بوی نرسیده و بعد از آنکه ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال نموده
او را در کنار گرفت و نفس این صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه
رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شدی و از
غرایب حالات موسوی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش
اتفاق افتاد و بی زیاده و نقصان **قصه یوشع بن نون سلام الله
علیه و علی سایر انبیاء والمرسلین** قال الله تعالی و اذ قال موسی لنفسه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقا باتفاق علماء سیر و تاریخ
مراد از لفظ حتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جمله عظماء
انبیا علیهم التحیة والسلام و بدایت قصه وی چنانست که چون بنی
اسرائیل را وفات موسی علیه السلام به تحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم
تعزیت بجای آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط و مصالح
جمهور بکف کفایت یوشع دادند و امر و احکام او را بسمع قبول اصغا
نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی
علیه السلام حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی
کرده ایم زمان آن رسید و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح فیروزی
روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده و بنی اسرائیل
را بخلف فرمان الهی اقرار کرده بحصول خبر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده
در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او
بر آب اردن بود و دران حین اجزای آب از هم خشک شده از میان
آب پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان
آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقع
بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده

راهی

دران محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد
و در چهاردهم این ماه قربان فصیح کردند بعد ازان دو مرد از صعالیک بنی
اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان
مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند
باسرع اوقات متوجه آن صوب شده سه شهر را محاصره کردند منقول است
که اریحا شهری بزرگ حصین بود فصیل و باروی متین داشت دامن
خاک زیرش دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلک البروج
دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و چون اساس آن
آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره و چون اساس
آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشید و انتظام بود کوته
نظران قوم را فتح شهری چنان دران نزدیکی دور مینمود و یوشع
علیه السلام این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره
با روسای و عظمای بنی اسرائیل ایمه هارونی و صندوق الشهاده
هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعا خوانده و بر انجا
دمید ناگاه باروی شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و شهر بندی
بآن رصانت و متانت بی سببی ظاهر بر زمین یکسان شد و بنی اسرائیل
باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم
بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند
حاضر کنند و هیچ تصرف نه نمایند چه غنیمت دران زمان بر اهل توحید
مباح نبود و در آوان بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم مباح
گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم
را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه التحیة و السلام فرمود که بر آتش
عرض نمودند اما مقبول نیفتاد دانست که عدم تصرف آتش در غنایم

بنابر خیانت

بنابر خیانت و صدور امر ناملایم است لاجرم به بدیه الحکم رجوع نموده
نام خاین بدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر
گاوی از طلا که بیواقیت و لالی ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و او
را بانچه ظاهر کرد بر سر غنیمتهای نهادند و همان لحظه آتش قبول بران
غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع
حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت
گناهان گذشته را مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند
جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نموده اند و طایفه
ازان مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان
هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع
را بشهرستان عدم فرستاد بعد ازان یوشع علیه السلام بایلیا
توجه نمود و عمالقه که در انجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند
که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر
و یا سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخصی ازان طایفه گرد می آمدند
و در جدا کردن سر او از بدن عاجز می شدند و بعد از فتح ایلیا
روی بشهرستان بلقا نهاد و آن شهری نیز حصنی و عمارتی متین
و مقفل منیع و حصین رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند
و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان و او بزعم
یهود ساحری بالادست و باعتقاد و فضلای ملت احمدی مومنی
خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و به برکت آن دعای او
باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید
و بالق قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضرورة در شهر
مستحین شد بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت بادشاه و رعیت

از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعای کند که بنی اسرائیل
منهزم گردند بلعم اول بممانعت و مماطلت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر
خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم
کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید
آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام
بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسالت نمود و دعاء
وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافت و یوشع علیه السلام
درین معنی مناجات کرد خطاب رسید که بندهٔ از بندگان من در میان
اهل بلقاست که مرا باسم اعظم می خواند و هرچه از من خواهد باجابت
مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعاء او نه بموضع خود واقع
شد آن اسم را بروی فراموش کرد از التماس یوشع مبذول افتاد
اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده
در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود و ملک از بلعم التماس نمود تا در
بارهٔ بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هرچند دعا کرد و باجابت اقتران
نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه
یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی
نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم فرمود
تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ
ندارند و ضعفان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردمی از اکابر
و عظمای بنی اسرائیل نقیب شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم
نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آن گرفته پیش
یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرام است
یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند

سبط

علت طاعون

علت طاعون از آسمان نازل گردد رمزی گفت من فرمان تو نمی برم
و آن زن را در خیمه خود برد در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر
یوشع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون را که یکی از عظمای
و اقویای قوم بود ازین معنی خبر شده نیزه خود برداشته بخیمه رمزی
در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی
طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد جزای
وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست برداشته
عورات را از لشکر خود بیرون کردند حضرت عزت بلیه طاعون را
از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده
باری سبحانه تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان
از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا
مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نالها در دمیده خروش
و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند
و قریب بشام و برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمدند فتحی
مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز
آن امت موسی بامری جز بعبادت مرخص نبودند یوشع علیه السلام
دعا فرموده تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرده و خورشید
جهانتاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان
توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند
و بالق و بلعام را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است
که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع
پیغمبر دوم جهت سلیمان علیهما السلام در وقت عرض صافات جیاد
و سیم از برای مرتضی علی صلی الله علیه و آله چنانچه مشروح در موضع خود

شیوع

دنائها نالها

صافات

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وچون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده
بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام
واهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند باز یوشع علیه السلام لشکر
کشیده بآن سرزمین رفت و بادشاه ایشان را بدست آورده بادو آنده
هزار نفر بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود
یکی را عماد دیگری را رجعون بگفتند و خلقی بسیار در مغارات آن متوطن
بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله
امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم
نام و حصین منیع داشت و خلقی بسیار در ان قلعه اقامت داشتند
و آن قلعه را مصافات و منسوبات بسیار و بشمار بود و بادشاهی
جبار داشتند کافر و بت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام
شان دعوت فرموده و آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون
این فتحها عظیم میسر شد یوشع با قصای مغرب رفته ببلاد اریحان
رسید و آن بیخ شهر بوده و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از
وصول یوشع توجه نمودند بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه
و مقاتله قرار کرده بمغاره کوهی در آمدند و یوشع جندس را از شجاعان
و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دیگران
لشکر تعقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از عرایب
قضایا آنکه تکرس بر بقیه السیف بار یدن گرفت بحیثی که شمار موتی
بیش از عدد قتلی بود و یوشع علیه السلام بعد از ان فتح ملک خمسه
آورده از بای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام
اشتغال فرمود سی و یک بادشاه آن ولایات را گرفته بکشت و تمامت
آن بلاد مستخلص براسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت

هفت سال

هفت سال روی داد و بعد ازین حروب بیست سال دیگر بقولی خاطر
اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریت گردانیده روز کار شریف
خویش بران مصروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش
نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن
شد و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب به تختگاه آرام
و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال
خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار ارتداد
نموده اند و چون نبایر استیلای مرض بحرب نمی توانست رفت
هر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوفنا را طلب داشتند
و خلافت داد او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت

حلیه مبارکش معتدل القامه و عظیم العین و اسمر اللون و عریض
الصدر بود و صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و
فنون فتانی نیکو دانستی مذهبش متابعت موسی و هارون
مینمود علیهما السلام و باحکام توریت عمل کردی از معجزاتش
یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر
رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت**
دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده
سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس
آورده که آن دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات
حیاتش صد و بیست و شش سال بود و در منتظم مذکور است که
یوشع جمل و دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله
بود که موسی ازوی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد
بمقر وجد بزرگوار او افراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوفنا**

وعاری

و برین تقدیر تمام عمر
وی صد و بیست و هفت سال
بوده باشد و مدفن همایونش

قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
الآیة ایمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع
و کالوب بن فناست و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت
نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده و چون یوشع علیه
السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات
بنی اسرائیل بحسب وصایت بر ذمه خود گرفته به تربیت اشغال ایشان اشتغال
نموده و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم می فرمود قیام مینمودند
و از مخالفت اوامر و نواهی او متحرز می بودند و چون کالوب علیه السلام
جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب وصایت از تنسیق مهمات شرعی و ملکی
باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات
فتح آیات بحرب ملکی مارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجبال سلم
و نواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک بسنان
شعاع افروز لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار
رسیده بی تعلیم و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرده و
جماعتی را که بهر جانبی بمدافعت و ممانعت مشغول بودند و بمکاوحت و
مقاتلت مبادرت مینمود منهزم گردانید و چنان مقتل حصین و موضعی
رحین را غنوه و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن متمردان
در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید و بنیات ثبات آن ملاعین
بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاک آن کفار را به تیغ
جهان کشای بخاک فنا سپرد و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید
اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر با ورتیه و جبال گریختند
و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامت زراعت و باغات
و نعم و لذات ایشان فانی شد و آنکس که به بقای روی ممنوح آمد بقیه عمر

جهان

بگدائی

بگدائی و هیمه کشیدن و غربت و مذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک
بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان بد قطع کرده بود
و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان بارها پیش ایشان می افکندند
تا مثال کلاب عادیه در روی افتاده از یکدیگر ربودندی و چون مسموع
کالوب شده فرمان داد تا هم بدان منوال بدو عمل نمایند و هم از آن
نواله که بخورد دیگران داده بدو دهند ؎ چه گفتند نیکان بدان نیک مرد
تو از عمر خود بر که بد بر نخورد ؎ و چون این فتح نامدار از خزانه مواهب
آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهب
خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده
بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل
را بی مانعی و منازعی مستخلص شده روزگاری بکامرانی تمام بگذرانیدند
و کالوب علیه السلام هم بمراسم اعمال نبوت و هم بلوازم اشتغال
سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد
و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشاقوس پسر خود را خلافت
داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض
ارواح تحویل نمود ؎ جهان پادشاه از جهان رخت برد
جهان داشتن نوجوان را سپرد ؎ چنین است رسمی سرای سپنج گهش
گنج و شادی و گه درد و رنج و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه
مبارکش و مکیت دعوت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود
و در نظر بصیرت محال تعرض بدانها محال نمود قصه حزقیل النبی
المشهور بابن العجوز علیه السلام قال الله تعالی و تقدس الم تر الی الذین
خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم
احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون

اختلاف میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا شمویل
یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیوم است
بعد از حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وسبب تسمیه او بابن
العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت واز
دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و بدر او علیه السلام
صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنت های صاحب قربان یکی
آن بود که هر گاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن
طولانی که بر سران دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو
بردی و هر انجه از گوشت بان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان
آنرا جهة خود تصرف کردی و روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان
که نصیب او آمد بخانه آورد و زیاده بخش با مّ اولاد و یک قسم بمادر
حزقیل تسلیم نموده ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت
که خداوند سبحانه و تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت
فرموده است و تفصیل ارزانی داشته این سخن بمادر حزقیل گران
آمده چون شب شده تا روز بنماز مشغول گشته و بهنگام صبح تضرع
وزاری بسیار نموده از واهب العطایات مسالت نموده که او را
فرزندی صالح کرامت فرماید تا باوی موانست کرفته و وحشت تنهائی
زایل گردد ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات
خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سال
که پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشته
و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ازانی
داشت و شوهر را نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد
و بعد از چند گاه حزقیل علیه السلام متولد شد و آثار خیر و صلاح

ورشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق ازین صورت تعجب
نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید بموجب
بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام
ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب می فرمود
و بعد از مدتی باری سبحانه و تعالی او را جهت تبلیغ رسالت بابلیا
تا ده جمعی گویند که بر فتن شهری مامور شد که آن را اوریا گفتندی
و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمودند و ایشان
تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان
گماشت و انجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون
بمقدار یک میل از شهر دور شدند آوازهای هایل شنیده مجموع
بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند
و حسن هشت هزار گوید و هب بن منبه هشتاد هزار گفته است
از ابن عباس منقول است که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد
و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف
بیرون آمده بران طایفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده
گفت یارب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون
گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات
کرد که یارب این گروه را زنده گردان دعا حزقیل مستجاب شد مجموع
در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه که بود از ان جمع مندفع گشت
بلکه بحسب توارث با اولاد و اعقاب ایشان رسید و هب گوید که
گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها بوسیده شده بود که بدعای
حزقیل بحال حیات معاودت نمودند و العلم عند الله تعالی و چون
مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا الٰه الا انت

بکشادند و ازان مقام برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیة
العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و
بموت اضطراری به نزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی
ممتد در میان اولاد ازین طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و
گاهی ممانعت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از دیار
شان هجرت فرمود و بزمین بابل توجه نموده در انجا بدار الاخرت
انتقال کرد **مدفن همایونش** چنین است رسم سرای غرور گهی ماتم است
اندر و گاه سرور گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبرهٔ انحضرت
را تعظیم بسیار نمایند و چون **حلیه او** شریفش و مدت عمر و زمان
دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض نشد سلام
الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی
یوم الدین **ذکر الیاس النبی ان یح فی ابصاره** و انغفار سلام الله
علیه من العزیز الجبار انحضرت از اکابر انبیا مرسل است و نسبت
او بهرون علیه السلام متصل می شود و بعضی گفته اند و العهده
علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق
الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیه او باسمان
مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه اوقات حاضره جهة تکمیل
ناقصان بصورت شخصیه الیاس معاودت کرد تا محجوبان و
غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت جثه راه می یابد موجب
فنای حقیقی نمی شود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت
و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی می ماند و نیز طایفه
کفار و جهال را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است
که ان حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشاند و بار دیگرش بمیان

خلق فرستد

خلق فرستد حسب الاراده و المشیت نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند
که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کل التقدیرین
اهل توحید و ایمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل علیه السلام از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار بدید آمد و انواع
فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل
که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد
گشتند و احکام و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جمله
مشرکان بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود احب نام که در
عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت
بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم
سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد
نفر بسدانت آن بتخانه قیام مینمودند و روایت بعضی از مفسران
آنست که بال نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که دران روزگار
نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بربوبیتش کرده او را می پرستیدند
و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت
و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را ازوی نصیحت و موعظت گفت که
اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت
عرض کرد و توریت بران طایفه خواند و چندانکه درین معنی مبالغه
نموده و غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان
نیاورد و بعضی گفته اند که بل پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی
و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت از میل نام بغایت سفاک
و بی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت می ورزید و عمری دراز
یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را

والمشیت

سدانت
خدمت
صراح

سدان
خادم کعبه و بتخانه
صراح

بنوعی ہلاک ساخته و بفتاد پسر در میدان آورده زن فاجره ملک را از راه
برده و سکان دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آورند و بمرور ایام مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون از میل دعوت الیاس خبر
یافت و مضمون مقال او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده
بقصد الیاس اشتغال نموده و الیاس علیه السلام از خوف کوه
بشواهق عمیق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرد
وحیدا اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریص رفیقه اش بطلب
وی مشغول می بود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد حضرت
ملک حفیظ شستران ملاعین را الی الیاس باز میداشت بکمال کرم و حفظ
نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر
بادشاه ظاهر شده اطبا از معالجه عاجز آمدند و ملک و منکوحه اش
طلب تداوی مریض و استعانت را بعبادت بعل تقرب نمودند
وچون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه
وخدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را
زنده گذاشتید و از قصد و ایذاء او متقاعد گشته و مادام که الیاس
در حیات باشد و غیر او را بپرستید بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات
از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند خویش
مشغول نیست و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمام
روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس کردانم تا او را بدست آورده
هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا
صواب آنست که در این حادثه التجا باله و ارباب اهل شام کنی و
صحت فرزند از ایشان طلب نمای تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه
رضا باز آید و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد ازان

شواهق
شاهق
کوه بلند

ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از ان مردود آن بی دین
را ساخته گی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت
کنند و ازان اصنام و اله متفرقه جمعیت خاطر او مسالت نمایند و چون ایشان
متوجه آن طرف گشتند در اثناء قطع بیابان بی پایان آن کوه رسیدند
که الیاس در انجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان الهی از
اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوید
که خدای تعالی میفرماید که ای اخب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من
خدای دیگر نیست ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط
هم بنی اسرایل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی
میدهم و زنده میدارم و من مهربانم و تو از غایت شقاوت و قلت
عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و نظیر مرا سجده میکنی و شفای
پسر خود را ازان میطلبی که نفع و ضرر را ازیشان متصور نیست
بعزت و جلال خود که ترا بجهت فرزند درخشم آورم و او را عنقریب
بهلاکت رسانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که
مقالات الیاس التماس استماع کردند از خوف آن خطاب
بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب شان
ظاهر شده بخود از انجا باز گشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون
پیغام ربانی را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت
همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک و متهوران
و مفسوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف
الحیل الیاس را بدست آورند که بعد از تقیید و تشدید احضار
کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بعد از
دعاء الیاس باتش سماوی بسوزانیدند و ان لعین چند نوبت مردم را

باوردن الیاس فرستاد و ایشان باتش سوخته کشتند کرتی دیکر جمعی عظیم
تجهیز کرده و از مسلمانان را بر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا
الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند
و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نکذارند و چون فرستادکان
بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای
حکمت الهی جهت سلامت نفس و وقایت عرض وزیر مسلمان به نزدیک
ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد بهیچکونه
مجال تعرض نخواهد داد و بنابران الیاس بمرافقت ملازمان ملک
بدیار بعلبک توجه نمود و چون به نزدیک ملک رسید قضا را آن روز
مرض عرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ افریده فرصت تزاحم
اوقات الیاس نیافت و دیکر باره الیاس بجانب کوه رفت و در
آنجا می بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول
کشته باقامت عمارت مایل شد و چون بشهر آمد اتفاق در خانه
مادر یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه در انجا بسر برد و یونس
دران وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد
تا زمانی که الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیه طواف صحرا
شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض
فرموده بعد از انکه بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت
یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بفرسود زود از خانه بیرون
جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت
روزه چون وی را دریافت حال عجز و اندوه خود را شرح داده
التماس احیای فرزندی کرد الیاس از ان معنی استبعاد جسته
کفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا آواز

استماع این

استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و باندوه تمام بحضرت نالیده
و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد ای ایا خالق و صانع کارساز
ز علمت نهفته نشد هیچ راز ٭ چو بر تو عیان است سر ضمیر ٭ چه حاجت بیان
قلیل و کثیر و هم در انجا باشارت مهم صواب در مرافقت آن ضعیفه
موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانروز
دیکر همان خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب
الاجابه پس از انکه چهارده شبانروز که از مرکب یونس کذشته بود
لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت و دیکر باره بجانب کوه انصراف
نموده و چون عصیان قومش متمادی شد هیچکونه از ان افعال ذمیمه باز
نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون می بود خطاب آمد
که ای الیاس این دل تنکی چراست و ضمیر منیرت حزین و اندوه ناک از
بهر چیست انت امینی علی وجهی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی
اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة ٭ بکفتا که می خواهم از غیب دان
که بیرون روم زین سرای جهان ٭ نخواهم که بینم دکر روی قوم که هستم
پریشان ازین خوی قوم ٭ و وحی الهی آمد که ای الیاس این چه سوال
است که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیکذارم که صلاح
حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه دل خواه تو باشد
الیاس علیه السلام قحط سال مسالت نمود و بحبس باران و عدم
نزول غیث دعا فرمودند ارسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیه
از لوازم است و اکر درین باب لطایف امطار بر ایشان محبوس
داریم خلق بسیار تلف کردند و جمعی بی شمار هلاک شوند اری
هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند دریای رحمت ما از ان وسیع تر است
که بامثال معاصی و زلات آن جماعت مغبر و مغیر کردد و لیکن

اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات
و زمان قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی یک
قطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از ان باران
از ان قوم باز ایستاده نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت
مفتوح آمد و قریب سه سال در ان خواری بودند و الیاس در خانهای
بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می برد و بهر خانه که منزل ساختی ببرکت
قدوم مبارکش سعت و رخصت ظاهر می شد و مردم ازین معنی بوجود
او استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند از انجا فرار نموده بموضعی دیگر
میرفت تا شبی در خانه مادر الیسع بن اخطوت در آمد و الیسع را
عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا فرموده
الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون از انجا بیرون آمد الیسع
موافقت نموده متابع الیاس شد و در ان وقت الیاس را بشیب
دریافته الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان
بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعید رخصت و رفاهیت نوید
دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بران طایفه خطاب کرد که تا شما
بعبادت الهه و اصنام مشغول اید امروز ایشانرا بجانب صحرا برید
و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوت
و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی
و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما از رشحات
فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار داده
چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده
باران خواست و همان لحظه قطعه سحاب بدید آمده طول و عرض
پیدا کرد بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان

استدلال

بحال اول

بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بدور حبوب شکایت کردند انحضرت
فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری تعالی از ان
زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزها دیدند و چندین
بلیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند انگاه
الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسالت نمود اجابت
دعوتش را از حضرت باری تعالی میعادی معین شد و متقارب آن اوقات
بالیسع بن اخطوت بکوه رفت و در آنجا اسپی بالات و اسباب رکوب
مجموع از آتش حرق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را
بخلافت خویش وصیت کرد و جبه صوف خود روی پوشانید و همان
لحظه شهوات نفسانی از ان حضرت منقطع گشت و تعلق او باعراض
جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در افتاب عزت از نظر خلق
محجوب گردانید ؎ درد سر است صحبت و رنج دل اختلاط ؛ دانا
ز خلق گوشه عزلت از ان گرفت ؛ حکایت در عرایس مذکور است
که شخصی از دیار عقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای
اردن بقطع مفاوز مشغول بودم و ناگاه یکی در بیابان بمن باز
خورد و بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین
صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن
لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من
زایل گردد که سوال چند دارم انحضرت دعا فرموده دست
مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من
بدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود یا نه فرمود
که تا محمد مبعوث شود ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و
بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند

گفت چهار پیغمبر عبد و ادریس بر آسمان و خضر و من در زمین گفتم
بدلای امت محمد چند کس اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشانرا
شصت نفر اند بنجاه نفر از ایشان در حدود عرش تا بشوا طی
فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عقلان و هفت دیگر
در تمامی بلاد و جون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی همان لحظه
عوض او نصب کند گفتم چگونی در حق مروان و محاربان او گفت
مروان مردی طاغی و عاصی بود و بر خدای بیرون آمده قاتل و
مقتول و شاهد و مشهود محاربات او اسیر عذاب دوزخ
اند گفتم یا نبی الله جنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات
او حاضر بودم اما از طعنه و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من
صادر نشد جز فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با شمال
این امور اقدام نه نمودی دیگر دران مقامات حاضر نشوی بعد از
ان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرده با یکدیگر تناول
کردیم انگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کردم فی الحال
ناقه بدید آمد و پیش وی بایستاد و جون خواست که سوار
شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت
متعذر است گفتم تعلقی و منالی نیست گفت این مطلوب میسر
نشود بعد از ان گفت مرا داعیه آنست که در ماه رمضان به
بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شدم و میان من
و او در حتی حایل گشت از نظر من ناپدید شد حلیه مبارکش ع

گوشید که شخصی همایونش نحیف اسف و قامتش طویل و وجود موی
و بوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف پوشید
شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل

میکرد محل

میکرد محل اقامتش بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشته گمان او در ماندگانرا
هدایت راه نموده بجاده نجات باز آرد و گویند هر سال بایام عید اضحی
حضرت خضر علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند و بتر حیل و تمشیط
اشعار مفارق یکدیگر اشتغال نمایند حال اقامتش گفته اند که بعد از
مفارقت انحضرت با دشاه جبار بر ایشان استیلا یافت و تمت آن
قوم را به تیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر
الیاس گون در رشته افنا کشید و کان امر الله مقدورا و جون مدت
ایام دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او تتابعی نیافته
لاجرم دران معنی شروع صرف و الله اعلم **ذکر الیسع بن اخطوب**
علیه السلام الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس بغایت
عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهمات تمام در شت یهود گویند
که بدایت حال او جنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود
یک روز با الیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس
اتمام ان مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گذاشت
ردای مبارک بر و انداخت فی الحال اثر عظیم در وی ظاهر شد و پیش
آمده گفت اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت
حضرت تو صل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میکنی
و از من چه دیدی الیسع را تشوقی بخدمت زیاده شد و نوری از
انوار اعلی در فضای سینهٔ او در لمعان آمده و زود آلات حرث را
درهم شکست و گاو را قربان کرده و لحوم ود مشق را تصدق نموده
و متابعت الیاس فرموده بهر جانب که انحضرت توجه کردی او نیز موافقت
نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام
مینمود و توریت بر ایشان می خواند و قوم قعد شریعت موسی ممهد داشته

اقصی

دعاصی

تجدید میکرد با حیا بر اسم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل
را اقبال میفرمود و او را خوارق عادت بسیار بوده است ازان
جمله یکی آنست که مردم اریحا از ملوحت آب بوی شکایت کردند او
باره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال
آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت حال باوی
شکایت کرد و قصه ماندن قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان فرزندانش
را بگرو عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک
کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفها کند و
همچنین بپوسته ازان ظرف بظرفی دیگر و ازان ناهی نقل نماند ان ضعیفه
بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحشیتی که اهل بلد
موضع تمامت ظروف خود ازان روغن مملو ساختند و بدین جهت
قرض او گذارده شد و وسعی تمام در معاش آن فقره بدید آمد و
دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و ان شخص را زنی عاقر بود
و با التماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری النسم بسری
نجیبش ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات
یافت احیای وی التماس نمودند باز دعا فرمود جی قدیم مرده را
زنده گردانید و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمع از تلامذه
او طعامی ترتیب میکردند یکی از انها بطریق سهو مقدار حنظل دوان
افکنده فی الحال ازان مطعوم صدای بگسامع ایشان رسید که ازین
طعام بخورید بمیرید و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری
آرد با ان طعام ضم ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول
او روی نه نمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی
اخبار میکردند بر حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن

قیام می نمودند

قیام می نمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل
می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد
و عزیمت ما که خبر میکنند و اسرار ما در میان ایشان که شایع میگرداند
گفتند اخبار امور اتیه و اظهار قضایا مخفیه کار الیسع پیغمبر است
آن بادشاه در غضب رفت و لشکری گران برداشته بجنگ بنی اسرائیل
آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرموده تا دیدهای
اعادی از حلیه نور عاطل مانده خود از جنگال دشمنان دین خلاص
یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را باحضار
مهمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان
بیست رغیف پیش نیست فرمود که بهمه ازان سیر شوند و آن نانها
بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی
از طعام کم نشد و دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود عیاذا
بالله منها و ملک رسولی به یکی از احکام بنی اسرائیل فرستاد
تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله با لیسع کرد آنحضرت فرمود
که ملک را باید که در جوی آب در رود غالت زایل شود و رسول
مایوس ملول بازگشته کیفیت حال را معروض رای بادشاه گردانید
عقلا گفتند بجز بسخن وی ازلوازم است و ملک در آب رفته
اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل
گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع
فرستاد و حضرت نبوی هیچ از انها قبول نفرمود مگر خادم را
طمعی پیدا شده و در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت
و همان لحظه که الیسع را بر بین وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و
آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلام وقتی

عظیم در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکرها آرسته
آمد بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال می نمودند و در خلال این احوال
الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله ارزان شود که مردم
تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک آنرا
کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله
ریزان کرده و هنوز از زانی پدید نیامد الیسع فرمود که تو الا تا کلامنه روز
دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسپان در
مبارزان در افتاده و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای
محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف
آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و با تفاق
بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر هلاک
ساختند و دیگر آنکه در زمان وفات خود بادشاه عصر را خبر کرد که سه
نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه
روی نمود در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از این معجزات
بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون کاهی بنی اسرائیل
متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش
ازین جهت ملول می بود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مراجعت
رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسالت نمود و بعد از تیقن
اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین
بحضرت ارحم الراحمین فرستاد ذکر ذی الکفل علیه السلام اختلافت
میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی
گفته اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشر بوده و اصح
قول آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب

که او نیز بذی الکفل ملقب شده بود و بروی سابق بوده اند و در کتاب
اسوله لامعه مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطه
آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب
بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریت و
احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب را
سبب آنست که ذی الکفل مقرب کلی از ملوک شام بود و نزد
او منزلتی تمام داشت و آن بادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی
عظیم بود و بهر جند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را
ترفته بقتل میرساند تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب
صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده و بخدمت
ملک فرستادند و بادشاه منجم بود که اسیر انرا بسیاست
فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت
و عقوبت شان در تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان
سیاست گذشته این جماعت را بمن سپارد بر من متکفل میشوم
که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم فرمود تا مجموع را بوی
سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و
اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از
اطعام و الباس در نیم شب اسیران را بگذاشت و چون آن طایفه
از بلیه دشمن خلاص یافتند ذی الکفل نیز مخابته معاتبه ملک
بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و
متعاقب این صورت بدرجه نبوت معلی شد و بمعارج رسالت
مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت

قعقعه
آواز سلاح
صراح

اهل شهر

بجانکش سپردند گشتند باز
در ی چیسه کردند در وی فراز

مستعلی

که او نیز بذی

باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که ویرا کنعان کفتندی
تا بقول ایمان دعوت کند ملک کفت مرا معلوم است که از من خطاهای
عظیم صادر شده و بر جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون جون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من
در کور نهند در کذرانید تا نعم جنان مرا واجب شود الا جه که ایمان من مقبول هست
یا نی و ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت
و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت داده از میان خلق
کناری کرفت و بطاعت مشغول شد جندانکه اجل معهود شد در رسید
و آن خط با وی دفن کردند باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل
مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان بروح کردانید و جماعتی
در حین دفن آن خط دیده بودند کواهی دادند و اقرار بنوت
ذی الکفل نموده مسلمان شدند او نیز بار دیکر مجموع آن قوم را
به نزول منازل جنان مصاحبت حوران و غلمان کفالت فرمود
و این لقب بروی بامتداد روزکار بماند و جون ایام رحلت وی
متقارب شد در صحبت ملایکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس
اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون کشت
جهانرا بدین کونه شد رسم و راه ٭ نمیدارد آرزم کس را نکاه ٭ بپایان
رساندند جندین هزار ٭ نیاید به پایان هنوز این شمار ذکر اشمویل پیغامبر
علیه السلام شرح قصه اشمویل پیغمبر انست که جون در ایام نبوت
عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل
راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و
خصوم غالب کشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان کماشتند
و تفرق و براکندکی یهودان را واجب دانسته اسیر و غارت و نهب

و ریحان

و روز دیکر فرشته بهمان خط کفالت بشیران حالت کردند

وتاراج

وتاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه معاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با جهار
صد و جهل پیغمبر زاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج
و جزیه نهادند انجماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند
تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم ظلم و عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شرر شر ایشان از
خود مندفع سازند و دران روزکار از خاندان نبوت کسی نمانده بود
الا امام و زنی عقیمه که او را حنه کفتندی و شوهرش مسمی بهلقان از سبط
لاوی بود جون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک بود
هر دو باتفاق یکدیکر بقدس رفته دعا کردند و در انجاح مسالت فرزندی
رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و دران ولا عالی
امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت
ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب کردانید
هلقان با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله کشت
و جون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد ویرا بخدمت عالی امام
آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت نساک
بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود بشرایط خدمتکاری
عباد و زهاد و قراءت توریت اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث کشت
جنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندای
بوی رسید و او کمان برد که مکر عالی امام طلب می کند زود برخاسته
بخدمت وی شتافت جون امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای
خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسیده پیش عالی امام
می آمد آنکاه اعالی امام کفت که اکر این بار همان ندا بسمع تو آید بر
جای خود قرار کرفته جواب ده و هر انجه بشنوی مسارعت نموده

عالی

بعرض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک
لبیک سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نموده و در عقب ندا مثنوی
خطاب آمد از حق سوی اشمویل • که ای بندهٔ خاص رب جلیل • یقین دان
که در این چمن بی شگفت • گلی چون تو دیگر بخواهد شگفت • ترا دادم از
فضل خود سروری • همان فخر و ناموس پیغمبری • بعلم خودت رهنما داشتم
لوایت بدعوت برافراشتم • هم اکنون برو سوی عالم امام • بگویش ز من
این خبرها تمام • که حق گویدت کای غلط کرده رای • چرا غفلت آوری بکاری خدای
ترا ملک پیغمبری داده اند • بدیگر کسان برتری داده اند • که تا امر فرمان بجای
آوری • ز مضمون آن ذره نگذری • بنوشی ره حق در احکام دین
نباشی باحداث بدعت قرین • کنون بهر دلخواه فرزند خویش • همان
بهر ناموس و پیوند خویش • ره راست آخر چه پوشیده • بتغیر حکم از چه
کوشیده • چو کردارشان جمله بشناختی • بدیشان ز هر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز • بخواری شدند اهل حق و تمیز • نهان شد چو عنقا
صلاح و سداد • عیان گشت و شایع سفاح و فساد • برفت از جهان
مشیوهٔ راستی • بدیدار شد کژی و کاستی • نبود است عهدت بمن انچنان
کزین سان خلافت کنی در جهان • چو امری مرا سهل انگاشتی • فزودی
و نقصان روا داشتی • کرانه گرفتی ز فرمان من • دلیری نمودی بعصیان من
بیکبار نگذارمت انچنین • کشم انتقامی ز تو بعد ازین • که هر کس که او بشنود
حکم آن • شود کوشش از هیبت آن گران • بذات قدیم معلای خویش
بافعال و اوصاف و اسماء خویش • بسری که ظاهر شد از قدرتم • بنوری که
ظاهر شد از حکمتم • بعز و جلالش که هستش بقا • بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو • همان جان بزاری برآرم ز تو • گناهی
که اولاد تو کرده اند • وزو نام عصیان برآورده اند • نبخشایم آن کرده از هیچ راه

از هیبت

نه توبه

نه توبه پذیرم از ایشان نه آه • ز تقصیر کردارشان نگذرم • بزاری و قربان
شان ننگرم • از افسان بر ایشان سزارم جهان • که بر خلق عبرت بود جاودان
بعد از ان خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون
رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده
گفت له الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در ان سال
که چهلم بود از سن اشمویل علیه السلام عالی امام با فرزندان و احفاد
از دار فنا بدار بقا رحلت کرد حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل
قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود
ذریت امورشان بر پسران خود ربطئیل و افیا تفویض نموده
بعد از انکه در ان ایام ضعف یهود بغایت رسید و مهم قوم در
تراجع افتاد با جمعم نزد اشمویل آمدند و از وی حاکمی بوقوف
طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان باشد و از اقران و اکفا بمزید
شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از لوازم حجت
و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از حضرت کبریای
سبحانی مسالت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار
فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه
از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در ان روزگار
سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان
یهودا طالوت که وی را شاوک نیز گفتندی از سبط ابن یامین
بود بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این
چنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت
بود که با مملکت از وی اولی ایم اشمویل گفت باری تعالی و تقدس
عالم و عادل است و علی است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست

بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون
استعداد و استحقاق نمیرسد تو الی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات
سلطنت او استفسار کردند اشمویل فرمود که نشانه آن باشد که در
حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلبان
در خوشش آید بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و بمحل
القدس بنشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و جدال
و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوکل در میان ایشان پیدا
شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیامی بود در یک از گوشه
بقره موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشمویل او را طلب
و عصای که طول و قامت وی بمقدار تعیین رفته بود بدست گرفته
بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت
ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت مجموع قوم و تمامت
اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه
که کیفیت اینان و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است
پدید آمد و دلها بر سلطنت شاوکل متفق گشته حکومت بنی اسرائیل
بروی قرار یافت ذکر توجه شاوکل بمحاربه اکلیات اصل واقعه چنان است
که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام اشمویل دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات
که او را جالوت نیز خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت
و تاراج نموده بود بعد از قتل رجال و سبی در روی سکین بر بقیه ایشان
خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت
همت بر دفع شر او و مکاشفه و جهاد و غزای کفار عمالقه نصب العین

ضمیر داشته

ضمیر داشته در صدور استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار تن از جنگ
جویان پیرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند
و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده
بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشمویل علیه السلام بطالوت
گفته بود که از این جماعت فوجی آنکه با تو موافقت نموده دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بابان و غلیه و عطش و ابتلا بمجرع آب
شرح داده چون لشکر طالوت بیادیه در آمدند با ایشان خطاب
کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش داده
تشنگی غالب خواهد گشت زینهار که چون باب رسید زیاده از غرفه
بآشامید که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد و باجهت ذخیره
بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و
قطعا عطش او تسکین نیابد از فیض چنین فتح عظیم بی بهره ماند
قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعنا و طاعنه گفته روی براه
آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن
بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب
انداختند اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که غرفه تجرع
نمود سیراب شده و آنکه بیشتر خورد باجهت ذخیره و تصرف کرده
همچنان عطشان بود و طالوت با جهار هزار کس از مطیعان متوجه
جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده
بازایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت
آمد و چون صفین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لاطاقت
لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثر ازوی تخلف نمودند
چنین گویند که از جمله آن جهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بودند

اصحاب بدر پیش طالوت نماند و این کروه اندک مضمون کم من فیة قلیلة
غلبت فیة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته قاصد جهاد
جالوت کشتند و طالوت با ان دلیران صف بزد که در شجاعت و
جلادت سر آمد اهل روزکار بودند نیاز خویش بحضرت واهب الا
عزاز مرفوع کردانیده کفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را
مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای
کردد لاجرم بنفس خویش آهنک جنک ساز کرده بر اسبی ابلق
نشسته و صلاح جنک بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت
را بمبارزت خویش خواند و کفت اکر طالوت خود بیرون نمی آید
دیکری را اختیار کند تا با او بخت ازمائی کنم و طالوت فرمود تا
شخصی از زبان او ندا در داد که هر که مبارزت جالوت پای در معرکه
نهد و شر او را دفع کند دختر خود بوی دهم و دست حکومت او
بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حروف را مکرر کرده
هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری
بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و جسارت نظیر
و عدیل نداشت و آخر الامر داود علیه السلام از کناری در آمده
و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان همچو شیر ژیان
بایستاد **ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه السلام و رفتن او در
برابر جالوت و سرخ روی و سرفراز از معرکه بیرون
آمدن او** داود نبی از اولاد یهودا بن یعقوب
پیغمبر است علیه السلام و ایشان بقولی سیزده پسر داشت
و داود بسن از همه خورد تر و از روی حبشه نیز کوچک ترین برادران بود

باشارت

باشارت پدر با فلاخن و توبره پر سنک و عصای شبانی میکرد آورده اند که
در مبداء امر روزی با پدر کفت که سنک فلاخن من بهر چیزی که میرسد
انرا از پای در می آورد ایشا کفت چنان معلوم میشود که ایزد تبارک
و تعالی روزی ترا عقلای تو حواله کرده است و نوبتی دیکر با وی
کفت که امروز در فلان وادی شیر دیدم رام و بران شیر سوار
شده کوشهاء او را کرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب
داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو کرداند باز روزی
نزد پدر آمده کفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح می کویم
کوهها در ان امر با من موافقت مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد
ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفه
از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنک جالوت مامور شد
وحی الهی با شمویل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وست بر سر او نهی
بروغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیک بخت
بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه اشمویل
بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر
خود را نزد اشمویل حاضر کردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا
طلعت خوب صورت بودند و یکی از انها بصباحت حذور شتافت
قد و طول قامت و ذخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی
داشت اشمویل بخاطر کذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان
خواهد بود و چون اشمویل امتحان نموده علامت نسبت بهیچ
یک وجود نکرفت خطاب الهی نازل کشت که یا اشمویل انک تختار الناس
لنک علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی الطهارت القلوب

اشمویل مناجات فرمود که یارب فرزندان ایشارا ازمودم و شخصی
موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که اورا ولد دیگر هست
که این امر خطیر حواله بولیث اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر
خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشمویل علیه السلام
فرمود که حضرت عالم الغیب والشهادة مرا خبر داد که ترا فرزندی
دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت
و رزقت عین و عدم جمال ظاهری اورا در میان خلق نمی آرم
و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشمویل
روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در انجا
میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشت از آب
میگذرانید و اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست
انگاه نزد داود رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع
معهود را در بر او افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان
تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش
راست آمد و بعد از ان اشمویل از داود پرسید که درین ایام
هیچ امری غریب مشاهده تو گشته گفت اری درین اوقات
روزی از سنگ چنین شنیدم که گفت که ای داود من حجر هرونم
که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا
برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید
که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از سنگ
صدائی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل
خواهد رسانید و باز از دو سنگ سابق اوازی آمد که ترا بر قتل
جالوت معاونت خواهم نمود و سنگ سیوم گفت که هرگاه که با جالوت

ملاقات کنی

ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد اورا از پای
در خواهم انداخت و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع
باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشمویل علیه السلام این سخن را استماع
نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل
نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده امری ازین اسرار
اظهار نفرمائی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش
ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت
بود داود بجهت ایشا چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندائی
بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاق ام که فلان دشمن
خود را بدستیاری من هلاک گردانید و جالوت را من قتل خواهم کرد
داود آنرا برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگ
دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان
اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت
و بعد از لحظه از سنگ دیگر باز آوازی مسموع او گشت که ای داود
مرا برگیر که من حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل
رسانید و داود آن سنگ برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه
رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که مبارزت جالوت مبادرت
نموده اورا بقتل آورد دختر خود را بدو دهم و اورا در ملک خویش
شریک و سهیم گردانم چون این ندا بگوش داود رسید با برادران
گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و اورا بقتل نمیرساند
تا داماد ملک و شریک وی شوید برادرانش گفتند تو از محض جنون
و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و
مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته اورا بقتل

امری

میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیه خرد عاری و عاطل شده
داود بی رخصت برادران نزد ندا کننده رفت و گفت بر رای ملک عرضه
دار که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار
او برمی آرد و هم منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشته
که هیچکس محاربه جالوت نکرد الا پسر از بنی اسرائیل ملک باحضار داود
حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو بوعده
وفا فرمائی همین لحظه جالوت را و لشکرش مقهور گردانم طالوت ازین
حدیث تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت
مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و
تو هیچ نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در
وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ
قصد گوسفندان میکرد بسر پنجه زور آزمائی دشمن فرسای جسدش
را از یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضاش را پاره
میگردانیدم و چون طالوت داود را در حرب دشمن بجد یافت
و اسپی و جوشنی بدو داد و او را مکمل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد
و گویند این جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت
هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و چون جوشن
مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون
آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش رفته مراجعت نموده
از اسپ فرود آمد و اسپ و جوشن را نزدیک ملک فرستاد و طالوت
و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از
جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد
فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ

پاره

آن جوشن

وسلاح جنگ

وسلاح جنگ کنم اشارت فرمائی برسم عادت خویش پای در میدان
محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست و داود با فلاخن و توبره و عصا
در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که
آمده ام با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآرم جالوت بر سبیل
استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه
قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشارت بفلاخن
کرد و بعد از قیل و قال جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره
برد آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشت بود از انجا بیرون
آورد و در فلاخن نهاده جانب جالوت انداخت و زبان گوهر
افشان ملک منان بگشود و در آن حال ملایکه و وحوش و طیور
و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان
افتاده آوازها با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی
بر دلهای ایشان استیلا یافت بادی صعب وزیدن آمد و خود
جالوت که بروایت صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربود
و آن سنگ در هوا بسه قطعه منقسم گشت و یک قطعه از آن
به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی
بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و
میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ
بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثه جالوت رسانیده
سر او را از مرکب بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین
افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزود و مظفر و منصور
بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت
التماس فرمود که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش

به تکبیر

بجثه

پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد و مع ذلک بداؤد گفت
که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر نبات
ابنای روزگار چیز دیگر باید داد از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت
جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون را
بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود
که داؤد از وجدان مطلوب عاجز آید بلک در اثناء طلب کشته گردد
چون داؤد علیه السلام این سخن استماع فرمود به نیت جهاد از وطن
بیرون رفت و جیش جرار را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرد و زبان
سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در
قصهٔ داؤد متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل
علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعًا
و کرهًا یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داؤد
کشید و ذکر او علیه السلام در السنهٔ خاص و عام و ابرو سایر گشته
مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داؤد آمدند و ولاء
او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایرهٔ حسد
طالوت التهاب یافته و تا اشمویل در قید حیات بود مجال دم زدن
نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از
پسران خود گفت که داؤد را بکش چه می ترسم که دولت و حکومت از
خاندان ما بدودمان او انتقال غاید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود
حقوق داؤد چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع موثر نیفتاد
بدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود
را آگاه کرد که ملک در قصد داؤد بجد است باید که او را تنبیه کنی
تا محافظت جانب خود کند و بعد از ان طالوت در باب قتل داؤد

باوازای خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی
میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه
فرقة العین آمده باوی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف
جمال آن موقوف بدستیاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام
است تا مراسم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم
گفت قتل شوهر تو داؤد دختر جواب داد که ای پدر می ترسم که
داؤد از ین معنی وقوف یابد و مگر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری و ازین
سبب در دفع با من موافقت نمی نمائی دختر نیک اختر فرمود
که بتدبیر توان در هلاک داؤد علیه السلام سعی نمودن و من ازین
باب حیله اندیشیده ملک را بنگام فرصت خبر دار سازم طالوت
از استماع این سخن خورم و خوش دل بقصر سلطنت مراجعت
نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از
شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی با متصوب
داؤد شبی از شب تا بمقدار قامت وی مشکی پر شراب
کرد و جامهای آن حضرت را بران بوشیده بر سر بر بلند اشت
انگاه بخدمت پدر شتافته و معروض داشته که داؤد را شراب
بسیار دادم و اکنون بر سر بستر خویش در خوابست و گویند
که در شریعت ایشان شراب خمر مجوز بود و چون طالوت
برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیر
چون قطره آب بر بالین داؤد آمده و ضربتی چنان زد که جامها
را با مشک دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت
رسیده گفت خدای بر داؤد رحمت کناد که در خمر خوردن طریق

اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت و عدم
ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده برایراد بعضی
از ان اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد و جمعی گفته اند که چون
طالوت گمان برد که داؤد بر دست او کشته شد همان لحظه بشیمان گشت
و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید
که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داؤد بشیمان
کشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد
و جبار منتقم بر من غضب خواهند فرمود لاجرم بدست خویش
خود را میکشم تا کفارت گناه من کرده دختر چون گریه و اضطراب
بدر مشاهده کرده گفت خاطر بر بشان مدار که داؤد زنده است
طالوت استبعاد نمود دختر داؤد را آواز داد تا از گوشه که مختفی
کشته بود بیرون آمد با طالوت گفت من میدانم که تو با غوای شیطان
بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز
و جل جزای این فعل را بتو رساند مرا در ان اختیاری نخواهد
بود طایفه از ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد که داؤد را بقتل
آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در
شب دوم ازین قصه داؤد علیه السلام ببالین طالوت آمده
و یکی تیر از تیرهای خود بپالاء سر و یکی در پائین پای و دو تیر دیگر
برجانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور باز گشت و چون صباح
شد طالوت از خواب در آمده تیرها را بشناخت و دانست که
داؤد زنده است آهی سرد از دل بر درد بر آورده گفت ایزد تعالی
و تقدس داؤد را پیام فرستاد که او کریم تر و بهتر از منست چه من بگمان
انکه بروی ظفر یافتم پی جهتی قتل او کردم او بعد از صد و چندین

جریمه یقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داؤد بعد از ان بوشید
و بهمان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه انحضرت آوازه
موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقول است که روزی
طالوت داؤد را در صحرا دیده اسب را از عقب وی بر انگیخت
اشهب داؤد که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسید
درد و بدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده
در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن
غار بر تنید و طالوت بعد از لمحه بران موضع آمده چون تسبیح
و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت و پس از
مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داؤد مجد باشند
و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و اخبار یهود زبان
طعنه و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض
داؤد منع می فرمودند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جمال که پیوسته بعداوت
اهل دانش مفاخرت و مباهات نمایند هر کجا عالمی گمان بردند
بسر پنجه قهر از بایش در آوردند تا بحدی که عورتی را نزد او
بردند که از علم بهره داشت و باسم اعظم حق لفظ شانه
بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسر پنجه سپرد
تا بقتل رساند و سر پنجه صلاح در کشتن آن بیچاره ندید او
را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی بر بن حال برامد
طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد
و هر شب در کوهستان تا گشته با فغان و زاری قیام می نمود
و می گفت که داند که توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه تا شبی آوازی

شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی از روزگار علما و اخبار بنی
اسرائیل بر اوردی و اکنون آمده بایدای ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری
که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست
که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث
حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ
مذکور را بروی رحم آمده گفت مالک ایها الملک طالوت گفت که
از افعال ذمیمه خویش عظیم در ندامت ام و نمیدانم که توبه
من بعز اجابت اقتران می یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در اقلیم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را ازوی استفسار
نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن بادشاه می ماند که در
اثنا حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
گشت و حکم فرمود که هر جا که خروس دران قریه باشد سرش ازتن
جدا کنند ملازمان بفرموده عمل نموده ملک در وقت خواب فرموده
که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از بیخ رحلت نمایم
یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر اینست محال چه
تو بهنگام غضب یک خروس را نکردی تا بوقت خروش او ترا
بیدار کردانیم و طالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد
پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق ازوی که من بعد
بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابق
بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه
ملاقات کرده از قبول توبه و عدم ان استفسار فرمود عجوزه
گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان
دارد که این مشکل انجا حل گردد انگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ

این چه حالتست که من میکنم و سبب این گریه و اضطرار چیست

بسر قبر اشمویل

بسر قبر اشمویل علیه السلام حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات
و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که یا صاحب القبر اخرج
باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی فشاندن
گرفت و چون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم
شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده مشکلی روی
نموده می خواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرند یا نی اشمویل
فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله
از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هیچ کرده بود
مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت که ده فرزند
دلیر و مردانه وار م اشمویل فرمود که توبهٔ تو منحصر در انست که
ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با سپران خود
روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولادش تو کشته شوند و شربت
ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از ان جندان حرب کنی
که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجای آری
شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر توبه بخشاید و رحمت کند
اشمویل سخن بدینجا رسانیده و در قبر رفت و بحال اول معاودت
نموده و طالوت بمنزل مراجعت کرد و از غم انکه فرزندان با وی
موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و ایهلو بر بستر ضعف
و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر بدر شما را بدوزخ
برند هیچکس باز شما باشد که خود را فدای او سازد هم گفتند که جانهای
ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت
خویش و اشارت اشمویل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند انکه
الملقبول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم و بهمه

فرمان فرمائی از طیب نفس بجا آریم وطالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم
فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند وتهیه اسباب حرب نمود روی
توجه بمقابله ومقاتله کفار آورد وچون تلاقی فریقین دست داد اول
فرزندان او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند
ودر آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید
شد وبعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافته اوانی
واعالی کمر مطاوعت ومتابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت**
وخلافت داود علیه السلام بعد از انقضای ایام اشمویل وطالوت خلعت
نبوت وقباء سلطنت بر قامت داود علیه السلام راست آمده
حشمت ومکنت بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست ومحافظت
او می نمودند وآنحضرت جامع بود میان رسالت وقبل از وی نبی
از سبطی بود وحاکم از سبطی قال الله تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه وچون در امر خلافت
مشتغل گشت حضرت باری عز وعلا به نزول زبور که مشتمل بر مواعظ
حکم بود او را مخصوص گردانید وحسن صوت بمرتبه داشت که هر که
آواز آن حضرت شنیدی شیفته وبیقرار گشتی وگویند که از حلق
مبارکش هفتاد دو نوع صوت مسموع میشد وهب بن منبه گوید که
هرگاه که بقراءت زبور اشتغال نمودی وحوش وطیور وبهایم
وسباع در حوالی او مجتمع میگشتند واز هیچ یک بدیگری مضرتی
نمیرسید آورده اند که چون انس وجن مطاوعت داود نموده
از استماع آواز وی محظوظ وبهرمند میگشتند نایره حسد در کانون
ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد وشیاطین را جمع کرده
پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد وبچه تدبیر

اختلاط

اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالیه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری
شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته
باشد وخاطر ما برین معنی قرار یافته ابلیس ترتیب بربط ومزامیر وسایر
آلات لهو مشغول گشت متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم
را از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت وغوایت افکندند وهم وهب
فرماید که داود علیه السلام پیغامبر بسیار عبادت کثیر البکا بود و
مشفق بر ضعیفان وفقرا وایتام وارامل واکثر اوقات پوشیده
ومستکبر ودر اطراف شهر وبازار سیر کردی واز آینده ورونده استفسار
نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند ومردم از وی راضی هستند
یا نه وصفات مرضیه وغیر مرضیه او کدامست روزی فرشته در هیأت
مسافران برو ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود
استعلام نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر می بود اگر یک خصلت
نمی داشت حضرت نبوی فرمود که آن کدامست فرشته جواب داد که
خوردن او از بیت المال ومرتب داشتن ما یحتاج خود بدان از آن
مجرد داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مسالت مینمود که
او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او وعیال از آن بحصول
پیوندد وملهم توفیق داد ودر صنعت زره بافتن بیاموخت قال
عز قایل والنا له الحدید ان عمل سابقات بعضی از اهل علم گفته اند
که داود علیه السلام جهت طلب دنیا وتحصیل مال زره نمی ساخت
چه انبیا از این صنعت منزه اند بلکه آن معجزهٔ بود از معجزات
وی زیرا که آهن بدو دست مبارک بسان موم نرم گشته بی ودستیاری
پتک وسندان وغیر ذلک بساختن درع اشتغال می فرمود غایتش
آنکه ما یحتاج او بران مترتب میگشت آنچه از معاش آنحضرت فاضل

می آمد تصدق می نمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدس مشغول
می شد جبال و دواب و بر و بحر با وی مرافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات
خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت
ورزیده بدرس و تعلیم تنفل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی
در میان خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در ساختی
مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو
چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی
و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق
چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویش احتراز
و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار
سلسله بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا راه
کاه کشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود
بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید آن سلسله بشدت
آهن در حس و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که حادثه سخت از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود
علیه السلام میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب
دردی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی بعد از نقل آنحضرت
بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات
بتوسط آن می کردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی
سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی سلسله در محل خود
و ظالم و دروغ گوی و بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او
فایز نمیگشت و مدتها یهود بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری
اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود

خالق
و روزی بمناجات
خالق عالمیان

یکی از علما

یکی از علما بنی اسرائیل جواهری چند قیمتی بامینی سپرده بود عند المطالبه
امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت
خواست و در عصائی مجوف آن عاصی جواهر را تقیه کرده روز موعود
مدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت
دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش
محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه
این را نگاه دار تا من دست نیز در سلسله زنم صاحب امانت عصا را
ستانده سر مکار نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر
تو می دانی که آنچه بمن مدعی سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالا ذمه من
از آن برست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز
کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن
زمان برین حیله وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست آورده
بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهود سر از خواب
برداشته دیگر سلسله را ندید بعضی از مفسران گفته اند که تشدید
ملک داود در کریمه شددنا ملک و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
مشیر آنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که بشما در محراب بعبادت
ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او
بر خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوت
سخنی مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته اند که منشاء تشدید
ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده
بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده
داود علیه السلام از مدعی گواه طلب داشت و آن مظلوم از اقامت
بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه

بنی
سی

تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت مدعی راست
میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود علیه السلام
بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن
و بعد از انکه سه شب متعاقب این خواب دید مدعی را طلب داشته
فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت که در کدام
شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب
داد که من جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن
مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله
من بواسطه غضب بقره و مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق
پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناه
روح ان شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از و در ضمایر
قرار گرفته هیچکس را سرا و جهارا مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت
در آیه مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه
گشت بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول انکه مقصود ازین لفظ
میان کلام اجرای احکام است دوم انکه غرض علم و حکمت است و بصارت
باحکام قضا سیم آنکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است که
مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر
چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب

ذکر فتنه داود علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی هل اتیک نبأ
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع قالوا لا تخف طایفه
از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او می گفتند که روزی
بر هیچ یک از بنی ادم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود
گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری

طایفه

نامستحسن

نامستحسن از من صادر نگردد ازین جهت اراده ازلی متعلق بدان گشت که
سهوی از ان حضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند که
سبب ابتلاء داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یا رب من
در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایا ارجمند مخصوص
گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نمیدانم که بارتکاب کدام عمل
مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه
تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیاء سابق را بانواع بلیات مبتلا
گردانیدم و ایشان دران حال بعروه وثقی صبر تمسک نموده سزاوار
اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان
تا دران مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوند
رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان
ماه در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند
که یوم موعود روز دوشنبه هفدهم رجب و دران روز داود علیه السلام
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه
طایری بهیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح از دیباجه مکلل بدر
و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایهای از فیروزه داشت
از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت
آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خورد
خود دهد تا موجب فرح و سروری گردد چون دست بجانب او دراز
کرد تا بگیردش آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت از وعده
لازم الوفا الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داد و برخاسته
متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن بیرون پرید و داود بر بام
رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایره بکجا رفت

بدر

درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا پرواز است و داؤد علیه السلام
بر کنار بام رسیده نظر دران بوستان انداخت و بی اختیار چشم
مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن
عفیفه چون صورت مردی در آب دیده مویهای خود را پریشان کرد
تا تمامت اندام او بپوشید دکشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده
میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص او مامور بدان شدند
که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند
که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا دران اوان بروایتی در
رکاب ثواب خواهرزاده داؤد بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال
مینمود بعد ازان حضرت داؤد ثواب پیغام کرد که اوریا تا ثابوت
سکینه بدر قلعه فرستد تا باعداء دین کوشش نموده قلعه را فتح
فرماید و طریق چنان بود که هر گه با تابوت سکینه در مقدم جنگ
مرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون
ثواب مضمون پیغام داؤد را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان
مقرر بود و بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن
مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداؤد فرستاده داؤد باز پیغام
کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصین دیگر فرستد و ثواب
بنا بر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود
اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ دیگر شهید گشت
و در بعضی روایات آمده است که او بامور جنگ اول کشته شد و اهل
تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا بجنگ و قتال
باشارت داؤد از جملهٔ مغتربات ارباب بدعت اند جمیع انبیا علیهم
السلام ازین نوع حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه ذلت داؤد

آن بود که

ان بود که بخاطر گذرانیدند که اگر اوریا بقتل رسد محلفه اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد
و روایتی دیگر آنست که ذلت داؤد علیه السلام آن بود که اوریا را طلبیده
التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی بر غربت
خویش با اهل عناد و شقاق در مقام معارضه و مقاتله آمده شهادت
یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام
عدت محلفه اوریا خطبه فرمود آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا
میدهم که اگر ازمن پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفهٔ او باشد و حضرت
داؤد بدین معنی همدستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد
و سلیمان علیه السلام ازوی تولد نموده بعد از داؤد پیغمبر و بادشاه
گشت جنائجه مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون مدتها برین واقعه برآمد و داؤد خالی الذهن بود ازین معنی کرا زیبا
خطه صادر شده است حق عز و علا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت
آگاهی داؤد بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت
و قرات زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست
و پاسبانی میبودند و سوای پاسبانان معهود دران روز شخصی را مقرر
فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت
خانه درآید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته باخود اندیشید
که دخول این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتند
نترس که ما را باهم خصومتی است بس حکم کن میان ما براستی و در حکم
میل ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بعضنا
علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داؤد
علیه السلام برسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت آن
هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی

فی الخطاب بدرستی کہ این برادر منست و مرویر است نود و نہ کو سفند و مرا است
یک کو سفند بس وی گفت کہ این یک کو سفند را بمن دہ و غلبہ کرد بر من
در ان خطاب و ازمن بستد داؤد فرمود کہ صاحب نود و نہ نعاج بر سر تو ظلم
کردہ است کہ بعجۂ ترا با نعاج خود منضم ساختہ و بسیاری از خلطا یعنی شرکا
بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی کہ بخدا و رسول ایمان دارند و با عمال صالح قیام
مینمایند و ایشان اندکی ہستند قال لقد ظلمک بسوال نعجتک الی نعاجہ وان
کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضہم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و
قلیل ما ہم وجون داؤد از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کردہ بخندیدند
و گفتند قضی الرجل علی نفسہ این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از
چشم او غایب شدہ باسمان رفتند داؤد علیہ السلام دانست کہ این
فرشتگان بودند کہ بر ذلت او تبسمی نمودہ ناپدید گشتند و چون انحضرت
متنبہ شد بخطا اعتراف نمودہ باستغفار مشغول گشت و گویند چہل شبانروز
سر از سجدہ برنداشت مگر برای نماز یا بتجدید وضو و چندان گریست کہ
از آب چشم مبارکش در حوالی سجدہ گاہ گیاہ رست و در اثنار گریہ و تضرع
ندائی رسید کہ یا داؤد فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد کہ زلت
ترا عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفر نا لہ ذلک وان لہ عندنا لزلفی
وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آوردہ اند و الحمد علیہم بعد ازان
کہ گریہ و تضرع داؤد از حد در گذشت جبرئیل آمدہ بشارت مغفرت رسانید
و داؤد سر از سجدہ برداشتہ گفت الٰہی ہر چند گناہ من امرزیدی و رقم
عفو بر جریدہ جریم من کشیدی اما یا و ربا در روز محشر چون کنم کہ بروی
ظلم کردم و او را در مہلکہ انداختہ مخلفہ اش را در قید نکاح آوردم
و تو حاکم و علامی فردای قیامت کہ در حضرت تو با من خصومت کند حال
من چون خواہد بود و ہب بن منبہ گوید کہ چون داؤد صورت قضیہ را

معروض بارگاہ حمدیت گردانید خطاب آمد کہ بر سر قبر اوریا برو از وی
استحلال نمای کہ من او را بحرمت تو زندہ کردانم داؤد بر موجب فرمان بسر
قبر اوریا آمد و ندا کرد کہ یا اوریا یا اوریا جواب داد کہ گفت کیست
کہ مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود
کہ منم داؤد گفت یا نبی اللہ سبب آمدن تو بر بن مقام از بہر چیست
داؤد فرمود کہ آنچہ از من بہ نسبت تو صادر شدہ است در گذر از او یا
گفت ان کدام است داؤد جواب داد کہ ترا بحرب فرستادم و بدان
سبب کشتہ شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چہ بنا بران بفراوان
جنان قرار گرفتیم و داؤد خرم و مسرور از سر قبر اوریا باز گشتہ
باز خطاب الٰہی نازل شد کہ ای داؤد من حاکم عادل ام و در استحلال
مجرد اجمال کافی نیست تفصیل این احوال را باوی بشرح باید کردن
داؤد مراجعت نمودہ بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست
کہ ہر ساعت مرا از خواب خوش بیداری میسازد حضرت داؤد گفت یا
نبی اللہ دیگر بار از بہر چہ آمدی گفت آمدہ ام تا از من عفو کنی اوریا
جواب داد سابقا از تو عفو کردم داؤد گفت ترا بجنگ برای آن
فرستادم کہ شربت شہادت چشی و من زوجۂ ترا تصرف نمایم اوریا
جواب نداد داؤد سہ نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آواز او
مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن
گرفت و گفت وای بر داؤد در ان روز کہ موازین قسط نصب کنند وای
بر داؤد در ان روز کہ داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داؤد
در ان روز کہ او را با گناہ کاران بجانب دوزخ کشند و در اثنار
تضرع و بکا ندائی از آسمان رسید کہ ای داؤد من ترا امرزیدم داؤد
گفت بار ب تو غافر ذنوبی اما اوریا از من عفو نمی کند خطاب آمد کہ ای

فرمود کہ منم داؤد

داود فرداء قیامت که او را یا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور
و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته و دفتر خصومت را بر طاق نسیان
نهد داود علیه السلام گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش
تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از ما و را یا بخاطر نماند جمعی از
ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد از این قضیه سی سال دیگر
زندگانی کرد و دران ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم
ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از
غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آن را یکی از جبال
بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم برآسی
میکرد و در حین حیات نبوت بنائی حیله که سبق یافت بظهور پیوسته
سلسله مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری
بخشش و هدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم
و مظلوم و مخطی و مصیب و حکم علی الاطلاق وحی فرستاد که شاهد
و بمین قضایای عباد را بتفصیل رساند

ذکر شلوم بن داود علیه السلام

و انابت
ناقلا اخبار سلف آورده اند که دران آوان که حضرت داود بگریه
اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال
رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سعنای بنی اسرائیل شلوم بن
داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر را تواز
سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکثر اولاد خاندان
نبوت و احق بضبط و لایت تو ئی مملکت را تصرف باید نمود که مانندگان
مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت
و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنابران
آنکه اعدای دولت طمع در خزانه ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم

وجندان

وجندان ازین نوع دمدمه و افسون بروی خواندند که سخن آن مفسدان
همدستان شده طرح اساس سلطنت افکند داود علیه السلام ازین
معنی خبر یافته و مخارج سیر خود مکروه داشته با خواهرزاده خویش
ثواب و وزیر روشن که آن یک در جرات و دلاوری عدیل نداشت
و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان و معون علیه دوران بود از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون سبر را از هجرت پدر خبر شد در قصد
گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن حضرت وزیر صایب تدبیر
را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که ترا
بسفارت ارسال نموده ام و از انجا که کمال خردمندی تست شرایط
نصیحت بجای آور تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر
بر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را
از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمزید شرف و کرامت
مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق قرار نمود
و انحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده
باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او اسپی مرسان و اگر خلافی
از تو صادر گردد و یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید
و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل
شده بقتل او دست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت
واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابران
کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت
در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سرداری فیروز
جنگ و پر دل با نام و نیک بود اما در مرض موت با سلیمان علیه السلام
وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 6

Howell & Stewart
295 Holborn
London
Successors to
Ogle Duncan & Co

5228 ROZAT AL SUFFA, or the Garden of Purity or Truth, a a General History of Persia from the Creation to A. D. 1505, by MIRKOND, *well written and in excellent condition, the seven Sections and Conclusion, complete in* 6 vols. fol. *neat*, 16*l.* 16*s.*

"This is the most esteemed History in the Persian language. The author was the celebrated Mahammed Mir-Khavund Shah. It is dedicated to Aly Shir, Vizier of Sultan Hussein, the Patron of the learned of his time, and himself a Poet and Author of note." —*Stewart's Cat.*

ROZAT AL SUFFA, or the Garden of Purity or Truth. *Five Volumes.*

This Work is a general History of the World by Mahummud Bin Khawind Shaw, Bin Mhamood, commonly called Khondemir, finished in the Year 930 of the Mahummedan Æra, during the Reign of Houssein Emperor of Persia, at the request of Meer Alishere Governor of Herât.

Vol. 1*st contains* a Preface, shewing the Author's Motives for composing the Work, and an Essay on the Advantages of Historical Knowledge. Next follows an Account of the Creation, the Genii and Giants, the Fall of Man, History of the Patriarchs and Prophets, of the Jews to the Death of Solomon, and Account of the Sages and Philosophers of Greece and Rome.

Volume 2*d comprizes* the Remainder of the History of the Sages, the later Prophets and those of Christ and the Mahummedan Legislator, also the Ancient Monarchies of Asia to the Death of Yezdjird, when the Mussulmaun Power was established in Persia.

Vol. 3*d contains* the History of the Twelve Imaums or Descendants of Ali, also of the Ommiad and Abasside Caliphs to the Sacking of Bagdad by Hullakoo Khan Emperor of the Tartars.

Vol. 4*th contains* the History of the Sovereigns contemporary with the Abasside Caliphs to the Conquests of Timour with that of his Descendants.

Vol. 5*th contains* the History of the Sultaun Houssein Emperor of Persia, and a Geographical Description of the World.

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

Part of Vol 1st
of
Rozat al Suffeh
or
Garden of Purity
by
Mahummud, Bin Shhawind Shaw, Bin Mhamood, vulgo Mirkhond, composed under the Patronage of and dedicated to Meer Alisheere Governor of Heraat.

This Volume, 1st of Vol^e 1st contains a Preface explanatory of the Cause of writing the work.

Introduction on the advantages of Historical Knowledge.

Section 1st

Account of Creation, The Genii, the Patriarchs and Prophets, according to the various Traditions of Jews, Xtians & Mussulmauns, to the death of Thing Solomon. Beginning of the History of the ancient Sages.

D'Herbelot confounds Mirkhond and Khondemir. Rozat al Saffeh is the work of Mirkhond — Skhondemir, the son of Mirkhond only abridged his father's work, under the Patronage of the same celebrated Ali-schir-

CPC

Howell & Stewart
295 Holborn
London
Successors to
Ogle Duncan & Co.

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخه مفاخر انبیا رعالی مکان وزینت دیباچه مجموعه مآثر سلاطین کردون
توان شکر منعمیت که مبدعات عالم نبات برخوان احسان او نوالهٔ است و ترشحات
سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمیکه بمقال فصحای عرب در نعت کمالات
فصاحت آیاتش عاجز والکن وزبان بیان بلغای عجم در وصف مقالات
بلاغت سماتش قاصر وابکم ست قدیمی که اوائل تاریخ ناخطبهٔ حمد وثنای
الدر او نظام نگیرد وتواریخ اوائل بی تذکره آثار حسنات او انتظام نپذیرد
وتقلب ایام دولت ملوک کامکار وسلاطین نامدار دلیل ساطع وحجت
قاطع دوام بادشاهی اوست وتبدل شهور واعوام حشمت خواقین عالیمقدار
وجهاندار سپهر اقتدار آیهٔ ظاهر وعلامت باهر بقا الهی از قهرمان ارادت
نایعلتش مطعون من یفید فیها از وفور تلطف وترحم بر متکای جلالت ومسند
خلافت الی جاعل فی الارض خلیفه متمکن ساخت ومقبول سبحان ملاء اعلا را
بکمال استغنا وتعظیم از سر برکرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک او بار وساحت انوار
فاخرج منها فانک رجیم اندخت کریمه که جنس انس ومعشر بشر را کرامت موفور الله سقاه
ولقد کرمنا بنی آدم مفتخر وسرافراز داشت ودر اطراف ربع مسکون وجهان نو ملکون
تملک واستحکام فیها علم دولت ایشان برافراشت ورایت فتح آیت بادشاهان
عادل را بذروه فرمان برداری وادج کیتی کشائی رسانیده وصفحه تیغ مجاهدان

پر دل را مرآت جمال نمای عروس فتح ونظفر گردانید مقدری که در ایجاد واکمال
موجودات بآلات وادوات محتاج نشد ودر استحصال واستکمال مکونات
بمظاهرت ومعاونت مفتقر نگشت مصوری که بملک تصویر در تشکیل منظور
نظر عنایت خویش بروجه احسن جهره کشای نمود که ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ودر کمال احسن تقویم وجودت ترکیب او آئینی مبنی
وعلامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نگارنده
پیکر انس وجان، نویسنده دفتر کن فکان، بشر را شرف داد از لطف جود
بشریف ادراک فضل وجود، زهی حکیمی لطیف که چون کارخانه آفرینش
بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت ومحض لطف صدر بارگاه
شهود را بذوات ملایکه عظام تزیین داده مرکز دایره هستی را بتمکن
واستقرار افراد گهر مصدر خیر وشر زینت بخشید وبنابر آنکه طبقه
ثانیه بحسب تبایق قابلیات اصلی وتفاوت استعدادات جبلی باصناف
متعدده منقسم گشتند وهر کس را از بن طایفه استحقاق آن نبود که بتوسط
اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبیه نموده ومعرفت حضرت الوهیت
حاصل کرده بمقصود واصل شدی وبمجرد راه نمائی عقل شبیه اندوز سلوک
مسالک هدایت ازوی صدور یافته گردسرادقات عزت کشتی حضرت مهین
کارساز تعالت صفاته وتوالت عطایاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع
الشان ورسل معجز نشان که هریک در دریای اصطفا ودرّی برج اجتبا
منتسم سمت تعلق وتجرد ومتصف بصفت تقید وتفرد بر انگیخت تا بمناسبت
تجرد فیض از عالم اقدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت
ولب تشنگان بوادی غوایت را بماء من هدایت وسرچشمه عنایت دلالت
نمودند ومدتی ممتد ارسال رسل متعاقب وآثار ایشان متواصل بود
تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع وکنور نبوت عظمی از مشرقام

جودت
بالفتح والفتح الفصاً
ای صاحب جیداً بنکو
صور

بشر

کوکب دری
ستاره روشن
صراح

سرور

القری شارق کشت یعنی حضرت سید انبیا و اصفیا گذارنده اسرار غیب و رسانیده
اخبار لاریب نوباده چمن کاینات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله
مشرف بتشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانه
قرب و کرامت صاحب امکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان زویت
لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها مصطفی مکی مجتبی مدنی مهتدی قرشی مقتدای
هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله
علیه و سلم نداء کلمه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان خطهٔ
خاک و ساکنان طبقات افلاک رسانید و صلا مقوله بعثت الی الاسود
الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبدا فطرت مخلوقات
نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله تعالی نوری فرخنده مقدمی که
انتهاء ظهور شرایع دعوت کریمش آمد که و لکن رسول الله و خاتم النبیین
سروری که وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار
گردانید و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه شایقین
و منزل ابرار رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر
الزمان بر قوم بقا مرقوم است و آیات ظاهرات امر او تا ساعت قیام
و قیام ساعت بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج
از خط غبرا بر فرازنه طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت
بر حال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت شاه سواری که از آن
منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت قاطنان مرکز خاک
پرداخت راه نوردی که غبار براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف
عالم علویست جهان گردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای
دیده اعیان خاکدان سفلی است ه آن بزمین قبلهٔ افلاکیان
بر فلک امید که خاکیان ه اللهم صلی علیه و علی آله و عترته و اصحابه

شایق معوق صح

نعل

وعترته

بانقطاع

وعترته صلواة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الا
عوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم
این حروف و الفاظ ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارات راسخة
المبانی اقل عباد الله الملک الودود محمد ابن خاوندشاه بن محمود غفر الله تعالی
سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که در بهاء عالم جوانی و اوسط
ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر
و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوفست بر اوضاع اهل عالم و موجب
اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشغوف می بود و گاهی که علایق
کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابناء زمان را فراخور مرتبه دست میدهد
روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان
بلب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی
و بعضی از اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب
فضایل بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا
مقرون گشتی و در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان صفا
متحلی بزیور فضیلت و حلیه وفا التماس مینمودند بل امری فرمودند که
چون درین باب کتابی مشتمل بر فواید و منقح از زواید محتوی بر معظمات
وقایع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا منطوی بر شرح حالات
صنادید ایام و بسط واقعات اکابر ایام ساخته و پرداخته آید
با وجود حرکت سلسله اقبال باسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم
المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصه گیتی از وجود حکام هنرپرور
و موانع متنوع دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق می بود و
انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای آرزو
و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ برده و دلی باندیشه

رسوخ استوار صراح

منقح تنقیه پاکیزه کردن صراح

را دست

دیدار فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب این شیوه
نمودند و بامثال این اشغال اشتغال فرمودند و درهای معنی بالتماس ذهن و
وقاد سفتند بتقویت و تربیت ارباب دولت و اهل سعادت بمقصود فایز شدند
و باشعه انوار عنایت این طبقه راه بمنزل مراد بردند زمن بالاتران کین جنس گفتند
ببازوی کسان این لعل سفتند • بدولت داشتند اندیشه را پاس • نشاید لعل
سفتن جز بالماس • سخنهای زرفعت بر ثریا • باسباب مهنا شد مهیا • ملخص سخن
آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بعطلت و بطالت بگذشت چنانکه بگذر باد
بدشت ملهم صواب نعمت تنبیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام
زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان هم نفس با دلی پریشان
و دماغی مشوش و حالی خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر برده و پای
در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردم و گاهی
در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته می گشتم و راه بکعبه مقصود نمی بردم
و مدتی دیگر روزگار تیره بدین و تیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز
آمد و ایام بی سامان تا فرجام گذشته زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید
و شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شده صبح طرب افزای فضل
از مشرق امید بدمید • صبح ظفر از مشرق امید بر آمد • اصحاب غرض را شب
سودا سپر آمد تعبیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت
و عدالت و منصب ریاست و ایالت و رتبه سخن وری و مرتبه ارجمند
هنرپروری بوجود پسندیده سمات و ذات متعالیه الصفات حضرت عالی
منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات
مظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی موتمن دولت خاقانی ملاذ
کارگاه آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی فایز سعادت
ابدی و ازلی کاشف استار اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت

اوقاتی م

بلحظه

بلند

واعطاف

بدل فایز

صافی ضمیر

صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر نظام الدولت والدین امیر علیشیر
متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی
و آراسته شد گلزار حال ارباب دانش از خار نامرادی مخلی و پیراسته
آمد دوحه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی
بخشید و شجره اقبال فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور
گشت و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی
چنین بشبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم و مدتی
دیرباز و هنگام دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر
اغوای طایفه بدآموز ناجنس و ضلال شیاطین جن و انس از
استعداد آمد شد مجلس خاص و شرف التفات عام آن مربی ارباب
عمایم و غیرهم مایوس و محروم ماندم و از غایت اضطراب در صباح
و مسا از باد صبا که سفیر بی کسان و رسول مستمندان است التماس
مینمودم که بعرض آن بحر موهبت احسان مضمون این مقال را
رساند که • بدست بوس تو دریا از آن نمی آید • که با وجود تواش مکنت
نثار نماند • چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان • کز آن میانه جز این
بنده بر کنار نماند • و مع ذلک میدانستم که نقصانی که در قبول فیض از
مبدای فیاض واقع می شود از جانب مستفیض می باشد نه از قبل
مفیض • نقصان ز قابل است وگرنه علی الدوام • فیض سعادتش
همه کس را برابر است • تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت
روزگار ملک بعین عنایت پروردگار قاید توفیق عنان توجه کشان
باستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوس فایز شدم
الحق روحی دیدم حضور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت
آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع

ظاهر یافت

اهل

گرفته

درّاکس در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد
طباع اماثل دوران مینمود سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان
گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعارش بطاقت شعارش
در کسوت عبارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی منزل گرفته و نقوش
سواد ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در
چشم اهل بینش ماوی پذیرفته دقیقهای معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است بعد از تمهید این مقدمات
صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعة مشمول
عاطفت بی کرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت
کردم و این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام
وسیله دل بسند در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام و بعرض
کدام بضاعت مزجاة در قحط ارکیل برو عاطفت آنحضرت محظوظ
و بهره ور گردم درین قضیه روزها بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم
عاقبت بقوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای
خرد و بزرگ است کیفیت واقعه را در میان نهادم و در استحصال مطلوب
و باجی مشورت فرمودم مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه
برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن قبله
روزگار و این مقبول قلوب روشن دلان اخبار و ابرار با وجود
آنکه در فن تاریخ و ایراد اخبار و استحضار احوال و آثار امم سابقه
بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فایق آمده
باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول
و اوهام در آن حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف
مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین

منتسبان

یابم
سال

حصول

ایراد

وخلفا و سلاطین

وخلفا و سلاطین و مجاز واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف
و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه
آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند
گردانید بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
سخن را بنای بیفکن بلند که از باد و باران نیابد گزند و چون سخن هدایت
آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای
گشت این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده اشارت عالی
نافذ گشت که بر مقتضی صواب دید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت
باید نمود که عباراتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت
سرق و غاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک
بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت
قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را سه کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار
توان فرمود و من بنده مطیع ایما بالامر العالی انگشت قبول بر دیده
طاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر کتابی چنین کمر خدمت بستم و زبان
سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ
و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان
نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن موید بتایید
سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن
مقدم فرخنده آثارش اختصاصی داشت در خانقاه خلاصه
بر کنار نهر انجیل در محاذی مدرسه خلاصیه که معمار همت عالی نهمتش
احداث فرموده است و ذکر این عمارات و سایر ابنیه رفیعه آن
بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت
فرمود هیچ سایل بخوشدلی و بخشم لا در ابروی او ندیده بچشم

نسق
سخن ترتیب داده
صراح

وقد
افروختن آتش
صراح

براسه

اسعاف
حاجت روا کردن
صراح

فهمت
رسیدن همت در چیزی
صراح

تا نیابد زسایلان نشوید ۔ سه پخش از بیار کوید کیر ۔ ولی مبالغه و تکلف
وخوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علما اعلام
و فضلا انام مایل نشدی نقش علوم بمعقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب
تحقیق و تقلیل منعدم و زایل گشتی و در خط خراسان فردی نماندی که فارق
بودی میان خط و سطح و ما یجوز و مالا یجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش بر تو
التفات بر حال عاجزان و مستمندان نبفکندی اگر وجود همه امثال نا افتادگان و
خاکساران را بدان مقدار تو تیا که در دیده کشند از دست تفک جنبان و خاسدان
مقنوع در اقلیم رابع که دیدی وجون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کرت
فضایل و عموم فواضل ذات مجدی علیحده با چشم بر دوخته ولی شایعه ریای اولی کشاید
حضرت آلی جناب مملکت بنایی راحیات طبیعی کرامت فرمود ذات مرضیة الصفات
اورا پیوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادث
دهر بوقلمون محفوظ و مامون کرداند بحرمت نبیه الکریم و عترته الفخیمه
وبالناطق شرعت فی المقدمة والمقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر
مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه افروزش است
این کتاب بروضة الصفا فی سیرة الانبیا والملوک والخلفا بر مقدمه و هفت قسم
وخاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان
بدان و آنچه شنخ این فن واجب است قسم اول در بیان مخلوقات و ذکر
جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیة والسلام و بنین و قرایح
ملوک عجم و حکمای ماتقدم قسم دوم در بیان غزوات و حالات و علیهم اجمعین
قسم سیوم در بیان وقایع و احوال ایمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفای عباسیه
قسم چهارم پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند قسم پنجم در بیان خروج
و تسلط پادشاه جهانگیر خان و حکومت اولاد او در ایران قسم ششم در بیان
ظهور جلوس حضرت صاحب القران کیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور

جنگ

و توران

کورکان

کورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی کیفیت تشخیر او عالم را
و شرح حکومت اکثر اولاد و امدادش قسم هفتم در بیان فرمان روایی و کشور کشای
پادشاهان موید کامکار خلاصه نتایج هفت چهار شهریار
زمین و زمان معز السلطنه والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
لازالت رایات اولیایه دولته عالیه منصوره و اعلام اعزاء مملکته خاقانیه
بکبوره خاتمه در بیان حکایات منتخبه موجودات ربع مسکون و شمه از
عزایب و آثار صنع و قدرت صانع بیچون اکنون فیکون مقدمه بر هوشمندان
صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد
مجموع آنها موجب اطناب و اکثار لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی
ازان فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را میل بمطالعه
این فن شریف و اشتیاق رغبت در فن معرفت این علم زیاده شود
و شغف در اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده
درین نسخه از کتب معتبر باندک تغیری در عبارت نقل می کند و غرض آنکه
تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد ذکیا دانند مورد آن کیست
فایده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق حس عقل میسر شود
و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعاتست و بر
خداوندان عقول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق
عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری
چندانکه مدت بقای عالم است واقعات و حالات عالمیان را مشاهده
کند و بخیر و شر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال
عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ
که مبنی بر مسموعاتست و هیچ علم دیگر غالبا متکفل این معنی نیست
فایده دوم آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید

متفرقه وحالات مختلفه

لاقادر

مکلف
لاف زدن
حراج

اشاعه
پهن کردن گستردن
حراج

السنیه

سنی
بلند
حراج

موکوم

در تالیف
و انشاء

درباب

سید ارسلین و ضیغم الشرعین صفوة الاعلی

وزنگ سآمت وعلآمت ازآینه خاطر زداید وصاحب خرد داند که حآسهٔ سمع
و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور
حسنه محظوظ میشود وملال نمی آرد وحس سمع نیز از استماع اخبار و آثار
ملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را بهجتی می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری
مرکوز است وطباع بنی ادم بران مجبول و در امثال وارد است که لا یشبع
العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر فایدهٔ سیوم انکه فن
تاریخ باوجود کثرت فواید سهل الماخذ است ودر استحصال آن زیاد کلفت
ومشقتی نیست ومبنی آن بر حفظ است وبس چون کسی وقایع کذشتکان را
محافظت نماید وبمطالعه آن شغل کند دو دست امل و امانی بتتبع آن اوقات
حرف کند هر چند زودتر بمطالب ومقصود فایز کردد فایدهٔ چهارم انکه چون
ممارست این فن کسی را دست دهد وبر اقوال مختلفه اطلاع یابد که ایجر موافق
روایات ثقات باشد مختار وصادق وهر چه مخالف بود مردود وکاذب
خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل کردد فایدهٔ پنجم
انکه عقلا کفته اند که تجربه بکمال می یابد ونیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبهاست
ودر هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند ویکی از ان جمله عقل
تجاربی است وبرای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول انکه شخصی
مباشر امری بود که نفع وضرر آن عاید بوی کردد دوم انکه دیکری را در
واقعه مشاهده کند که نیک وبد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم انکه
براحوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس وسعادات و
عطایا وبلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی کردد واز درجات
ثلثه هیچ درجه موکدتر از ان نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه
بود وچون نقل اخبار سلف موثوق بآنچه شی یعرف بالتامل ویدفع
بالتاول باشد این درجه نایب مناب وجاری مجری مرتبه اول بود لاجرم

ملالت

سامیت
بهسوه اندن

ضرایح

ومسرتی

مبتنای

جمع

واحد

مناحس
منه الیخص
یعنی بد رخنه

ضایع

موثوق به

در امور نفسانی هر آدمی را وقایع دیکران مسطر تجربه

چون حکایت حزم وکاردانی طایفه کفته آید وفوز بمطالب وانواع کامرانی که
برآن مترتب کشته مسطور کردد وحسن عاقبت آن بیان کرده شود سعادتمند
بدان تاسی نماید وعاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید وبر مقتضی اولیک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش کیرد که بخیر عاقبت وخوبی خاتمت
ممدود باشد وهمچنین اکر ضعف رای وسستی تدبیر قوی نشیت افتد وغفلت
ونادانی جمعی کذارش پابند وشامت انجام وسوء ختام آن
در عبارت آید معتقد کردد نبوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از ان
معنی اعتبار کیرد ومتادب آموز کار بدان صورت التفاط یابد از
مضمون وحیل بنهفته ومکاید ماشتهون وحجروس ماند فایدهٔ ششم
انکه متامل علم تاریخ را در وقوف بر سوانح شود مرتبهٔ مشورت با عقلا
عالم دست داده باشد وعلو مرتبه این نوع مشورت نسبت بامشاورت
ابناء عصر ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایع که ایشانرا روی
بمودهٔ مصالح خاصه خود رامرعی داشته اند واهل مشورت این روزکار
در ازمنه حاضره منافع غیر خود نکاه میدارند وانعطاف اکثر رجال
بصواب احوال خویش بیشتر از انست که بحال دیکری در حفظ امور
خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره
سابقه از مشورت حالی اولی وانفع است لامحاله چون کسی را واقعه
افتد در طریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجهٔ عقل جمله عقلا
بدو رسیده باشد وبدین جهت دست غوغای لشکر حوادث از تاراج
ذخایر فکرت او کشیده ماند وسواد غبار هموش باب نتایج عقول
اسلاف از لوح خاطر شسته کردد وچراغی که دیکران افروخته باشند
بی مقاسات شدتی استصباح حسنه مهمات خود را سر انجام نماید
ودر بیداء حیرت وحیرت سرکشته نماند ومضمون کلمهٔ السعید قد یوعظ

صاحب حزم

ایت کریمه

تاسی واقتدا کردن

وحامت وشامت

ناکوار وکران سنک شدن

مصون

متامل

ضجرت

بیقراری از امری ازعاج

وتعقلی

تحریک

بعنوه موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق
و تحسین حضرت رسالت پناه علیه التحیة والسلام اورا درین امر برهانی ساطع و
حجتی قاطع است فایده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله
ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است و لهذا بوزرجمهر که ذات رزینش
دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صوابست جهت علم
باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فضل است فایده
هشتم آنکه ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای نایله و حوادث
مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات
فلکی شعوبتی روی نماید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان
سابق بالفعل بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض
عنایت کردگار با سهل وجهی گذشته است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی در آنچه در آینه تصور ماست فایده نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ
بود بحصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف
مرتبه اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید
داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم
سابقه نسبت بدیشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده اند و در طریق
مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون دانست عظمی روی نماید
او نیز دست در عروه وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام
فرماید و از جادهٔ متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لانسلک که
این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستعد و مستشعر
گردد و از شقاوت منزلین محروس ماند فایده دهم که فی الحقیقه عبارت
از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده انگاشته اند آنکه اسلاطین
سلاطین و بادشاهان بام داد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت

را از دانستن

را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحویلات این فن شریف گزیر
است که بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده
شود و بنا بر انکه از تغیرات حالات گذشتگان چون متذکر گردند نکبت
و نقمت و سخط و محنت و محبت زاجندان بقایی نسبت از تعاقب اقبال مغرور
نگردند و از توتر اد بار ملول و محزون نشوند چون سعادت ناجیان
و عاقبت بخیران و حسنت مرتب این طایفه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان
و عاقبت بیان و خیبت مرتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد
ثمرات نیکوکاری و بشفات بدکرداری در امور جهان داری بر رای
اصحاب قدرت ظاهر شود و بهر چند در مبادی جهانگیری طریقه جباری
پیموده شیوهٔ قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذموم که
شیمهٔ اهل خسران و ضلالت بعد و ل نمایند و از مهالک اشرار استبعاد
جسته بمسالک ابرار گرایند تا بعواقب محمود و رغایب بهیه که حضرت الهی در دار
عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود و معد مهیا فرموده منصرف
شوند تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا
و العاقبة للمتقین ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام باید
دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند
جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای ورویت ایشان مفوض است
و خیر و شر که واقع می شود بمشیت و دفع ان مامور و مکلف اند بنا بر این
ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب
رای چاره نباشد و مجموع این حالات از این فن باستقصای تمام دانسته
شود دوم آنکه چون در این فن تامل فرمایند و بحصول مهمات و جریان
امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن
اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت

ما حصل

بفن

اسلاطین جمع سلطان

ص

ایشان

داري است كوشش نمايند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال منصب و حكومت
اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سيما دولتمندي بلند همت كه جون از شيم
رضيه و اخلاق مرضيه پيشينان تامل نمايد او را اعتبطي حاصل شود و خواهد كه
در اسباب نيكنامي بر قوم سابق فايق آيد بسيم انكه حكام و امرا بوسته
بحفظ مصالح ملك مبتلا باشند و افكار ايشان باستغراق آن مهمات ملول
و افكار بود استراحت و آسايش اين طبقه رفيع مكان باستماع حكايات
و تواريخ تواند بود چه اوقات سامت و طالت جهت نشاط خاطر و دفع
كلالت هيچ علمي ملايم تر ازين علم نيست و اگر معترضي جاهل در باب تاكيد
و مبالغه كه در اثبات شرف و فضيلت اين فن بتقديم افتاد كويد كه اكثر
تواريخ مغتربات و موضوعات و اساطير اولين است و اعتماد را نشايد
و در جاي كه صدق با كذب و غث با سمين و صواب بخطا ممتزج باشد
بود تميز دشوار است و فايده بران مترتب نميكردد دفع شبهه او بدين
وجه كرده شود كه ايم سلف و اكابر خلف بناي اين علم را بر راستي و درستي
نهاده اند چه مجالست كه فضلاي روزكار و علماء اخبار اكثر و كذب را
خود ساخته بنقل مغتربات و موضوعات جراءت نمايند و انچه از ايشان
بحد تواتر رسيده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر خبر
مغتربي كذاب از تلقاي نفس كذاب عجب خبيث معاملات نا[illegible] براكابر سلف
بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش كند نقاد[illegible] اين علوم لاتنك تاليف
بي ترجيف و تركيب بي ترتيبش را بهدف سهام طعن و استه رد سازند و خلل
افتراء و بهتانش در صف مغتربان و كذابان برافرازند تا بوعاميان در صحت
بايد كه تاليف فلان سربسر حشو است و تصنيفش سراسر قابل نسخ و محو
و آن كدام بدبخت بود كه مرتكب اين فعل ذميم و اثم عظيم شود و صدق
مجمع يحرفون الكلم عن مواضعه كردد عياذا بالله منه بر تقدير تسليم كه

اسطورة
افسانه
اسطار
جمع
اساطير
جمع الجمع
مزيد

صيف
سنك بر هم
نهادن در بها
و بي ترتيب زدن
ترتيب

حكايات كليله و دمنه و غيرها كه باوجود انكه ساخته و پرداخته طايفه است كه ايشانرا
منتهج منافع و فوايد لاتحصي است و الله تعالي اعلم

ذكر شرايطي كه در تدوين تاريخ از انها چاره نيست

بدان اي انور عقلاي عالم روشن است كه تصنيف كردن و
تاليف اشتغال نمودن كاري بزرك و امري خطير است بتخصيص جمع و ترتيب
تاريخ چه نسخ اين فن بنظر همايون بادشاهان ذوي الاقتدار و امراي با
عالي مقدار و اكابر و اشراف و علماي و فضلاي اقطار و اطراف ميرسد
بلكه شوقيه و محترفه بمجرد انكه سياه را از سفيد فرق كنند بمطالعه
و استماع كتب اين علم رغبت نمايند و مصنف بمجاده بمقتضي من صنف فقد استهدف
باندك تقصيري نشانه تير ملامت طوايف عالم و طبقات بني آدم كردد و اكر
بشرطي چند در تحرير تاريخ محقق شود شايد كه خداوندان انصاف
زبان طعن در كام كشيده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمايند و آن
امور شروط اينست كه مسطور ميكردد

شرط اول اينكست انكه تاريخ نويس
بايد كه سالم العقيده و پاك مذهب باشد چه بعضي بدمذهبان چون
طغاة خوارج و غلاة روافض قصص و آثار نا بسنديده بر صحابه و تابعين
بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تاليف خود ايراد
كرده اند و مردم را فريب داده و چون كسي را بر اصل خداع و مكيدت
ايشان اطلاع نبوده جنان پندارد كه روايات آن جماعت مقتبس از
مشكوة نبوت و رسالت است و بواسطه اين اعتقاد فاسد
در ضلالت و كمراهي افتد

شرط دوم آنكه بايد مورخ هرچه نويسد بيان
واقعه نوشته مجموع حالات را در قيد كتابت آرد يعني جنانچه فضايل
و خيرات و عدل و احسان اكابر و اعيانرا در سلك تحرير كشد هم
جنين مقابح و زلايل ايشانرا ذكر كند و مستور ندارد پس اكر مصلحت
داند قسم دوم را بر سبيل تصريح بيان كند و الا طريق رمز و كنايت

طغيان
از حد در كذشتن
مرد

جماعت

بستمكاران بيزار عقبا دوزخ را
نوازيج از خداوند كونين كايات بازار مقتضي فوايد
معتدبها ست جمله خكايات

وایما و اشارت سلوک دارد والعاقل یکفیه الاشارة شرط سیم آنکه در مدح
وذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و لجاج جایز ندارد و اگر
بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون کلمهٔ خیر الامور
در نگذرد و لاشک چون مقطع و منظر او بر صدق معامله و صحت واقعها
مطالب و مآربش باسعاف و انجاح پیوندد شرط چهارم آنکه آنچه بتاریخ
نویس بمحک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوهٔ تکلفات
و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس بد کلمات نوافی
و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش
تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات
سلیس باک سهل الماخذ قریب المفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات
و دناءت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب
لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت
اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره‌مند گردند و تالیفش در نظر
بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند
و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات
مختلفه مدون می‌شود مرعی باید داشت که تا جمع و ترتیبی که بدین نسق
واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس
نشود شرط پنجم آنکه بمجال مسوده اوراق نسیانی ندارد آنست که مولف تاریخ
باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور
چه اخبار تواریخ عموماً و قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آنست که
سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کردن و از تسلق وقایع
آن ایمن توان بود و چون مورخ متدین و امین باشد آمد طالبان
فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل دانند که چنین شخصی دین

الماموریز اوو
طموح
بلند نگریس
تصلف
لاف زدن
صریح
لفف
واهم اوردن در زجاجه
بد و خاص
صریح
تلفیق
دو در زنا دو سخن بهم
اوردن
صریح

۲ رکیکه

کذب در شرح

خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان غرضی
و مستحسن او نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیق
روایات و حکایات دلپذیر بر شش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف
را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشند و از تغیر و تبدیل صیانت
نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد
و موکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند
و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند یا چون دقیقه از عهد
ایشان بسا الهای فراوان برآمده است مؤلفات آنجماعت بین الناس
مشهور و پیدا و در دست و بمرور لیالی و ایام و کر و فر شهور و اعوام
متروک نگشته است و عنا کب نسیان بر اوراق آن نه تنیده و از جمله
مورخان عرب امام محمد بن اسحاق بن سیار است که در ملت محمدی
اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی
امام وهب بن منبه و اخوه همام بن منبه و امام واقدی و الکلبی و محمد
بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف
و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع
و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان النباکتی
و ابو الفرج بن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشافعی
و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری محمد بن عبد الله بن مسعودی
و امام کابل عبد الله بن سعد الیمنی که اکثر انجماعت از آیه تفسیر
و حدیث اهل و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از
مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی
بن الغزدوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام
البیهقی و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسروی است

به تصنیف

لحن

الیافعی و ابو الفرج العینی صاحب الیمنی

وخواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتکین رحمة الله
درسی مجلد وعباس بن سعید واحمد بن سیابر وابو اسحق بن
احمد بن یونس البزاز ومحمد بن عقیل الفقیه البلخی وابو القاسم علی
بن محمود الکعبی که تاریخ هراة ونیشابور منسوب بایشانست واله
الحسن محمد بن عبد الغافر ایغارسی صاحب سیاق التاریخ
وصدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر وابو عبد الله منهاج
بن مودود الجوزجانی صاحب طبقات ناصری وکبیر الدین عراقی وابو القاسم
محمد بن علی الکاشی مولف زبده التواریخ وخواجه ابو الفضل عبد الله
بن ابو النصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه وفضایل
الملوک وعلاء الدین عطا ملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه
شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان کشای مولف اوست
وحمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده ونزهة القلوب وقاضی
ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ وخواجه رشید طبیب صاحب
جامع وحافظ ابرو علیهم الرحمه والرضوان الی غیرهم هر طوایف المورخین
که مجمل از معارف روزگار خود بوده اند ومقالات ایشان مرجوع الیها وکلمات
ایشان مقبول علیها بوده وهست وهر چند تمهید مقدمات بتطویل
انجامید وتطویل این حکایات علاوة بتعقیل کشید ارباب دانش را
عیانست که اطنابی که درین معانی رفت مقبول وکلامی که درین فواید
تقدیم افتاد مطبوع است وبعد ازین بکلیت خوش خرام قلم در میدان
تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوارست که بعون عنایت
الهی ومن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد
نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای دردمندان وقهرش
سرباق گزندهٔ زهر افعی صفتان وبد اندیشان است هفت قسم این

نسخه که

ولیخ

الجرجانی

مقبول

وطوبت

راشیاع

سیر کردار بندگان عالم

ثوب

شبیع

المزل

بسیار رشمان

صراط

نسخه که منتخب از کتب معتبر است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول
طباع خواص وعوام گردد انشاء الله وحده الغرر قسم اول در بیان
مخلوقات وذکر جان وقصص انبیا وعدد ایشان علیهم التحیة والسلام وذکر
ملوک عجم وحکمای متقدم بعضی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که جابر انصاری
رضی الله عنه که بمرتبه فضیلت ودانش از اهل مدینه امتیازی داشت
پیش از ظهور ملت اسلام با اخبار یهود وعلماء نصاری وامثال این
طایفه صاحبت مینمود واز قضایای گذشته از ایشان استفسار واستخبار
میفرمود ودر باب تعیین اول مخلوقات از ایشان مختلف اقوال متباینه
شنیده خاطر او بر هیچ یک از انها قرار نمی یافت وچون آفتاب رسالت
محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت اختصاص بمجلس شریف خاتم
الانبیا علیه من الصلوات انماها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة
نبوت اقتباس کرده ارتقای خویش بر مدارج علیه بنا بر ین احساس
نمودی منقول است که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری
سبحانه وتعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود
که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته بوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت
احمدی را نیز درین صورت خلاف هست ومنشا خلاف ظاهر
آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه
وسلم اول ما خلق الله نوری یا اول ما خلق الله القلم واول
ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر فقال
وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب وصاحب
کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته
که قال رسول الله علیه وسلم اول ما خلق الله اللوح وقال ایضا
اول ما خلق الله الروح وعلماء این احادیث را تاویلها کرده اند

کفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چه
واهل موجودات کیست

دجابر ر/

واحسن تاویلات انکه جناب قدوة المحققین واسوة المتاخرین امام
عبدالله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی هم در کتاب نوادر المعانی
آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ازین عبارات یک جوهر است بنابر انکه آن جوهر بخود ظاهر
است ومظهر غیر وفیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع فیاض
بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود
وباعتبار انکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات
نفوس معبر بقلم گشت وازین جهت که مخترع خویش وذات خود را
وسایر اشیا را تعقل نمود موسوم بعقل شد وبواسطه انکه محل
نقوش اعیان ثابت است لوحش گفتند وازین حیثیت که حی بالذات
ومحیی غیر است روحش خواندند واین معنی از اجلی بدیهیات مینماید که
تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت
عزت بصفت جلال وجمال بر نور محمدی که انرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی
فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و
روشنی وضیا بود قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبه اولی
مینمود اول را نور ودوم را ظلمت گفتند از قسم اول اشخاص
شریفه علویه وکواکب واطباق سماوات وار[illegible] اصحاب شمال
وجان واولاد او وسایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند وازین
تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه
از زاویه عدم بفضای وجود شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لا[illegible]
الافلاک موید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت [illegible]
وافضل موجودات باشد راقم این حروف گوید که در باب اول ممکنی
که بحلیه وجود متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف

بدر اضافت

ترین هیات

لطافت

تار نسخه

انبیا ورسل واصفیا واصحاب یمین
افزیده شد واز قسم دوم ارواح صح

برانها کشیده

برانها کشیده آمد امید که ناظمان جواهر سخن حمل بر تقصیر کمینه نفرمایند ذکر جان
وابن الجان که بلسان شرع ایشانرا جن نیز گویند وذریات ابلیس قال الله تعالی
والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوماست وجان لقب او در اسفار
آدم مسطور است که جانرا طارنوس نام بود وچون اولاد واعقاب او
در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعت بدشان ارزانی داشته
همه را بطاعت خویش مامور گردانید وطارنوش واولاد واتباع او احکام
شریعت قبول نموده در وسعت عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دور
ثوابت باشهار رسید بعد ازان تمرد وعصیان اغاز نهادند وراه عناد و
استکبار بیرون گرفتند مدت یک دور ثوابت نزد حکمای اوایل سی وشش
هزار سال است وابراء علم مدت انرا بیست وپنج هزار ودویست یافت
ومحی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت است بیست وچهار
هزار یافته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مولم مهلک
گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم که بر جاده عبودیت استقامت
داشتند امان داد وهم ازین طایفه شخصی را حلیابش نام بر ایشان
والی گردانیده شریعت جدید عطا فرموده وچون یک دور دیگر برین
بگذشت [illegible] آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهر مفطور بود راه نا
فرمانی پیش [illegible] گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم وفناء آنجماعت
از سطوت قهر الهی صادر شده اکثر آن مکراهان سالک طریق ممات
گشتند وطایفه که امان یافته بودند شخصی موسوم به ملیقا حاکم ایشان
[illegible]ست وچون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم
منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند واز صلحای ایشان که
فوج قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند وناموس

ذریات او

اسفار جمع سفر
وهو الصحیفة
صراح

عناد

که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت
العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیاس نمود تا بجوار
رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت
بنیاد نهاده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان را فرستاده از نصایح
و مواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند و دوره رابعه نیز منتهی شده حکمت
الهی اقتضا تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب این قوم نامزد
گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشانرا
بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی
که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از جمله اسیران یکی ابلیس
بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما
یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایکه مشرف گشت
صاحب تکملة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پای عرش مجید
منعقد می گشت و بر منبر از یاقوت بر آمده علم از نور بر بالای سر او
نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشان
را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت
او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر
و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند [illegible] مسکون
را متصرف گشته و از طاعت الهی و خداشناسی دور [illegible] ابلیس
هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الارشاد التماس نمود و مسئول او
باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی
قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمتش مبادرت نمودند و عزازیل
یکی از صلحاء ایشانرا که موسوم بود بسهلوت بن ملایب برسالت
نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشانرا باتباع ملت دعوت فرماید

رسول بخدمت

بموجب

رسول بخدمت فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول
را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل بود چون مدت
غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همان
طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان
میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن توسف را
ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او
گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و
صورت وقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید عزازیل بعد از رخصت
از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان
و عدوان بقتل آمده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و
در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت
برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی
بشخصی دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع
آید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت
از خود شایسته تر نمیدانست و بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ
او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی
ز راه تفاخر بفوج ملک • گهی بر زمین بود و گه بر فلک • نبود آگه از کار و کردار
خویش • که خواهد غلط کرد هنجار خویش • و اکثر اوقات بواسطه تسویلات
شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص برای فضیلت خود دلایل
و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه
دادی و در خلال این احوال یک روز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح
محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس از ناصیه ایشان آثار حزن تفرس
کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم

صمدیت

که عنقریب یکی از مقربان درگاه حمدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک
از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعای فرمای تا ملک
حفیظ هیچکس را از ما بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و
پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه
بما و شما نسبت ندارد و من سالها است که برین صورت مطلع گشته ام و با کس
نگفته و ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفات بگفتار ملایکه نکرد و بخشوع
و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله
منه و در اثنا این حالات ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش جهانیان
رسید و طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر
نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که
از خاک مخلوق گردد بر من تفضل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش
لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملایکه نیز اعمال
انسان را بوجه افعال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند
که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمیدانند
که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد
بود بنابرین در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون
نه ملک راست میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست
و ملایکه این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار
در آمده طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض
و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه
از اقوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول منجم اسفار
آدم علیه السلام ای حکیم فاضل ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی

ظاهر اعراض

مترجم

نقل کرده

نقل کرده آمد و هو اعلم بحقیقت الحال **ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة
و السلام من الملک الوفی** چون اراده بخشنده بی منت توالت نعماوه و تعالت اسماوه
بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق
گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف
بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سرپنجه اقتدار
رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سماوات
و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز
کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از هیبت این حادثه بخارات که در
بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزاء
او راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت
عزت می خواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرفراز
ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله
منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه می شاید که از
من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید بدان سبب
معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم
جبرئیل استعاذه خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق
که آمده بود باز گشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید
آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل را نیز از آسمان بزمین نزول
کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل باز
گشت ~~مراجعت نمود~~ و کیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب و الشهاده
عرض داشت کرد بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را به تمشیت
این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز پناه
بخداوند تبارک و تقدس گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد و عزرائیل

بدین مهم تا مرد فرمود میکائیل

کفت طاعت پروردکار اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک مختلف
الالوان و الصفات از تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزای انرا
بیکدیکر مخلوط ساخته درمیان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در
لون و صفت بواسطه اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل
ببارکاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی ازو سوال کرد که خاک این نوبت
از تو بمن پناه جست یا نی کفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن
از تو کرفت چکونه بروی نه بخشیدی عزرائیل کفت من فرمان برداری ترا
بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بروی حق عز و علا فرمود برو که تو
ملک الموت قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه قدرت تو نهادم
عزرائیل ازین سخن در کریه شد کفت درمیان بنی آدم انبیا و اصفیا
خواهند بود لاشک بدین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من
چندان امراض و علل بر بنی آدم کمارم که از شدة آن محن بعداوت
تو نپردازند و امری از ایشان صادر نکردد که سبب رنجش تو شود فی
الجمله چون آن قبضه خاک درمیان مکه و طایف قرار یافت سالهاء فراوان
از سحاب عنایت باران مرحمت بروی باریدن کرفت و دران مدت مدید
پیری لطف و مکرمت حضرت واهب العطیه به تخمیر طینت آدم علیه السلام
پرداخت و انچه مقتضی اراده قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود
در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق
بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن متصور ساخته کذاشت تا خشک شد
و مدت چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طایف افتاده بود و
فرشتکان بروی کذر کرده میکفتند خداوند جل ذکره ازین خوب
نیافریده غالبا این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد
رفت و روزی ابلیس با ملایکه در مرتبه صلصال بروی کذشت و دست

طیبه

صلصال
کل باریک آمیخته
صریح

برشکم آدم

برشکم آدم علیه السلام زده آوازی از قالب آدم ظاهر شد چنانچه از
فخار مسموع میشود ابلیس کفت این شخص اجوف است و بنیه او متانت
و استحکامی ندارد زود باشد که به بلای شکم مبتلا کردد و با خود مخمر کرد که
اکر ایزد تعالی او را بر من تفضل نموده مرتبه برتری دهد مطاوعت وی نه
نمایم و اکر من بروی مسلط میشوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول
دارم انکاه از ملایکه پرسید که اکر حضرت باری جلت عظمت کلمته این مخلوق
را بر شما مسلط کرداینده با طاعت او امر فرماید شما با وی درچه مقام
باشید همه کفتند که ما شرایط متابعت بجا آریم و کمر نعمت بر میان بسته
نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را بانچه ملایکه اظهار کردند از طاعت
و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنکام آن
رسید که بتاثیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفیض
الجود دمیدن کیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلق فضل و عنایت
درخشیدن اغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و درایتش
در اید و مقالید مناجح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر
~~بدنش از ملاء حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر کلشن جمالش~~
~~وزیدن کیرد~~ روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین
بمرافقت کالبد آدم شتافت بنا بر آنکه قالب انحضرت در نظر روح
لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا و امتناع
کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها و ابتدای
دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن
چون سفالش بکوشت و پوست متحول می شد و قبل از سریان روح
در تمامت اعضای شریفش کفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از

فخار
سفالینه
صریح

موافقت

تفسیر

مطلع
و قصر بدنش از لمعه حیات روشنی پذیرد
و نسیم اقبال در کلشن جمالش
وزیدن کیرد

اتیان

بشب تعجیل فرمای ولهذا قال عز من قایل خلق الانسان من عجل و مقارن
این حال آدم عطسه زد و بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال
کشاده کفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب اهدیرحمک
ربک مشرف کشت و درین حین حضرت باری تعالی کفت که سبقت رحمتی
غضبی چه آدم بی سابقه عبادتی در اول حال مشمول عاطفت و احسان
کشت و بعد از صدور جریمه چند کاهی کرفتار محنت حرمان آمد و منجمان
کویند او خال روح در جسد آدم بروز [illegible] محرم که آنرا عاشورا
کویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق
بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب
و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و هم چنین بعضی کفته اند
که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج شرف بودند الا
عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت
حیات حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسماء مسمات مخصوص
کردانید و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم
علی الملایکه و بامتحان آدم و ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت فطرت
آدم باهم میکفتند که هر چیزی که پروردکار ما آفریند و هر کرا بر مسند خلافت
نشاند نزد او عز شانه از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی
اعلم خواهیم بود چه سالها است که ملازمت بارکاه عالم الغیب والشهادة
نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده
پیش از بنای مدرست و دیر سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات
و بعد از انکه ملایکه از انبای اسمای عاجز آمدند آدم علیه السلام
ان تقضی نموده فرشتکان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف
کشته کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم

نظر

جمعه عاشر

علیه السلام

علیه السلام بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم
و تکریم او ملایکه عظام بسجود ذات کاملة الصفاتش مامور کشتند و مجموع
بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مکر ابلیس فابی
و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع کشته مردود
و ملعون ابدی و رانده درکاه صمدی کشت ایچنین ایچنین لطف که
محراب دو ابروی تراست کر ملک سر نهد پیش تو ملعون باشد
راویان اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل بجلیس همدم
و انیس محرم شد و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او
از وصمت یکی سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم
علیه السلام مستولی کردانیده از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه
آدم را خبر نشد و بعد از انکه بیدار شده بمطالعه طلعت همایون حوا فایز
و بهره مند کشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا
کفت من خبر وی از اجزای توام که باری سبحانه و تعالی مرا بجهت
موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر
کشت سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد
شده خطبه نکاح ایشانرا کویند که منان خود بخواند و آن خطبه بقول
اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنای و الکبریای روای
و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امایی و محمد حبیبی و رسولی
انی قد زوجت الاشیاء کیسته لوابه علی وحدانیتی اشهد و ملایکتی
و سکان سماواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی و
صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی
وی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا
اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی

بقدم

کریم

لیستد

وبرکتی وانکاه آدم وحوا بموجب کریم یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة
در فضای جنان وساحت روح وریحان قرار یافتند ومجموع نعیم بهشت
الا ثمرهٔ معینه بر ایشان مباح گشت جنانچه حضرت باری جل وعلی میفرماید کره
ولا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علماء
اختلاف است که شجره که منع از اکل ثمره آن واقع شده کدام است
ومشهور ومتعارف درمیان عامهٔ مردم آن شجره درخت گندم است
در اخبار آمده که جون ریاض انس وخطایر قدس بآدم وحوا مخاطب
گشت ایشان در انجا مطلق العنان شدند وشیطان بلعن ابدی
گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد واز چشمان ملایکه برکنار رفت
وان ملعون را از وقوع این حالت نایرهٔ حقد وحسد در باطن ناپاک
اشتعال یافت ببوسهٔ تدبیری میاندیشید که خود را در بهشت افکنده
آدم را بنوعی اغوا کند که از ان مقام محروم مانده احرام منزل
دیگر نبندد وبخست از طاوس درین باب اعانت طلبیده گفت مدتیست
که مرا به تو حقوق محبت ومودت ثابتست ویک چند در روز سابق بجنت
خازنی جنان سمت عنان بوده ایم اکنون ملتمس انکه در پناه جناح
خود راه دهی تا به بهشت آدم روم ودشمن قدیم خود را بنوعی گردانم
از ان مقام بیرون افکنم تا بوجهی انتقام خود را حاصل کرده باشم
طاوس ازین معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد
وابلیس بنا بر اشارت طاوس نزد مار آمد وبر طریق اول بوسوسه
او مشغول شده وحقوق سابق وایام مصاحبت گذشته
نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد واقسون شیطان در
مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد وجنان به بهشت درآورد
که خادمان جنت را از ان حال خبر نشد وابلیس پیش آدم وحوا رفته بنیاد

کریه ونوحه کردند ایشان از انشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت
بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید
ونعیم جنان از شما باز گیرد واز نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این
نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت وآدم وحوا از استماع این حکایت
بغایت حزین واندوهناک شدند وابلیس مراجعت نمود وباز نزد ایشان
آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمای واز فرمودهٔ من انحراف
جایز نداری ترا بدرختی راهنمون شوم که اگر اندکی از میوه او بخوری
جاوید در بهشت بمانی وموت وزوال را به ساحت اقبال تو راه نماند
قال الله تعالی وتقدس یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجرهٔ را که نهی از تقرب بدان
صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع
نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانیم وقاسما انی
لکما لمن الناصحین وآدم از سخن شیطان متردد گشته شیطان از
پیش ایشان برخاست وآدم نیز بطرفی بجنت رفته ابلیس باز به نزد
حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت ومار بر صدق قول
ابلیس ادای شهادت کرد وجون آدم بمقام اول مراجعت نمود
حوا با او گفت مار که از جملهٔ خازنان جنان است بر صدق کلام این
امین گواهی داد واورا درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من
اول آن ثمره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش
کن والا تو هم بخور تا مملکت خلد ونعیم ابدی بر ما مسلم وباقی ماند انگاه
حوا مقداری از ان ثمره بخورد وبمبالغه والحاح او آدم نیز قدری
تناول فرمود هنوز آن ثمره در معدهٔ آدم قرار نیافته بود که حلهای بهشتی از
بدن ایشان فرو ریخت وبرهنه مانده از برگ درخت انجیر عورت خود را بپوشیدند

شجره

از اطراف

از ان

کریه ونوحه کرد

وچون ایشان مکشوف وعریان شدند خطاب آلهی رسید که ای آدم هیچ میدانی
که سبب این برهنگی چیست گفت بلی پارب ازان جهت که از شجرهٔ ممنوع غذا
نساخته ام وبحفظ وصیت نپرداختم واین خسارت بنابر جرات حوا
بود که ازین درخت بدلالت او چشیدم وجامهٔ این عصه ببب او کشیدم
واز ین سخن حوا مضطرب گشته گفت آلهی مار که خازن وامین جنت
بود مرا برین حرکت دلیر گردانید وسوگند یاد کرد که این شجره خلد است
والا ازمن عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغیر صورت مار صادر شد
جبار منتقم باو خطاب کرد که چون منشاء این گناه قوی بقصور وفتور
ممتحن ونگونسار باش وزمین را بشکم وسینه میخراش وغذا از خاک تیره
مهیا میدار وروزگار بدین خواری میگذار وقبل ازین واقعه بحسب
صورت مار خوبترین دواب جنت بود وعذاب حوا بدرد نتاج واثنان
حیض واستیلای شوهر مقرر شد وتادیب آدم بمشقت بعد حوا ودفاع
اشنا ازو عصیان وکد وسعی در امر معاش قرار یافت وخلقت طاوس
نیز متبدل گشت وبعد از صدور عصیان از آدم که آن برسبیل نسیان
بود فرمان هبوط او وانکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت
قال جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ومجموع ایشان از
ریاض جنان بمنازل مذلت وهوان افتادند وبراویت اشهر آدم بکوه
سراندیب وحوا بجدّه وابلیس بمیان ومار باصفهان وطاوس بزمین
کابل افتاد وتا قیامت عداوت میان ابلیس وافراد انسان
میان مار وبنی آدم نیز قایم ماند وآدم یک خریطه کندم وسی نهال میوه
باخود از بهشت بیرون آورد وحجر الاسود ویک قبضه ورق از اوراق
اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود وجبرئیل از آسمان نزول کرده
اورا ذرع وکشتن وحصاد وکار آرد کردن ونان پختن آموخت از ابن عباس

منقول است

ترغیب

بسمت

هوان
خواری
عربی

حصد وحصاد
دروبدن
عربی

صد سال

منقول است که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب وروزهای آن جهانی
در هشت بود وبعضی پانصد سال این جهانی گویند که نیم روز آن جهانی باشد
وچون بزمین آمده بمشقت دنیا وفراق حوا مبتلا شد بندامت او مضاعف
گشته جهل شبانروز طعام وشراب نخورد وسیصد سال بگریه وزاری
واعتذار واستغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن
این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء
وظلمت نفسی فاغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله
الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انک
انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء ظلمت
نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین وبعد از جریان این کلمات بر زبان
مبارک او جبرئیل آمد ومژدهٔ عفو آن رسانید آدم متبسم وشادمان
گشته محنت او براحت ونقمت او متبدل شد وباوجود بشارت
مغفرت از شایبهٔ خجالت وملالت خالی نبود **نظم** که کرکناه بخشند
شرمساری هست بنابرین باجبرئیل امین در التزام عبودیت بندگی
ومشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه وانفعال
معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد ومقارن این حال
خطاب آلهی عزشانه به بنای کعبهٔ معظم شرفها الله تعالی نازل گشت
وآدم علیه السلام عازم تاسیس ان گشته در صحبت جبرئیل از سراندیب
روانه شد وبجهت سهولت رفتار او زمین وبیابانها در نوردیده گشت
وبهیامن قدوم آن حضرت هر زمین که قدم او بر انجا منطبق شد بطراوت
عمارت بهجت فروغ آمده بلاد وبقاع معمور حادث گشت وچون بمکهٔ
شریفه رسید بدستیاری جبرئیل وتعلیم او ومدد کاری سایر ملائکه
خانهٔ کعبه را اساس نهاد وحجر الاسود را که باخود از بهشت آورده بود که

عوان
نقمت

نقمت
بالسند الاتی کالمرسل

محی

بیت

عهد نامه بندکان باحضرت عزت دران موضوع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب
فرمود و این بیت در زمین بر محاذات المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از
اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه بجای آورد
وچون ازمراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی
شد و در طلب حوا مجد و ساعی کشته چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی
کشته بود و شدت الام اشتیاق بر ضمایر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا
نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات
برآمده نزدیک آدم رسید و آدم علیه السلام بجهت تغیر بشرهٔ حوا از
افتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیلهٔ معرفت ایشان کشته آن جبل
بعرفات موسوم شده وچون دران مقام شریف بشرف مصاحبت
یکدیگر فایز آمدند بر حسب سر اندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده
رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت پستی هوای انجا در نهایت
حرارت بود و از انجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل سراندیب
رسیدند و آدم باستخراج جدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت
وجبرئیل و صابای آلی بدیشان رسانیدند که در قبول احکام بادشاهی و استفتاح
و تکثیر هی نوع مجتهد و ساعی باشید تا شجرهٔ نامی انسانی بثمرات مطبوع کرامی
بار و آور گردد و چه فرمان اصناف موجودات فرمان فرمای انواع مخلوقات
و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم
و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزکار بفراغت
و طاعت میگذرانیدند کاهی در ولایت هندی بودند و کاهی بدیار عرب
اقامت مینمودند و غیر ایشان مدتها در دنیا دیار نبود و سوار خانه کعبه
عمارت موجودی تا زمانی که باری تعالی آن دو نفس کریم را اولاد رشید
کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و رباب

ظهور

بیارفت
ارتقا
بالارفتن
مرتبه

و استماع

ظهور خانه کعبه قول دیگر وارد شده اما درین اوراق بر همین مقدار اختصار
افتاد حدیث هابیل و قابیل و ما یعتمد من ذلک قال سبحانه و تعالی و اتل
علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الاخر
الآخر چون ناظمان حدیث هابیل با قابیل نکاح کرده اقلیما بهابیل دهد و قابیل بواسطه
انکه اقلیما جمالی فایق داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من
توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو ازین جهت که
هابیل را از من دوست تر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم
گفت من این کار را بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل
چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندکان لازم است و قابیل راه
عناد و لجاج مسلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد سودمند
نیفتاد آخر الامر آدم علیه السلام گفت که قربان هر که مقبول افتد اقلیما
او را باشد و کیفیت قربان ان بود که چون خصمین در امری نزاع داشتند
هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی می نهادند و نار بیضا
از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد بعد ازان
قربان او را اکرده در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی ازان دو کس
بودی با قربان مساس فرموده انرا از جنس خویش ساختی جانبی
اثری ازان باقی نماندی والا ازان قربان اعراض کرده بجانب
قربان خصم او شتافتی و دران تصرف نمودی وچون آدم اشارت
بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شده هابیل که صاحب اغنام بود
یک گوسفند فربه خوب جثه قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و
قابیل که بزراعت اشتغال داشت یک دسته کندم نازل آورده
بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من غیر چند بذیرفته
شود فبها والا هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما راضی نشوم و تو ام

آدم صح

در سخن و ادمان خرخص آو
که حوا هر بار که حامله شدی پسر و دختر
اوردی و اول قرار بر که از دی
کشت قابیل بود با توام خود را قد
هابیل با خواهر خوش لبود او چون آ
مرتبه بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنا
امر ایزد تعالی خواست تا بیود و لیبود

۲ کنید قربان

امر میکنند

خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم
در پیش افکند و درین حال آتش بدعای حضرت آدم از جانب آسمان
آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نمود هیچ تصرفی در قربان او نکرد
و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشته و ازین جهت
ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود
هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من
دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان می ترسم
و در میان برادران غباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خاطر مرا مشغول
مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش
امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت
هابیل را یک روز بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن
مظلوم چنان زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه
از خدمتش یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء چند روز قابیل جسد
هابیل را برداشته در اطراف میگردید و نمیدانست که با وجه باید کرد که از
چشمها پنهان گردد تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت
و یکی کشته کشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل
این صورت را مشاهده نموده گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب
الآیة آنگاه جسد برادر را او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم
علیه السلام از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار
معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشتند و طعامها متغیر شده
و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود و بنا برین دانست
که واقعه عظیم روی نموده که این جمله از امارات و علامات آنست که چون بعد از
قطع منازل بوطن رسید قابیل بخدمت پدر آمد از احوال استفسار نموده

وحسد

وآدم

پرسید که

پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل و حفیظ وی بوده ام که او را
از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند
و از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام ازین سخن فهم کرد که حال چیست
و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام
داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند تضرع بسیار نمود
چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و آدم با او دل بستگی تمام داشت
و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیف نموده
بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطنا بعد بطن
خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون آن کلمات مسجع بیعرب
بن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات
اینست ~ تغیرت البلاد و من علیها ~ و وجه الارض مغبر قبیح
و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم
صفی علیه السلام بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از
مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر که را میدید توهم نموده
میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر
خطاب میکرد ~ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و بزخم سنگ سر آهو
و بز کوهی را بیدرنگ کوفته و هلاک کرده گوشت ایشان را می خورد و گفته اند
که منشاء تنفر و توحش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر
یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل
شد آدم مضمون فرمان برو عرض کرده و او از قبول امتناع نمود و
از جوار آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوسته و بقیة العمر آنجا
اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان با او
گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان هابیل را

تلقی بقبول نمود و قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابران
بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت او بجای می آورد
و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او دران سرزمین بسیار شدند و بوضع
مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقل است
که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن حضرت خالق البرایا
شیث را با آدم صفی علیه السلام ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور
خواهد شد ذکر استخراج ذریت آدم و کیفیت رسالت او در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است
که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک
حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه
عرفات که انرا وادی النعمان گویند بخواب رفته و باری تعالی ذریت
او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست
و چپ آدم قرار داد و آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ
و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و
جبرئیل را نیز دران مقام حاضر یافت از جبرئیل علیه السلام کیفیت
حال ایشانرا تعرف نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند
و مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو و درین حین نداء امر الهی رسید
که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از ان طایفه برداشته
بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود و باز از جبرئیل
پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محرومان از
رحمت الهی و درین هنگام بار دیگر نداء خداوندی رسید که هولاء فی
النار ولا ابالی منقول است که در وقت ذریت نظر آدم علیه السلام
بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة و موزون السیرت بود
که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود

او

باندک فرصتی

عرض

بیاد آمده

بیاد آمده از جبرئیل سوال کرد که این سخن شخص کیست گفت یکی از کبار
اولاد تست موسوم بداود گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر
مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل گفت
که مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بقبله محراب
دعا آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای
دعاء او بمحل اجابت رسیده حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم
به نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله او شده بود
قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی
چهل سال دیگر از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت
حیات خویش بداود بخشیده آدم علیه السلام منکر شد و فی الواقع
محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض
سرادقات عزت گردانیده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم
را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع
آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت
که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا صکوک
و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از
اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارند مقبول و
مسموع نباشد و در تاریخ طبری و حافظ ابرو چنان مسطور است
که آدم را صورت مشاهده ذریته بوادی النعمان در خواب روی
نمود و علی ای التقدیرین آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده می
خواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان
پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان
او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد

سال

عمر

شرف

صک
خط و چک
و در فرار کردن
صکوک
جمع
صریح

وآدم بنابر فرمان آلهی قطع مراحل نموده بمنازل ابشان نزول فرمود و قابیل
و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را
مباح میدانستند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات جنابخ وظیفه
انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان
قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت
کردند و باقی طایفه راه عناد و جحود پیموده بر سر عصیان بایستادند و در
فیافی ضلال تایه و در صحاری سرگردان ماندند ذکر انتقال آدم علیه السلام
از خاکدان محنت بریاض جنت جون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن
رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای مختوم بختام کل من علیها فان
مختوم شود و مرضی بروزات بسندیده سمات او عارض شده با حضار
اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرموده و بعد از اجتماع ایشان باطاعت
رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نموده و شیث
را علیه السلام که اعقل و اجمل فرزندان او بود وصی و ولی عهد خویش
ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده
شیث را بر طور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین انچه مشتهی او
شده در خواهد و شیث بموجب اشارت بدانجا رفته دست بدعا برداشته
که یارب بنده تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل
است معاونت دعا آوازی بگوش او رسیده که هات قضیبک شیث قدح
جوبین خود را پیش داشته بعد از ملیء قدح را از آنچه مرغوب طبیعت
آدم بود مملو یافت و شیث علیه السلام از سینا مراجعت نموده
آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید و آدم علیه السلام زیت را در بدن
خود مالیده از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض زایل شد اما بعد از

انذکر فرضی

اندک فرصتی مفارقت نموده و در وقت اشتداد مرض با فرزندان کفت اشتهای میوه‌ای
بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بر دیدم و قدری از انها حاصل نموده بیاورید و
ایشان بجهت الحاح پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت
قطع کرده جبرئیل را دیدند که با جمعی از ملایکه کفن و تابوت همراه داشت
می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آن جماعت صورت
واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را
بقبض و دفن خودش رسانیم و اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر
آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او می پرسید
آدم او را گفت بشدت وجع جنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمی توانم
نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از من
جا بیرون رو و مرا بر سولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده
بواسطه تو بوده است و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض
روح او اشتغال نموده آدم به تسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل در این
حال مالک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را
بقبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید خویش
او را آفریده و روح خود را در وی دمیده و ما را بسجود وی مامور گردانیده
و در خطاب قدس او را جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ
شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد ازان بغسل و تحنیط و تکفین
او قیام نمود و بقول مشهور بر کوه ابوقبیس قبر او را حفر کرده ملایکه
و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بر وایت
اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذارده انگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن
مبارک او ریختند و بعد ازان جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت
پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ

چاره نیست و انچه از ما مشاهده فرمودید در قضه غسل و تکفین و نماز بهمین
طریق نسبت بجملگی خویش مسلوک فرمایید سنت الله بدین و نزد جاری
شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید و سلام علیکم
ذیل قصه حضرت ابو البشر و ذکر انچه رسید بدو از خیر و شر ... و این ذیل مشتمل است
بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از محسنات و علم بدان نزد
مورخان از قبیل واجبات است فهرما بیان نسبت باسمه و لقب و
کنیت صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم
ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند
آدم کندم گون بود ازان جهت آدمش گفتند و بر این تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گفتند که می شاید که لفظ آدم مشتق
بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون آدم بنجابت
پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود که ملقب بصفی الله شد و بنا بر انکه
منشاء افراد انسانی است مکنی بابو البشر گشت قال الله سبحانه و تعالی
هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها و در
صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون خواست که در نشاء اولی
بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی
آفرید که او را بزبان سریانی ارمانوس خواندند آنگاه هم از نفس او
زوجی بجهة ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه امتزاج
ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد تا قیام ساعت که
تنشاء ثانیه خواهد بود مقالید امور کل و جزوی عالم در قبضه اقتدار
نتایج ایشان نهاد و سعلیق گویند که ملایکه از آدم وجه تسمیه حوا استعلام
کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی آفریده
شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود ذکر حلیه او علیه السلام

به اجوارت

جمله

او علیه السلام

استفتیس

وجعل

لیسکن

مارنوس

محمد بن اسحاق

محمد بن اسحاق گوید که آدم امرد بود اول شخصی از فرزندان او که ریش بر چهره او بیامد
یافت شیث بود علیه السلام آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود از
کافه خلق بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت آدم علیه السلام
اختلاف است و بعضی از ایمه حدیث از حضرت رسالت علیه التحیة و السلام
روایت کرده اند که در ازی قد او شصت ذراع بود و اهل کتاب زیاده ازین
و کمتر ازین گفته اند لیکن اعتماد بروایت ایمه اسلام است و حوا در صورت
بادم علیه السلام مشابهت تمام داشت و بعضی از اهل تفسیر بر انند که حق
تعالی آدم را باسمای جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید حتی الفصیل و البعوضة
و بعضی از محققان گویند باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا گردانید
یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارت است از معرفت صحف منزله و امور
معتقده و احوال مستقبله و طایفه گفته اند که عبارت از موقوف خواص
اشیاست بعضی از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند و العلم
عند الله تعالی و منها ذکر ولادت او علیه السلام ابو اسماعیل بن ابی نصر الصفاری
در کتاب موانده آورده است که حضرت احدیت آدم را بنخستین کرامت
اختصاص داد اول انکه طینت او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود
و دوم انکه او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانید و شرافت
روح او بخود کرد سیوم ملایکه را بسجده او مامور ساخت چهارم
انکه او را بتعلیم اسماء سرفراز گردانید پنجم انکه بهشت عنبر سرشت را
محل طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم انکه کلمات توبه که
منبع رضا و خشنودی حضرت بود بر او واسطه افزیده بدو تلقین نمود و
فتلقی آدم من ربه کلمات کتاب علیه منها ذکر ولادت علیه السلام و بعضی از
تفاسیر مذکور است که چون آدم بتناول شجره ممنوعه مبادرت نمود
حضرت باری سبحانه و تعالی او را بده بلیه مبتلا گردانید اول انکه عتاب فرمود

اصلیع بود

ضلیع

مورخان که

اصلیع گفته

ذکر حلیه او علیه السلام

و جمعی گویند اسماء

اسامی ملایکه

تفسیر لغات که حضرت احدیت

علیه السلام بیان اختصاص داد

عشره که بموجب تناول

بادرسیده

کما قال جلّ ذکره الهیکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دویم آنکه اورا بکشف عورت و اظهار سوءات در میان اهل جنت شرمسار
ساخت سیوم آنکه طراوت و لطافت ظاهری اورا تبدیل کرده لون اوکرد در
غایت صفا و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد جنانچه یکی از تابعین می فرماید که
جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت برسمال ناخن بود بعد از آنکه
بواسطه ارتکاب زلت مغیر حضرت آدم شود تاسف و ندامت او زیادت
کرد و چهارم آنکه اورا بعد جواموسوم گردانیده بخروج از منازل جنان
امر فرمود و پنجم آنکه اورا بفراق حوا مدت دویست سال یا سصد سال
علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و ظاهر است که جنانچه موانست
بجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است و مهاجرت از صحبت یاران
قدیم عذاب الیم است ـ دل امتحان غم روزگار کرد بسی
ندیدیم هیچ غمی صعب تر ز دوری یار • ششم آنکه میان آدم و بهر که دلالت
بتناول شجره کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوت و البغضاء
الی یوم القیامت و از شر این خصومت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم آنکه او
را بتهمت عصیان متهم گردانید و او از وعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بسامع
عالمیان رسانید منقول است که ابراهیم خلیل علیه السلام بحضرت مناجات کرده
از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم اما علمت ان مخالفت
الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی
آدم آند بروی مسلط گردانید و دست تعدی و استیلاء ایشانرا بر وفور
حکمت که علم بهیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم بنی آدم دراز ساخت تا او را جلت
علیهم بخیلک و خیلک الا به نهم انکه دنیا، دون محل امتحان فرزندان آدم
ساخت و او را و ذریتش را بآفات و بلیات و آفات این جهانی مبتلا گردانیده با قامت
چند روزه بر منازل فانی مسجون فرمود دهم آنکه اورا باذیت انواع تعب

ومبدل شد قدر از آن بر سر اهل گذاشته اند تا آخر

واقسام

واقسام نصب تعذیب نمود و هو اول خلق عرق جبینه من التعب و النصب و بعد
از تجرع کاینات شربتهای ناخوشگوار دنیای فانی یدار با او نیرو فا نمود
جهان بر وفق نام خود جهانی است • خردوی را کذا فی نام نهاد • خنک انکس کز
میدان ارواح • قدم در عرصهٔ اجسام ننهاد منها بیان جنت او علیه السلام و بعضی از
کتب تواریخ مسبت است علمای ملت احمدوا در تعین جنت آدم علیه و علیهم
الصلوات و السلام اختلاف است جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره
و ربیع یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر انند که جنت آدم
الماوی بود و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن
عیینه رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنة الماوی است
زیرا که وی در بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجره معینه و ثانیا انکه
اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالثا انکه ابلیس در انجا راه یافت و این
امور منافی آنست که جنة الماوی باشد و نص کتاب توریت که علمای یهود
بطنا بعد بطن تا اکنون بحافظت ان قیام نموده اند موافق این قول است
و در میان فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بود
است یا در زمین طایفه از ین فرقه گفته اند که در آسمان تواند بود این سخن
که از کبار علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری
سبحانه و تعالی آدم و حوا را نهی شجره معینه امتحان فرمود و برین
تقدیر آن بهشت منزلی بوده باشد که حضرت عزت جهت ایشان در دار
امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همین جمعی گفته اند که آنحضرت حدیث که
از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قولیست
و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته اینست که چون آدم
را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشهٔ انگور بهشتی
طلب نموده ایشان بجهت حصول آن مطلوب از پیش او بیرون رفتند و در

نصب
دشمن دارشتن

چرا از آن آموطاء منزل شاد و دلا
آموطاء از آسمان تواند بود این نجیا که

در این بهشت

ساعی گشته

اثنای راه بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت و سیر پرسیدند اولاد
آدم گفتند والد ما را خوشهٔ انگور از انگورهای بهشت آرزو کرد و ما متوجه شده ایم
که ما مامول او را باسعاف و انجاح رسانیم ملایکه گفتند باز گردید که حق تعالی
مهم او را کفایت کرد و بنابرین اولاد آدم باز گشته بتجهیز و تکفین و مدفین
او اشتغال نمودند و ازین جهت تقریر لازم آمد که اگر وصول
به بهشت مذکور شدی در طلب انگور بهشتی سعی نه نمودندی و ا
فاریابی در کتاب اسوله جامعه آورده است که جنت آدم علیه
در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة الخضرة دیو
صار مامورا و منها و الامر و التی لا یکونان الا فی الدنیا و الخ
پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در کتاب خویش از علماء معتبر
بهشت نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اح
در سال بیست و یکم که برسالت الحیوان موسوم است مذکور شده که چون
تسویهٔ بنیهٔ آدم علیه السلام باتمام رسید و ملایکه سجدهٔ او بجای آوردند
فرمان الهی صادر شده که تحت اجلال او را ببهشت نقل کنند و آن بوستانی
بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست
که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بران
میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده
و آن بوستان در فصول اربعه بزیک سان است و هوای آن معتدل
باشد و بکثرت انهار و خضرت و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف
و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید ؎ بباغی خرامید آدم که او را
بهار و بهشتست مولی و چاکر ٭ درختانش از عود و برگش زمرد ٭ نباتش
زمینا و خاکش زعنبر ٭ یکی برکهٔ ژرف در صحن ستان ٭ چو جان خردمند و
طبع سخن ور ٭ ز پاکی چو روح و ز خوبی چو دانش ٭ بصفوت هوا در لطافت چو آذر

است

همراه ملایک

ارتقا
بالا رفتن

اشجار

روان اندر و ماهی

بهبوط

روان اندر و ماهی سیم سیما ٭ چو ماه نو اندر سپهر مدور ٭ و آن جماعت گفته اند که امر هبوط
در کریمهٔ اهبطوا منها جمیعا از مقولهٔ اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد چه در
کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیار واقع شود و راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال
موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری
دارین در اینست **و منها ذکر شریعت و کتاب** شریعت آنحضرت مشتمل بود
بر خدا پرستی و صلواة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر
و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری
ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند
و مضمون صحف او از حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **و منها ذکر تعداد معجزات او ع م**
سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت
ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود متفق شده
آتشکدها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال وحی
الهی بآدم رسید که بعدن رفته قابیل و اولاد او را براه راست و شریعت
قویم دعوت نماید چنانچه شمهٔ نیز ازین خبر سابق ذکر یافت و آدم علیه
السلام بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف
از و معجزه خواستند و نخست معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا
جهت ایشان آب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن
فرقهٔ ضلال و او را نزد خود طلبیده آن درخت اجابت نمود و زمین را
شکافته در آمدن تعجیل مینمود تا به نزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری
سنگ ریزه بر کف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او
گواهی داد و از جملهٔ معجزات او آنچه پیش از ادای وظایف رسالت قابیل
ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند

بطرف یمن

والانواع مضرت بدیشان میرسانیدند وچون ایام تعرض ایشان امتداد یافت
اولاد نامدار شکایت بنزد پدر بزرگوار بردند آدم بمیان وحوش رفته
ایشانرا نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود مجموع قبول نصیحت
کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را
ضیافت کرده دیگر هیزم مطبخ وفانه نمود او دست مبارک در آتش داشت
تا از اشتعال فرو ننشیند وچندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جمله
معجزات او طی بحار وصحاری بود رویانیدن تخم ورستن آن فی الحال و
امثال این صور از آن حضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع آنها
موجب اطنابست ومنها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایام از فنون علوم
آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه وعلم طب وموسیقی بود
واز حرفت دهقنت ورشتن وبافتن گویند این جمله باجتهاد یوبل
وقاین ویام که فرزندان لامح اند که نسبت او بقابیل منتهی میشود بحد
اشتهار وانتشار رسید وبعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن
از اعمال آنجماعت است وهو اعلم بحقایق الامور ومنها ذکر یوم وفات
وعدد اولاد واحفاد فی ایام حیوته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در
مکهٔ شریفه وحوا بعد از یک سال وبقولی هفت سال رحلت نموده در جنب
او علیه السلام مدفون شد وآدم از عالم رحلت نمود تا چهل هزار نفر از
اولاد واحفاد خویش ندید وفرزندان صلبی او بیست دختر بودند و
بقول اکثر نوزده دختر ودر مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که بیست ویک
پسر صلبی داشت وبیست دختر واین دو روایت مبنی بر قول صحیح
مشهور است که شیث فرداً وجیداً از ام کل حی یعنی حوا متولد شده
وقیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی ذکر شیث علیه السلام شیث لفظی
سریانی ست ومعنی آن هبة الله واو را علیه السلام اوریای اول نیز

در افشاندن

ذکر العلوم والصناعات التی تظهر فی زمانه

وام

سرحد

خوانند

خوانند واین لفظ سریانی است واوریا معلم را نیز گویند چه اول کسی که بتعلیم
وتدریس مسایل شریعت وحکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود منقول
است که آدم علیه السلام بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل امین
جهت تسلیهٔ خاطر حزین وی نازل شده باو گفت که حق تعالی عنقریب
بتو فرزندی رشید ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی
در وجود آید وبعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام نور
محمدی بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت وآنچه معدودی از مورخان
آورده اند که او نبیرهٔ آدم است وپدر او صلحا نام داشت واین
سخن ضعیف ومردود است ومحمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع
افراد انسانی امروز با او منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان
نوح علیه السلام انقطاع یافت وشیث علیه السلام بحسن صورت
وصفا سریرت وکثرت فضایل وعموم فواضل ومشابهت صوری و
معنوی بآدم از سایر فرزندان او علیه السلام امتیازی تمام داشت
ومحبوب ترین اولاد ابو البشر او بود وآدم در زمان وفات گویند
قبل از انقطاع رشتهٔ حیات بمدتی او را وصی وولی عهد خویش
ساخته وساعات شب وروز بدو آموخته تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی
چه عبادت میکند واو را از احتیاط باولاد قابیل تحذیر نموده از واقعه
طوفان خبردار گردانید که در زمان یکی از اولاد من بنوح چنین حادثه ظاهر
خواهد شد اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی
در آورند تا از غرق ایمن گردد والا بفرزندان خود وصیت فرمای تا
بشرایط تحفظ قیام نمایند واو بقوت اشعهٔ انوار الهی که از مشکوة
عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن وانس مسلط گشت
شریعتش موافق ملت آدم بود وحق تبارک وتقدس پنجاه صحیفه

نزد

مسمی

باو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و
ریاضی و آلهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت
مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم دران سرزمین اتفاق
افتاده بود و طایفه گویند که عبادات در ساعات لیل و نهار از
جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود منقول است
که اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه از آدم علیه السلام صفت نعیم
جنان و لذت روح و ریحان و از لطافت هوا و منزهات انرا
استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان
پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده بموانست علویات نمودند
و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند
و باداء وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس سرکش
و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث
علیه السلام بنی آدم دو فرقه شده گروهی مطاوعت او نمودند و
طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد مشغول
گشتند و شیث علیه السلام ایشانرا نصیحت نموده بعضی براه راست
آمدند و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و
دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ
روح او از قفس بدن بر کنگره عرش طیران نمود
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و از سخنان اوست علیه السلام که مومن حقیقی آنست که در وی
شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملایکه
ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر اطاعت و انقیاد سلطان
عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته

معنیه

توجه

ادای حقوق

و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان
و دوستان و اعمال قوت غضبی بشرطی که مقرون باشد برضای الهی و تصدق
و ترحم بر ارباب احتیاج رعایت غربا و مواسا بفقرا و اجتناب از معاصی و
مناهی و صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب و صدق گفتار و داد
دادن قناعت از متاع دنیا باندک چیزی و شکر نعمت خداوند بذبایح و
قربانیها حلم و حمد خداوند تبارک و تقدس بی شایبه اضطراب و اضطرار
حیا که متمم مکارم اخلاقست و هم فرماید علیه السلام که نسبت پادشاه با رعیت
نسبت نفس است با بدن هم چنانکه نفس یک نفس از تعهد بدن غافل نیست
پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا
مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که
کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان ممتنع گردد از طریق صواب
منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه
یک روز از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان
خلل روی نماید که یک ماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فساد
ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولاد
خود را بر تعلیم علمی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت لشکر باشد
ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب ترهیب فرماید و در
باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب
زیادتی اکتساب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی که بمکارم اخلاق
موصوف و در انواع شداید محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت
آراسته بود و اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه
واجب است که عمل خود را از و خیانت فرماید دوست مخلص به از
برادری که تمنا در میراث تو کند ذکر انوش بن شیث او را انس نیز گویند

بلخ

ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جن انسی
و در کتاب عرایس از اهل البیت مرویست که مادر انوش حوا بود که
ایزد تعالی او را بی واسطه مادر و پدر آفریده است و به شیث علی نبینا
علیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت بنزدیک آمد
انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضه کفایت
و درایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت سیصد سال
برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد
و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش بنا بر وصیت پدر با
بنی آدم تعلق باو کرفت و قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده
از طریق مستقیم اباو اجداد خویش انحراف جایز ندانشت و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد و چهل سال ذکر مهلائیل بن قینان
بموجب اشارت پدر حکومت بر و قرار کرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق
بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق
کردانید و خود با اولاد شیث با قلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قیل
از ان مردم در مغارها و پشها سری بر دند بعضی کویند مدت نهصد و سی
سال زندکانی یافت ذکر یرد بن مهلائیل بن قینان بر دیای موحد است و یای
منقوط بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق
بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی کویند این رسم مذموم بعد از
ادریس علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل ان عنقریب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا او را در ازمنه رشید
ارزانی داشت و یکی از ان جمله اخنوخ بود و بر دمدت نهصد و شصت
و دو سال در عالم زندکانی کرد ذکر ادریس بن یرد علیه السلام و صلواته
مولد او منفق علیست از دیار مصر و او ربای ثالث در کلام حکما عبارات

عالمیان

از دست

از دست و او را علیه السلام بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ کویند در میان یونانیان
طرسمین و در رومس مشهور است و عرب بهرمس و ادریس و المثلث
بالنعم خوانندش و از جهت کثرت درست و تدریس صحف ابای بزرکوار خود
موسوم بادریس کشت و مراد از پیرمس عطارد است و مقصود از نعمت
درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت است آورده اند که در بدایت امر نزد
غاثیمون مصری که یکی از پیشوای مرسل اهل یونان و مصر بود تلمذ مینمود
و معنی غاثیمون نیک بخت است و غاثیمونرا اوریانانی کویند منقولست
که چون اولاد قابیل تبا بر اضلال عزازیل طریق مستقیم الحراف جسته
پوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بار نکاح محرمات
جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت
حضرت باری جلت کلمه ادریس را خلعت رسالت پوشانیده برایشان
مبعوث کردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی
کثیر از جهود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از
لکمن شقاوت خلاص یافت بمابرمن سعادت بپوستند دکروهی دیکر
بنا بر قساوت قلب بر رسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بودند نصیحت
ادریس در ایشان تاثیر نه نمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق
را هفتاد و نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خورد ترین
آن هم شهر ناست و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم سنت مهمد
ساخت و رسمی مقرر فرمود و ساکنان ارض و مقیمان خرابر مجموع اطاعت
او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او با یالات و ریاست ربع
مسکون اشتغال نمودند ابلادس و بیرش و لانوس و اسغلینوس و
اعون دعوت او بدین حق بود و قایل بتوحید و عمل بعدل و عبادت
خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که

افلیموس و اقلیموس

و قول

مستلزم نجات عقبی است و امر می فرمود بنماز که مقتضای شریعت او
بود و بروزه داشتن در ایام معلوم از هر شهری و بجهاد زکواة اموال
و غسل از جنابت و حیض و مس موتی نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت
شتر و حمار و کلب و از خوردن باقلی و چیزها که مضر است بدماغ مثل مسکرات
و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در ان
اعیاد بادای صلوات قیام نمایند و هنگام انتقال افتاب از برجی ببرجی
و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف امر بذبایح
و قربانیها فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع
اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض
و نظرات انها از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بان حضرت
است و هم کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه
اوست و سنت جهاد و بسی ذریات کفار فجار ادریس علیه السلام
در میان اورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس علیه السلام
بغایت عابد و زاهد بود و در روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی
و با علویات اشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس
و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس
علیه السلام نقل کرده که آنحضرت گفت که من سی سال باز حل کرد
سماوات بر آمدم و از دقایق و حقایق علم علوی خبردار گشتم
و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ
حکما مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد
از و مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح شرف
اعلام ارزانی داشته دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای
دولت را بر بنای اجرام مصر که بکنند هرمان اشتهار یافته تحریص

در باب

افلاک

بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت

فرموده و

فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود و
باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان
سرفراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی
داشت و کیفیت این واقع چنانست که ادریس علیه السلام پیوسته
حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضای
ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث
و نشور و جوار صراط می اندیشید و رویت حضرت ربانی را بلا کیف
در جنت آرزوی برد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز
می افزود و بمثابه که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت
خلایق زمین و فرشتگان بآسمان می بردند و عزرائیل این معنی را
دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن
خالق اکبر بزمین آمد بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس
از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش
از جن انس نیست لاجرم حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم
ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام انگاه ادریس
از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از
رخصت حضرت عزت روح ادریس را قبض فرموده و بعضی گویند
که بخیاشیم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از ان ادریس
از و درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس
آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس علیه السلام
این همه را توطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که
او را بتماشاء بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش
نشانده و بآسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم

کیفیت

بدل جنس

جنان و روضهٔ رضوان فایز گشته ساعتی به تفرج انهار و اثمار و حور
و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی
عزرائیل خواست که ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد
این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر
دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نه نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت
گشته هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از بجانب اباو امتناع
روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از بین جا بیرون
نکند بیرون نروم و در اثنای این سخن حضرت باری عزشانه ملکی را بجانب که
فرستاد و آن ملک بعد از انکه عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود
از ادریس بپرسید که توجه میگوئی گفت به مقتضای کلم کل نفس ذائقة الموت
زهر ممات چشیدم و بخواهی وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم
و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل ذکره که در بارهٔ بهشتیان
فرموده که وما هم منها بمخرجین از بن جا بجز دستخط عزرائیل تا قادر
بیچون حکم نکند بیرون نروم درین هنگام ندای از غیب برسید که
باذنی دخل و باذنی فعل بگذار یدش که حق بجانب اوست و بعضی از
ارباب اخبار چون کعب الاحبار وغیره گفته اند که اینست معنی کریمه
ورفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون
آمده در آسمان ششم با ملایکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم
ربانی بموجب اراده قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفه گفته اند
که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات
مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و همانجا قبض روح او نموده
ملایکه را بنماز وی مامور گردانند و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش
در بیت المعمور موضوع است و الله اعلم بحقایق الامور

و واقف

ذکر کلمه چند از امهات

قصه

قصهٔ ادریس علیه السلام والتحیه بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات
آدم علیه السلام صد ساله بوده و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند
و در باب مدت عمر او قول دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست
سال از رحلت آدم موافقت داشت و صحف او علیه السلام مشتمل
بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و
معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و بیج سال و بعضی گفته اند صد
و بیست سال خلق را بدعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد شهرزوری
نزیل اذرعی که مؤلف تاریخ حکما نزد کنون آن تاریخ بخط بد او نزد این کمینه
موجود است در انجا آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای
هشتاد و دو سال از عمر خویش بر اسمان عروج کرده رفعت مکان یافت
و الله اعلم و او علیه السلام مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ
محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته
در سخن بیشتر اوقات خاموش اعضای او بی اضطراب و در وقت
مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون
سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس علیه السلام
پرسیدند که حسن اعتقاد و خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان
کرد گفت بنیکوی معامله و ملاقات با ایشان بروجه احسن و از سخنان
اوست که بهترین نیکی ها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش
در زمان تنگدستی و عفو در حالة قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه
استخفاف نکند اول با بادشاهان دوم با علما سیوم با بدوستان
چه هر که با سلاطین کستاخی نمود عیش خود منغص گردانید و هر که
علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف
ورزید نهال مروت از بیخ بر کند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت

مبعوث شدن ادریس علیه السلام بر رأس صد و شصت سالگی آدم

باشد و در مصیبت که عام بود جزع نه نماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد
تواضع بیشتر فرماید و بعیب که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بنکبت
مال بتغیر بحال خود راه ندهد و کبر اکمال عفت نباشد و ادبال عقل نشان
ننماید و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل و وصف نغز مایل و نادان
در نظر بصیرت خرد ننماید اگرچند بزرگ باشد و اما عاقل بعکس آن در
چشم خرد عظیم آید اگرچه حقیر باشد و هر که در جای متوطن گردد که در آن
جا بادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضیع مال و
نفس خویش کوشیده باشد و تو انگری غریب را شهری و درویش
شهری را غریب گردانند و الملخص گراسنج سعدی علیه الرحمة والغفران این
سخن را لباس نظم بپوشانیده گفته است ؎ منعم بکوه و دشت
و بیابان غریب نیست ٭ هر جا که رفت خیمه زد و خوانگاه ساخت ٭ آنرا که
بر مراد جهان نیست دست رس ٭ در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناس
الفاظ کوهربار او علیه السلام در باب موعظه و حکمت بسیار است از آن جمله این
چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت. ذکر اختلاف مردم در ادیان و ابتدا
عبادت اوثان در ایشان بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام
قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت هم زمین که هر گز از مجلس حضرت
نبوت پناهی غایب نبودی و مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت
آستان شریف او مفارقت نه نمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع
بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار بجای
آورده آن شخص گفت که این هم حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت
آدریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورت
بمشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست آن ترا تسکین حاصل
شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخته بر هیأت ادریس و چون

محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم اندوه او کمتر شد و آن صورت را
در خانه چندان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد و در صباح و
شام بمشاهده ان ز نگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه
خویش بعلت فجاء در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بخانه
وی آمده در باز کردند و آن مردم را مرده یافتند با ضمی در آن خانه خلق از دیدن
صورت تعجب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان
ایشان حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت
را کرد خدای زمین است می پرستید ند و از این جهت دعای ایشان مستجاب
میشد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده هر کس مشابه آن صنم بت
تراشیده بعبادت آن مشغول شده کیش بت پرستی در جهان شایع
گشت و طایفه گفته اند که ابتداء بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت
ذریت آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در اطراف با خود همراه می
بردند و بنا بر وصیت آدم می گذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بران
افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا نشود تا قابیل و فرزندان او گفت
و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم بشبه آدم که دایم
همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه
وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده
در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل
آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام
آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی
صلحای مستجاب الدعوة بودند مسمی بوُدّ و سُواع و یغوث و یعوق
و نسر هر گاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت
تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه

بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس

انها

نگاه میداشتند وچون ایام حیات او بآخر انقراض یافت شیطان با اولاد
واحفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند سزای پرستش ایشان قبول
شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند واین در طوفان
نوح مفقود گشته ابلیس بعد از این همه را پیدا کرد و هریک را بقبیله داد
تا معبود خود ساختند وُدّ را به بنی کلب وسواع را بهذیل داد یغوث را لمذحج
ویعوق را بقضاعه ونسر را بحمیر پیش کش کرد و این رسم مذموم تا
زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت ودر ابتدای عبادت بتان
نیز اقوال مختلفه وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد وزمره
گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت
چه شیطان در خاطر ها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنا بر آن
بود که او آتش می پرستید وعقیده طایفه اینست که چون ایزد تعالی
وتقدس هردم بلسنه رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت
باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد واز این تغریر
معلوم نمیگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده وطایفه
گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد کتابی ساخته
ژند نام کرد که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت
نار تحریص نموده گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد در
الجهان حق عز اسمه بدان عذاب نفرماید ذکر هاروت وماروت بعضی گفته اند
از اصحاب اخبار که چون ادریس علیه السلام بمنقبت مضمون کریمه
ورفعناه مکانا علیا فایز شد ودر عالم بالا مصاحب گشت ملایکه
او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی بن خاطی در میان طایفه که
هرگز عصیان از ایشان در وجود نیامده چگونه حکیم علی الاطلاق این
سخن را از فرشتگان نه پسندیده خطاب عتاب کرد که اگر شما بمنزله

بنی کعب

ایشان

ایشان باشید بر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد وبنا بر انکه حقیقت این سخن
مشاهده ملای اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که
بمهمی نامزد فرمایم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب
کردند عزا او یا وعزازیل آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین
فرود آیند ودر میان بنی آدم بحکومت بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام
نمایند ودر اکل وشرب وشهوات شارک ایشان باشند وفرشتگان
مذکور را امر فرمود بعبادت خویش وهی کرد از قتل بغیر حق وشرب خمر
وازرتکاب زنا ملایکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند وبا بنی آدم
اختلاط آغاز نهاده روز بام حکومت اشتغال مینمودند وشب بآسمان
میرفتند ودر سماء ذات همات بشریت از ایشان زایل شده چون بزمین
نزول میکردند بصفات انسانی متصف می گشتند یکی از این سه ملک تصور
فتنه کرده از حکومت وریاست استعفا نموده ومسئول او بعز قبول
مقرون شده بآسمان رفت ودر خطایر قدس قرار گرفت وآن دو عزیز
دیگر ملقب بهاروت وماروت هم چنان در مسند ایالت متمکن بودند و
بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله کردار
حسن وملاحت فتنه دوران بود وا و را بعزلی زهره وبسرهانی ناهید
بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی بنزد این دو فرشته آمد وایشان
چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط ومصاحبت او مایل ورا غب
شده از یکدیگر نهان داشتند ومقام ومنزل او را استفسار نموده
گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا در مهم تو بعد از اتمام بجای آریم
زهره بمنزل خود رفته هاروت وماروت بعد از انکه از مجلس حکم بر
خاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند وبر در خانه زهره
هم دیگر را دیده بحسب ضرورت مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند

عزا وعزیا وعزازیل که عزازیل ابلیس است

تامل شرایط

انگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و
باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش
منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما نه نمایم فرشتگان گفتند این
فعل نامناسب از ما وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی شرک
را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنند اسم اعظم را که ببرکت
آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان ازین معنی
نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را عوض
خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل
زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید تا بمقتضی
رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان
تر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسول زهره بود
از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند درین حال شخصی بمقام
زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این
شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل
آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و مارت از سر مستی برخاسته
سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان
آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت
و مارت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه حال
کسانی نمایید که مختار شما بودند ملایکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک
و چون هاروت و مارت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن
گشته گریه آغاز کردند درین حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم
رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و
تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان

درجواب

درجواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم
است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشانرا در غار جبل بابل
سرنگون در آویختند و در طرف النهار امر الهی بتعذیب ایشان صادر شد
تا قیام ساعت بدین وطیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ملکین
آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران متصور
نیست منقول است که جبرئیل علیه السلام ایشانرا کلمه تلقین کرده
که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکین می یابند در
بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده
بود چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم این علم دامن گیر شده
او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را
برو عرض کرد پیر گفت تا هاروت و ماروت ملاقات نمی شود علم سحر
کمال نمی یابد آنگاه پیر جوانرا همراه کرده بغاری برده که در میان دو
کوه بود و با جوان گفت باید که نام خداوند تعالی بزبان تو نزد
هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده پیر او را اشارت
کرد تا در غار در آمد جوان قریب بهفصد زینه طی کرد آوازی منکر
بگوش او رسیده درین اثنا چشم او بر دو شخص بردار افتاد که ایشانرا
سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته
در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده گفتند
ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل
زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند
و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض
گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر مانع آمدند و با او

بردار کرده

گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول
کرده ازان مقام نادم و تایب مراجعت نمود و بنا بر عزایب این حکایت
تقریر بتطویل انجامید و اسلام ذکر نوح النبی علیه السلام را و بیان اختلاف
در نام پدر نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه گمان
ولامک ولامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم علیه السلام به صد و بیست
و شش سال بطالع اسد تولد کشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه
استماع افتاده ازان جمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان
به نزد او آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که
بسالها دراز من باعوان یاعدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق
تعالی همه کافران را بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح ازان
دعا پشیمان شده گفت کاش بر ابتدای ایشان صبر نمودمی و بعد ازان
متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل
فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این
سخن شبهه روی داده قلم بر ثبت آن جرات نمود و شبهه آنست
که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلام عربی
و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد
نه از الفاظ عجم و الله تعالی بدقایا اعلم و جمعی نام مبارکش را
ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح علیه
السلام بقول مشهور اولوالعزم اول است چه اولوالعزم پنج
باین قول پیغمری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد
و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست
که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون و فساد فسق شیوع
یافت شیوهٔ تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر اصلاح حال عالمیان

و انصار از دیشان با اعوان عاجز شدم
نوح گفت آن کدام است

فضلت عزایبست

و انتظام

و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دو میت و پنجاه
سال از ایام حیاة مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر از دو میت
و پنجاه سال و بسیار کمتر ازین نیز گفته اند جنانچه در ذیل این قصه
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال
رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از
عقوبت و ندامت در معاد و روز میعاد و الا به کرجا که کافران
کافر گردند برد امن کبریاش نه نشیند گرد و بالجمله در تاریخ طبری
گوید که باری سبحانه و تعالی اورا بضحاک و ابناعش که عبدهٔ اصنام
بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم
علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب
است چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح است و ضحاک بعد از چند قرن
بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و در بعضی نسخ مذکور است
که حق عز و علا اورا با ولاد قابیل که جمع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از
ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند اول پیغمری بود که قوم
را بر کفر بهم کرد و نخستین رسول است که امت بدعای وی هلاک گشتند
و اول کسی که در نشاء ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر
دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبر برابر او زندگانی نیافت و چون
قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد
و حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم
ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو
ایمان آوردند و در آوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی
میرسید و آن حضرت دوران اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارکش بدعای
اللهم اید قومی فانهم لا یعلمون میکشود و هر جند او سداد و صلاح

ظاهر
پنجاه کم هزار سال

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 1

هر چند بیشتر بهتر قبتی در معارف آورده است که منزل ایوب علیه السلام
در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا تنیسه گفتندی
و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش بدید آمده الی
الیوم باقی است و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل
می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت
دعوتش سه کس با او ایمان آوردند و باقی در سلوک طریق کفر و
ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر همه چون شدت بلیه او را
مشاهده کردند مرتد شده بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص
یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد
و در آخر ایام حیات و قریب وفات حویل را که ارشد اولاد او بود
وصی و ولی عهد خود گردانید بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود
حلیه او علیه السلام و همایونش قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی
و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین و الساعدین
بود و رنگش بسمرة مایل صفاتش بر و تقی و رحیم بمساکین و ایتام
و ارمل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل می نمود و در نقمت و نعمت
و رخا و شدت بر یک و تیره شکر نعمت منعم بجای می آورد و شریعتش
موافق ملت ابراهیم بود علیه السلام معجزاتش بسیار است از آن
جمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خموری که اهل فسوق
داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقولی کعب الاحبار
هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک صخر ده
سال گویند و چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابیل افتاده
بود که هیچ کس بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع بر نمیداشت
عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزدوری عزتش ساخته او را

علل

خود خرمیل

ازان محل

ازان محل بدانجا نقل کرد اوقات حیات و زمان دعوتش بعضی چنین گویند
که عمر مبارکش نود و سه سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال
آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است مدت
دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایتست
که گفته اند که بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق
را بدین ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و حق عز و علا در بارهٔ
او میفرماید انا وجدنا عبدا صابرا نعم العبد انه اواب ذکر شعیب
خطیب الانبیا علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد
ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش از سبط
لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی آثار بوده
فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجهٔ قصوی داشته
و چنین گویند که بدین اسم ولادتی است که آنحضرت جهة هدایت
و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باری تعالی
او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگر اصحاب
الایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت
از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان
در مکاییل و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش
صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون
شعیب آن قوم را از افعال ناشایست و اعمال نابایست
منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که
فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند متابعتش
نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفهٔ که جبلت ایشان بر شقاوت
ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بود از اعمال و اشغال

قدیم اجتناب جایز نداشتند وجون آوازهٔ دعوت او علیه السلام شایع گشت
مقیمان دیار شام بدید ارش رغبت کردند واز اطراف بلاد روی توجه
بحضرتش آوردند منکران شریعت او کہ این حال مشاهده کردند بر سر راهها
بنشستند ومردم را از متابعت ومصاحبت او مانع آمدند وشعیب بطریق
عتاب باآن خطاب کرده گفت ای قوم جون شما در فیافی ضلالت وبوادی
هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان وسواعظت پیغامبران متاثر نمی
گردید جرا مانع دیگران می شوید وجگونه وبال اضلال بروز وضلال
افزایند وبجه سبب از حالات قرون خالیه وامم ماضیه اعتبار نمیگیرند
واز جهت دروخامت عاقبت قوم نوح وهود ولوط تامل نمی
کنید از خدا بترسید واز عقوبت ایزدی حذر کنید واحکام آلهی بسمع
رضا اصغا نمایید والا بشما همان رسد باهم سالفه رسید وبهم ازان
جرعه که ایشانرا اجشانیدند وشمارا نیز چشانند که بعد ازان چاره تلافی
وتدارک امکان نماند ایشان درجواب شعیب زبان سخن وری
دراز کرده گفتند که جون مال ومنال وعدت واستظهار خاصهٔ ماست
جرا دزیاده ونقصان آن بحکم فرموده متعرض جانب ما می شوی
وجون قاعدهٔ بت پرستی درمیان ما استمرار یافته جگونه گذاریم که
اقارب وعشایر ما مطیع ومنقاد نوکر دند وجماعتی که متابعت تو نموده اند
بتحقیق که علت جنون عارض طبعیت ایشان گشته وجون بحال
خود باز آیند اگر بدین اباواجداد خود مراجعت ننمایند از مساکن وبقاع
شان اخراج کرده باتمامت اهل واولاد ازین دیار اخراج کنیم واین
مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطهٔ حق قرابت ووجود
ضعیفی است که در بدن تو مشاهده میرود والا سزای این تخیلات
فاسدات نبوی میفرمودیم که مزیدی بران متصور نبود شعیب علیه السلام

این سخنان شنیده بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت
کبریای سبحانی از فرط عنایت وکمال عاطفت خویش از زاویهٔ کفر نجات
داده بمامن ایمان رسانیده باشد جگونه از دین حق بمذهب باطل
رجوع نماید وبعد از حصول معرفت توحید بجه تاویل جهالت کفر
اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها وجائی که حق قرابتی می اندیشید جرا حق ربوبیت رالازم
را ملاحظ نمیکنند اکنون بآن رسید که منتقم قهار وفاعل مختار از فرط
قهر وغضب بلائی عظیم نازل گرداند وآن زمان معلوم شود که ناجی
کیست وهالک کدام است وجون اوقات کفر وضلالت ونفی وجهالت
ایشان امتداد یافت واز سر هزل تقاضای عذاب موعود کردند
شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعا ربنا افتح بیننا وبین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب ومترصد عقاب ایشان
گشت جه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود ومتعاقب نزول
وحی نایره حرارت هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت
که از شدت آن معاندان در بیوت ومساکن قوت اقامت ومجال
توطن نداشتند لاجرم از خانها برون آمده واهل وعیال وذریات
وجهار پایان خود را بیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود
توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که عز وعلا سمومی
از جهنم جهت عقوبت طفاته فرستاد که خانهای ایشان بسان گرم خانه
حمام حار گشت وآب های عیون وانهار آن قسم بجوشیدن گرفت آورده
اند که انجماعت جون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت
بابهای ایشان از هم ریخت وابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع
آفتاب بخته شد درین اثنا قطعه ابر پدید آمد که سایهٔ بسیط بر بساط زمین

انداخته بود آن مردم از افتاب بسایهٔ التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند
آتشی از ان ابر نازل شد وضیع وشریف ان قوم جاهل را خاک وخاکستر
گردانید وجمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل
به نار سقر پیوستند وجهان از چرک وشرک ولوث خبث ایشان پاک شد
وشعیب ومتابعانش از شر آن طایفهٔ وشرر آن بلیه بسلامت
وعافیت خلاص یافتند ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه
برحمة منها منقولست که جمعی متابعت شعیب مینمودند هزار وهفتاد
کس نفر بودند وچون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت
که شعیب علیه السلام هم در مداین اقامت نماید وباتفاق اهل
ایمان بتعمیر ان دیار اشتغال فرماید وآنحضرت بموجب فرموده
دران سرزمین مقیم گشته باوامر ونواهی شریعت قیام می فرمود
تا موسی علیه السلام بخدمتش پیوست وچون میان ایشان مفارقت
دست داد هفت سال وچهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت
وجمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود وهمانجا متوطن
گشته مراحل این جهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید حیله او
مبارکش گندم گون ومیان بالا بود ودر اواخر عمر در باصره شریفش
ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت
فصیح وطلیق اللسان بود ودر فن مناظر ومباحثه نظیر نداشت
وبکثرت استعداد واستظهار موصوف ومعروف بود اسم ولقبش زبان
عربی شعیبش میگفتند وبلغت سریانی ثروب ولقبش خطیب الانبیا
بود معجزاتش بسیار است از ان جمله یکی انکه بوقت دعوت قوم دعا
فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد
شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات ومدت دعوتش

بلغ

چون سن

چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات
معزول گشت مدت دعوتش پنجاه هشت سال در شمار امده مدفن همایونش
بعضی بزمین شام گویند وطایفهٔ از اهل خبر گفته اند که اصح آنست
که در حرم شریف میان رکن مقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله
تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس بعضی از اهل اخبار
گفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بدعوت
وارشاد ایشان مامور شده بود ورس عبارت از چاهیست که دواب
ومواشی ایشان از آب ان می خوردند فرقه گویند که اصحاب الرس
قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه وتعالی
پیغمبری بدیشان فرستاد وآن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای
او را در چاهی مدفون ساختند وزمرهٔ از اهل تفسیر را عقیده آنست که
جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند وبی باکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک
وتعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام مبارکش یاسین بوده
وآن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند ودر چاهی محبوس ساخته
سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه
نهادند بندهٔ سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که چیده میفروخت
هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی واز فرجهای سنگ فرو گذاشتی
وچون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار
کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از چاه برداشته
آن پیغمبر را بیرون آورد وایزد عز وعلا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن
عبد اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فردا پس چنان
رفیق تو خواهد بود ذکر هارون وموسی کلیم علیه التحیة والسلام وموسی وبرادرش
هارون از اعاظم پیغمبران واکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند و

وروایا ولکه نام

وعلو مرتبت وسمو منقبت ایشان از حد وصفت بیرون واز مرتبهٔ تعریف
افزونست وشرح حال فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق وکیفیت
ظهور این دو بزرگوار بروایت نقلهٔ آثار چنانست که چون ریان
بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس
نام متصرف تخت وسلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال اتمام
بنشست ورسوم کفر وضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود او
اجرا کرد وعامهٔ مصریان متابعت او نموده چون ملاحظه کرد که اعقاب
یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند واز آن طریقهٔ مذمومه
استبعاد می جویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم
وممالیک واقارب ما بوده آید وبسمت عبودیت خاندان ما اتسام
داشته وغیبت یوسف وبرادرانش را که بواسطهٔ انقضایای انفاس
معدوده آید وبسمت عبودیت خاندان ما اتسام داشته وغیبت
یوسف وبرادرانش را که بواسطهٔ انقضایای انفاس معدوده روی
نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه وافعال فوق طاقه
ایشانرا مامور گردانید وروزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس
بشدت ومحنت گذران بود وچون از دار فنا وغرور بمقام ویل
وثبور نقل کرد وبرادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت
مملکت مصر را تصرف کرد ودرین اوقات خروس سفید که یوسف
صدیق بتسکین خروس او وعده فرموده بود دم درکشید وچون
این حالت بمشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل
قرار داده بتضاعیف ذریت وبلیت تیقن نمودند وخاطر بمصابرت
وشکیبائی نهاده باقدام تحمل وتسلیه پیش باز بلا رفتند واین
فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالم

ترو ستمکار

تر وستمکارتر بود وبعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشواری میفرمود
بر ضعفا ونسوان خراج نهاد وطریقهٔ این ملعون آنکه تا مدت
پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و
عبودیت اصنام تکلیف نموده وچون جریان احکام ونفاذ او
امر ونواهی خود بمرتبهٔ اقصی وغایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی
ساخته نغیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانیده اهل مصر را
از پرستش تماثیل وهیاکل بسجده وطاعت خویش خواند واحفاد
یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع
آورده گفت تکالیف آزاد باشید واگر تمرد واستکبار نمائید شما را
زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از
قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا واجداد خود تجاوز نکردند آنگاه
فرعون اقربای ایشان بنقل سنگ از جبال وعمل ابنیه وتجارت
وامثال این امور باز داشت وضعفای قوم را فرمود تا مزدوری
کنند وهر یک اجرهٔ عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند
واگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع نشد دست آن مزدور دردمند
را یکماه بعنق مغلول گردانیدی وآن ملعون پیوسته همت نامبارک را
باهانت وتذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی ودر خلال این احوال
شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت
حصون وقلاع وبیوت وبقاع مصریان را بسوختی واز شهر وقری
اثر نگذاشتی فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد
باستحضار معبران وکاهنان فرمان داده صورت خواب را با ایشان
در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث
گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید ودر قلع وقمع دودمان

واجداد

سلطنت سعی فرماید بنا برین فرعون قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری
که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از بایش در آرند و اطفال نامعدود در آن
واقعه مفقود گشتند بیت صد هزاران طفل چون او بپریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شده و چون پنج سال برین قضیه بگذشت علت طاعون
در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شده اعیان
و اعالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت
طاعون هلاک میشوند پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال برین منوال
گذرد بزودی نسل انجماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و
امور صعب بما عاید شود فرعون از این سخن معقول افتاده از غایت
بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند در سال اطلاق هارون
متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند و منجمان و کاهنان
معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون
خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را امشب باز زنان
جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب هبت آن شخص در رحم
مادر قرار یابد بنا بران فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع
از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما در گذشته عنایت بادشاهانه
و عاطفت خسروانه در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل
بشاشت و خرمی نمود صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را
در خیال افتاد که آن شب در اسکندریه رفته با منلوم السیه بنت مزاحم
که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با مید انکه مولود مبارک قدم مخجسته
از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان
حضرت بود مصحوب کردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده
عمران را بمحافظت در قصر تعین نمود و چون شب شد زنان در حین طعاف

بدر قصر

بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی دران میان بود شهوت بر عمران
استیلا یافته منکوحه خود را نگاه داشته دران شب با وی مباشرت کرده
و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از
صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر نشد و بود از
حمل مادر موسی بنجان کوکب حضرت کلیم را دیده دران صحرا که بنی
اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نفیر باوج اثیر رسانیدند
چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا
شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است
عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش
گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود
بازگشته آن شب از خری که بروی مستولی شده بود در خواب بر قتله
منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از
آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله قابله از قبل فرعون
موکل داشتند الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل آواز او فارغ
بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش بخاری را فرمود که تابوتی
مرتب کرداند بخار از سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم فوت شد
و اکنون بتابوت احتیاج دارم بخار گمان برده نپذیرد قاتلان اولاد
بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود مطلوب نشان
دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد مطلق تلفظ نتوانست
نمود و هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و بخار را رنجانیدند از
نزد خودش براندند بخار با خود گفت غالبا این کودک ان پیغمبر است
که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراجهٔ دلش بنور توحید
و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و الده

کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش
را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده و در رود نیل انداخت
ناظمان جواهر اثمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون
دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبای کهانت شعار
بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در
لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از
رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت
و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون
مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان
ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون
چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان می بودند بران
تابوت افتاد تعجب نموده آن را بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون
رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاد نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع
شد و نظرش بر کودکی صاحب افتاد او ثار که شیر از سر انگشت می مکد و
دختر فرعون قدری از دهان مبارکش بهر موضع برص مالیده از آن
علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی را در دل مادر
و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون بردند و فرعون نظر بر رخسار
موسی افکنده شجره محبت او سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء
گرفت اعیان ملک دولت که برین صورت اطلاع یافتند با فرعون
گفتند که این همان کودک است که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد
بود در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امرا
فرعون زبان خواهش بابقاء حیات او گشاده گفت قرة العین
لی ولک لا تقتلوا عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل

لعاب
بزبان عبرانی آن
و درخت را گویند و
حضرت حق سبحانه و تعالی
دوستی موسی

موسی درگذشته

موسی درگذشته او را بهمشیره خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت
تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آنها در دهان
نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادرش موسی را احضار
کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجر
والیده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والیده
موسی را باجیری گرفته با یحتاج و مصالح که معهود است ترتیب داد
و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت در قصر
سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار
والده اش یکشبانروز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را
بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده
بر کنار خود نشانده نوازش میفرمود که ناگاه دست تجلد دراز
کرد و محاسن فرعون را که عین حقایج بود گرفته بشدت تمام بکشید
و موی چند از آنجا باز کرده بمسرت لا کلام بخندید فرعون ازین
حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود که آلیسه اعقل
عقلای عالم بود گفت که بفعال خوردان در میزان خود چندان
وزنی ندارد و قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای
من آنست که درین باب امتحان باید کرد که اگر این افعال از
روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن
معذوری والا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید
و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت
افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند و موسی خواست که دست
بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب
طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندک از

قایله

زبان مبارکش بسوخته عقده پیدا کرد در بعضی از تواریخ مسطور است
که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حروف سین را
وچون صورت واقع مذکور مشاهده فرعون کشت از انتظام تجاوز
کرده فرمان داد تا طفلان موسی را بخانه بردند و مادرش بموجب فرموده
عمل نموده همچنان بحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بچارده
سالگی رسید و بعد ازان السیه تربیت او برداخته فرمود تا چهار
صد غلام با ملابس زربفت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین
و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت
حشمت و تجمل مردم را منظره آن میشد که پسر فرعونست وچون سی
ساله شده السیه یکی از محذرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح او
آورده و موسی را ازان زن دو فرزند بوجود آمد درین تعریس
و تولید بدستور ملوک و سلاطین و شهر مصر آئین بستند و اکثر
خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی علیه السلام بهمین انعام
السیه روز بروز برمسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا آوان
مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدای
افتاد ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب علیه السلام در بدایه
و نهایه مسطورست که جناب موسی صلوات الله علیه السلام در اوان
دولت و اقبال که در عهد تربیت فرعون بود بحکم جنینیت اصلی
پیوسته بر اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقت
که قبطیان بر ایشان می گماشتند ملول خاطر می بود وچون از خوف
فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج عموم متراکم و امواج
هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتره و انجلای مرآة خاطر را لخطه
بطوف شهر و کسیر بازار تنها بیرون آمده و خود را مشغول میداشت

اتفاقا روزی بر سبیل تفرج برای میگذشت قبطی قانون نام را که یکی از
خیار فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش
تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده و کف دست
ازین شخص بدار و او را باحوال وی باز گذارد قبطی التفات بآن
سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از
انجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورد بر قبطی زد بی توقف باشارت
سر انگشت مبارکش آن ملعون را در قلاده دیگر ملاعین مرتبط گردانیده
با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید و بعد ازان که ازان
محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان
شد چه هنوز آثار تغانیافته بود و وحی جهاد کفار بدو نرسیده لاجرم
زبان بمقال بدا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نموده
و روز دیگر که بطواف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته
خبری باز یابد که مردم بتفحص آن حال مشغول نیستند یا نه باز
همان اسرائیل را با قبطی دیگر در گفت و گوی دید پیش آمد و اسرائیل
را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتی است
و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتی انگاه بجانب ایشان توجه نمود که
اسرائیل را از چنگ قبطی خلاص ساز د اسرائیل چون اثر بطش
و قوت موسی دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانچه
دیروز یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیل
باز داشت و بنا بر انکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل
قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه
را بعرض فرعون رسانید و فرعون را سلسلهٔ قصد هلاک موسی
که پیوسته نصب العین ضمیرش می بود در حرکت آمد و بجهت دفع التماس

که سینه از ریدن قبطی

بکریستن نیون

السیه را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا
بعد از ادای شهادت شهود نهال وجودش را از پای در آرد و گویند
همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام
داد و موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و را
حله از شهر بیرون رفته و روی در بیابان نهاد و بعد از هفت شبانروز
که پیاده رفته بود و بگیاه اوقات گذرانید و نمیدانست که مقصد کدامست
و بسر چاه مداین رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و بسان
اندیشه ارباب اهل بعید بپای درختی که سر بقمه جوزا کشیده
داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن
آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم دران محل توقف
فرموده دید که فوجی از رعات با غنام نامحدود و مواشی نامعدود
از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند
الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور استاده نزدیک نمی
آمدند و رعاة احشام که غنام خود را سیراب کردند همه سنگ را
بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان
نکرده باز گشتند موسی بران دو زن ترحم نموده از احوال
ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و بیان
خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز فضله آب اغنام
مردم دفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و موسی علیه
السلام ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از
موضعش بر داشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن
آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان
ایشانرا سیراب کرده باز گردانید خود رخت اقامت بسایه درخت که

بر سر چاه بود

که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهین کارساز آورده حاجات خویش را معروض گردانید
رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت
کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت
موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده اظهار اشتیاق کرده دختر
بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نمود روی بخانه شعیب نهاده
چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال
اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند
مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت
داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه السلام از محنت جوع
و مشقت راه رهایی یافت و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارت
و دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرموده
و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت ساله قرار داده
که اگر بده سال رساند مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم
ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرموده چه میدانست که بیت
شبان وادی ایمن بگهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی مورخان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند شعیب
مبلغ هفتاد عصاهای انبیا علیه السلام در خانه محفوظ داشت و
دران میان عصای بود دو سر از درخت آس بطول ده گز آن زمان
که آدم صفی صلوات الله عنه از بهشت همراه آورده بود و شعیب
علیه السلام را معلوم شده بود که آن عصا با وی در سخن آید و کعب
الاخبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول
او درختیست که پیش از همه اشجار بر جویبار نمود بالا کشیده و بالجمله
چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آید

حواله بعمر زیست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار

یکی ازان عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی
بدان خانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم اورا
برداشته برون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود
بدست مبارک آن عصا را مماس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار
و دیگری را بردار موسی علیه اسلام هفت نوبت بخانه در آمده هر چند بسی
نمود غیر ان عصا جوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب صلوات الله علیه
اسلام از وقوع این صورت غریب دانسته که موسی خلعت نبوت بوشیده
بشرف تکلم آلهی سرفراز خواهد شد و بعد ازان موسی را وصیت نموده
گفت ازین عصا غافل مباش که ازوی امری عجیب مشاهده خواهی نمود
و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا بدست موسی در عین مراجعت از
مدین وحی دیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور میگردد ذکر مراجعت موسی
از مدین و رتبه نبوت فائز شدن چون موسی صلوات الله علیه اسلام مدت
هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب عرم صغور ادختر خود را
در حوزهٔ تصرف آورد و بعد از دو سال دیگر که بحد مکث لایقه شعیب را
ممنون کرد انیده رخصت انصراف طلبید مسئول او بشرف اجابت اقتران
یافت منقول است که پیش از آمدن کلیم الله بجندگاه فرشته بصورت بنی
آدم به نزد شعیب آمد و عصای پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا
اورا قبول فرمود و چنانچه شرط امانت داری است در محافظت و صیانت
کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود و در
حین وداع شعیب با او اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده
یکی از انها بر گیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و بحسب اتفاق
عصای مودع بدستش افتاد نپیش شعیب آمد و شعیب بحسن فراست
معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همان لحظه بنه که امانت

و بعوض

این

و بعوض دیگری بر گیرد و موسی بخانه در رفت و انرا بجایش گذاشت دست
دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت
شعیب مبادرت نمود و انحضرت این صورت را دانسته فرمود که
ظاهرا تو بتصرف این اولی و الیق مینمای برخیز و در زمان بسلامت
روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر
توجه نموده و بعد از رفتن موسی همان لحظ شعیب از خیانت در امانت
اندیشید و از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت و اورا
در یافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده مهم
بقال و قیل انجامید و در اثنای مجادله فرشته در هیات بشری بحاکم
ایشان ظاهر شده گفت موسی عصا را بر زمین انداز دو هر که بر گیرد
عصا از ان او باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر
زمین افگند و هر چند شعیب سعی نموده که عصا را از زمین بر گیرد دستش
نداد بعد از ان موسی دست دراز کرد و عصا را بر گرفته روی براه
نهاد و چون مسافت پنج روزه راه قطع کرده و در شب ششم بوادی
سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی با فراط روی نموده
و بجهت ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی
بر افروزد تا بچان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم
موسی هر چند سعی کرد آهن و سنگ را بهم زد از آتش برگ و نوا اثری
ظاهر نشد و حضرت موسی ازین جهت مضطرب شده سر تحیر بزانوی
تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده چون باطراف و نواحی آن
بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود
آتش و جدان آن متیقن گشته عصا بر گرفته و اصحاب را باقامت دران
منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله عز و جل بحکایت عن

حال فعال لاهل امکنونی انست نار لعلی ابتکم منها بقبس او اجد علی النار
بدی و ما احسن ما قیل ؎ چرعه ده که بمیخانه ارباب کرم ۰ بر حریفی زده
ملتمس می آید ۰ هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست ۰ هر کس انجا
بطریق هوسی می آید ۰ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ۰ موسی انجا
بامید قبسی می آید ۰ بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت
موسی در وقت توجه بجانب طور و ملتبس شدن بلباس رسالت
چهل و نه سال و سی هفت روز گذشته بود بروایت علماء توریت
هفتاد و نه سال و سی هفت روز علی اختلاف القولین چنین گویند که
از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی
محیط گشت و دوازده فرسخ بود چون بواسطه کمال نفسانی و استعداد
روحانی بآن روشنایی نزدیک شد آتش عظیم دید که بیکدرخت و خاره
از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کره اثیر کشیده بود و لحظه فلحظه
شعوع اش بیشتر می شد و حضرت نضارت سجره زیاده میگشت
موسی علیه السلام متعجب شده ساعتی در ان درخت سبز افروخته
نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از انجا آتش فراگیرد اخر الامر
جوبی چند باریک خشک پیدا کرده بر هم بست تا باین حیله آتش گرفته
بمنزل مراجعت نماید چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی
اعراض نموده بجانب اعلی شجره مایل گشت و موسی مایوس شده
خواست که برای حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده
نزدیک شده و باز موسی بطرف نار توجه نمود آتش دورتر رفت و
چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت
موسی راه یافته درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته
بود که قایل گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند بجانب

راست و چپ

راست و چپ نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر شنیده بعد از نوبت
سیوم از استماع آواز جواب داد فرمود که همچس تو که سخن تو می شنوم
و ترا می بینم جواب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک فاخلع نعلیک
حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که می شنوم
یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست
و من پروردگار عالمیانم بیشتر آی ای موسی از ین سخن و بیم
و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد
و زبانش از حرکت باز ایستاده مرغ عقل را از آشیان دماغ او
پرواز نمود و رمقی از حیات پیش نمانده بهزار حیله دست بعصا
زد و بر پای خاسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاده تا
بمجد موسی را عزم نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که
نزدیک تر گردد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت کلیم را بخلع نعلین
امر میفرماید و نعلین حبیب بتارک عرش می ساید مگر جنان محبتی را
طلاق از قیود و اعراض از ماسوی الله دست داده بود لاجرم
در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک
آمد و گویا هنوز حجاب اضافات موصوی و مرتفع و عقد منسوبات
او مفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت
باسقاط اضافت است محکم و مامور آمد با خلع نعلین که تهی بود
بآن معنی که هر جا رسم پیکانگی در آید غیریت وجود مستعار نماید نیستی
هست نماید سر نیستی خود رود و هستی حقیقی را با خداوند بالا و بستی
گذارد و بهیهات سخن کجا بود که قاید ذوق عنانش گرفته بکجا رساند
ره نوردان عجب تندند ۰ ترسم از دست من عنان ببرند

نزار رسد که من الکم که هر جا که هست
با تو آید و بتوانی از نفس تو نزدیک

محکوم

کتاب

ومخصوصان زوارف دانند که امثال این حقایق ومعارف لایق بسیاق
تاریخ نیست ودر باب تاویل اقاویل گفت اند اطلاع بران اقوال
حواله بکتب ایشان است وچون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود
موسی علیه التحیة والتسلیم شهید غمزهٔ شاهد حقیقی شده از هستی مجازی
خود خلاص یافته استاد کارخانهٔ جود وپادشاه ممالک وجود او را
مشمولات الطاف واعطاف خود گردانید خلعت نبوتش
پوشانید وبزیور علم ومعرفت خاطر انورش را بیاراست قال
عز وعلا وانا اخترتک ما سمع ملا یوحی الایه وچون خواست که
خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد وبرسالت فرعون ومتابعان
او مامور گرداند نخست آیات واضحه ومعجزات لایحه کرامت نموده
خاطر خطیرش بروایت او متمکن گردانید وضمیر منیرش را بملاحظهٔ آن
منقاد ساخت منقول است که در اول امر جهت معجزهٔ عصا با آنکه
موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه وتعالی پرسید و
وما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل واجمال
گفت که هی عصا واتوکو علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها
مارب اخری یعنی تکیه بروی میکنم وبجهت گوسفندان باو برگ درخت
حاصل میکنم ومرا نیست وروی حاجتهای دیگر وابن عباس رضی
الله عنهما خاصیتی چند از عصای موسی علیه السلام بیان کرد و
غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او علیه السلام سمت
ظهور می یافت واکنون بتقریب بعضی از انها مسطور میگردد که
مسطور است یکی از ان جمله آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی وان
عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت نمودی وبسان
افرادشان باوی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین

عوارف دانند
خلع نعلین وسبب آن اهل
تنزیل وارباب

اظهار

زدی

زدی قوت یک روزه او از زمین بیرون آوردی واگر ثمر خواستی
ان عصا سبز شدی فروع واغصان پیدا میکرد ومیوهٔ مطلوب بار
می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه
فرو میگذاشت وعصا دراز شده بآب میرسید وشعبتین او شکل دلوی
گرفته پر می شد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور می داد دیگر آنکه
چون دشمن روی نمودی احتیاج بمقابله حضرت موسی نبودی چه آن
عصا بخود با دشمن محاربه کردی وبالجمله بنا بر آنکه موسی از ثعبانیت
او غافل بود باطفا مامور آمد وچون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک
شده با قبح صورتی وهیاتی بهر طرف حرکت کردن گرفت وموسی توهم
نموده روی بر فراز آورد مقارن این حال خطاب آمد که بگیرش
خذوها لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی علیه السلام از
غایت خوف باستین جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای
موسی مگر آستین جامه دفع نکایت اژدهاست موسی گفت حاشا
که یا رب ولیکن منم ضعیفی که از ضعیفی دیگر مخلوق گشته ام وحضرت
قادر بیچون متعاقب این معجزه بمعجزه دیگرش جهت اطمینان
خاطر او ارزانی داشت وآن نوری بود که از کف دست مبارکش
می تافت چنانچه در لمعان تابش ماه وستاره با وجود ان هیچ
نمی نمود بلکه در ضیا واشراف بر نور آفتاب غلبه میکرد وچون نفس
حضرت موسی بمطالعهٔ آیات ومعجزات باهرات متمکن ومطمئن
شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه
طغی وموسی از انجا که وفور کیاست وکمال فراست او بود
میدانست که امر نبوت کاری خطیر است که در وخطری عظیم دارد
لاجرم همان لحظه زبان مسالت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف

وناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت
وزیر و معاونت ظهر و اشراح صدور و افساح اتساع طبع طمع و
انفساح ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی
عطا فرمودیم و حاجات تو مقتضی گردانیدیم و برادر تو هارون را
شرف نبوت دادیم و رتبه رسالت با تو باش شریک و سهیم ساختیم
و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت
نفسی فاخافان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار
کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر خود جمع دار و
همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند
یافت و هیچ وجه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت نبوت
برادرت متقاصد گردانم و قوتها و حاجتها بشما ارزانی دارم و
بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت
معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر
وحی الهی نازل شده که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت
خود را اظهار کنید در ادای مراسم دعوات تکاهل مینمایید و بقولی
لین و کلامی بین نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل
سعی نموده بکوشید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از
سلوک سالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم
بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمایید اگر
متابع شود اسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد
انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب
علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گویند که حضرت نعم
الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی

بمصر نهاده

بمصر نهاده تا باداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون
اهل و عیال سالما و غانما مد پیوستند و طایفه گفته اند که حضرت موسی
از طور مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از
آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور
نبوت آوردم و درین محل به هیهات لطیف و اشارات شریف از
محققان منقولست اما چون استکشاف و حقایق و اخبار و استطلاع
دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار اداب مورخان نیست استنباط
آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیمه
و طباع سلیم حواله میرود ~ چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست
که هرچه در دل عشاق بگذرد داند ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست
که گوشه دل صاحب دل بجنباند **ذکر رسیدن موسی علیه السلام بمصر
و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق هارون فرعون را** نمودن او بر مصیبت و در بعضی از
کتب تواریخ چنین مسطور است که چون موسی صلواة الله علیه السلام
بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هارون نازل شد و از کیفیت احوال
برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشته که باستقبال موسی بشتابد
هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم
رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر
قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکورست که موسی
قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل
اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت
مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود موسی
علیه السلام جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب
درین بقعه مهمانم و تفقدی مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان از

قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر موسی و ظایف مهمان
نوازی بجای آورده هارون بجالست و بمکالمت او اشارت فرمود
در اثنای حکایت هارون و موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر
اعلام نمود و بعد از انکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند
بمطالعه دیدار جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای عم
زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب او را
امر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر
را به فوز مرتبهٔ پیغمبری بشارت داد و ان جماعت بر مهم دعوت او را
بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا
بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی صلوات الله علیه اسلام
بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسوده گی یافتند
صباح چهارم با تفاق هارون علیهما السلام بدعوت فرعون شتافتند
منقولست که هفتاد سور قصر فرعون احاطه داشت و میان هر دو
سور قریب و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در
انجا بسر می بردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در انجا بود
و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در ان مسکن
داشتند و آن قصر بگواه داشت که مردم از ان طریق بدروازهای
شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بجنگال
شیران پیل صولت گرفتار آمدی چون موسی و هارون بسور
نخستین و دروازه اول رسیدند و در را بسته یافتند موسی عصای
خود بر دروازه زد مفتوح شده بر سایر دروازها عمل نمود و چون
بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی
منهزم شده هریک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون

رسیده عصای

رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن
ظالم خبر ایشانرا به فرعون نرسانید و وهب بن منبه گوید که در جهارم ذوالحجه موسی
بباب القصر آمد تا جند خبر او بفرعون نرسید و محمد ابن اسحق گفته است
که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را
جرات آن نه بود که شمهٔ از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس
فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هارون
معلوم کرده بود ایشانرا دیده بر سید که هیچ میدانید که این جه مقام است
و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این قصر فرعون است
که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان آفریدگار اند خالق
زمین و زمانست فرستادگان او ایم بجانب فرعون مسخره به مجلس فرعون
در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدیم که مصیبت شیران
مردم خوار فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده
آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان
چون روباه از شهر گریخته اند و غالب انکه شیرانرا سحر کرده اند چون با
ایشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم فرعون گفت که چه میگفتند و
مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی دیگر هست که
افرینندهٔ زمین و آسمان پروردگار عالمیان است از استماع این
حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون
را بتعجیل در آوردند و در مجلس او نامان و عظمای قوم حاضر بودند
و خلقی کثیر نیز به تماشا مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب موسی نظر
کرد بشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت بهمان
لحظه اش او را شناخته برسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران
فرعون گفت سوال من از این نیست موسی فرمود که بنده گان خدایم که

از خاک مرا آفریده و عاقبت باز کشته من خاک خواهد بود فرعون گفت اسم
و نسبی که بتو انسب و الیق می نماید اینست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان
فرعونم و پرورده نعمت اویم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانهٔ ما
تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت
بجای بناوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از انکه ذلیل و صغیر بودی
فقیر و اجیر کشتی و اکنون آمدهٔ و دعوئ نبوت میکنی موسی فرمود که من
مشتی زدم آن شخص را نمی دانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین
تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت اصلی همگی
همت بر قصد من مصروف بود بر آینه از خوف فرار نمودم و انفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم
و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من
تجاوز فرمود و بمرتبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانیده بدعوت تو
فرستاد و برادرم هارون را در این امر با من مشارکت داد و این جا گفت
که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال انکه مدت چهار صد سال است
که پیغمبر زادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته
و بی سابقهٔ عهد اولی بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت
ایشان به زمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفهٔ انکه بوحدانیت
رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و
ایشانرا بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون
مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از انها قرآن مجید ناطق است
و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت
فرعون گفت ای موسی اگر غیر من عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی
ترا محبوس سازم و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصیت مایوس گردانم موسی

عدا

فرمود که

فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر
و حجتی باهر با من ارزانی داشته است فرعون گفت فات بها آن کنت من
الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و
اژدهای جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دو دو از
بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته
منظور نظارگان گشت و از دندانها که بر هم می سایید آوازی مهیب
بگوش خلایق رسید و بسان شیر مست در غریدن آمد بهر جه گذشت
در هم شکشت و در هر جه نفس دمید سوخته شد مردم هر زیر زبر هم
افتاده روی با نهزام نهادند و هب بن منبه گوید که دران ازدحام
بیست و پنج هزار کس از پای در آمده فاچر گشتند و بعد از زمانی
ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات
غریب و منظر مهیب مشاهده نموده از تخت در افتاد و دران یکشبانروز
طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در هر چهل روز یکبار
بمستراح رفتی نقلست که فرعون از صعوبت آن حالت دست
در قوایم سریر زد و فریاد الامان بر آورد و از حضرت موسی دفع
آن بلیه را مسالت می نمود و مشروط بانک شریعت او را متابعت
کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلام
بفرمان خداوندی بدست مبارک از دها را بگرفت و آن از دها بحال
اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصا
موسی فرمود که بر نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام
ست آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورده و از شعاع
آن چشمها خیره گشته جمله بروی در افتادند زیرا که طاقت مشاهدهٔ
بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زبان سوال باخفای آن گشادند

عجب مدار که کوته نظر ندید جاش که چشم مرغ شب انوار افتاب نه بیند
ولی که ملک یقین یافت کو بیا سلامت که دیدهٔ حسد این سطنت بخواب نه بیند

وبعد ازان فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا ما در باب متابعت
تامل نمایم آورده اند که چون حضرت موسی کلیم معاجوت نمود فرعون
او را بی وقوف قوم خویش در سیر طلسیده گفت ای موسی بیست و
پنج هزار نفر را کشتی گویا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده
موسی جواب داد که ایشان بجمعیت کشتمان نتواند که بخدای تعالی
کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی
او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت کرد
فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی
فرمود که یک چیز میخواهیم که بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز
بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود که مطلوب
آنست که عبادت کنی خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن
چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو
بخشد که از دست ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و بادشاهی
بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقیم
بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با
بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده
صورت واقعه را با الیسه در میان نهاد و الیسه گفت هیچ عاقل
دست ازین نعمت تا باز ندارد و بی توقف بقول موسی عمل باید نمود
و فرعون از نزد الیسه بیرون آمد هامان را طلب داشته و در بان
باب باوی مشورت کرده هامان بی سر و سامان گفت بعد از انکه
سالها بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی

وبس از انکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک
تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبا
حاذق عمل نمای تا همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و لحیهٔ خود را
خضاب کنی تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیهٔ بهشت که من گمان
نمی برم که بهشتی در ای این بساتین بر نعمت که در تحت و تصرف ماست
دیگر باشد فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از انقیاد موسی ابا
و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت
و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را
بسحر خود از این سرزمین برون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم
باحضار سحره مبرهه دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون
فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا
بودند حاضر ساختند و از آیهٔ تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه و
از دست و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون
انجماعت را بمواطفت بادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت
که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب
از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد
در روز شنبه که عاشوره را نوروز بود خلایق انبوه که تا مون
کوه از کثرت ایشان بهستوه می آمدند در صحرای عید گاه مجتمع
گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بر یکدیگر یافته
بودند بیاوردند و محدداً از جانب فرعون با نعامات گرانمایه
خوش دل گشته انتظار مقدمه موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت
موسی و هارون و وزیر دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات
کرده نخست وظایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و ساحران را

از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه
آن سعادتمندان درین معرکه ایشان که ساحر باشند تردد پیدا شده از
عنایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت
تو کنیم و اگر ما غالب ایم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت و عون
فرعون چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته که شعبهاء
خود را دران صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای ایشانرا که مجوف
ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق
انها را حیات حقیقی گمان برده بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده
کرده از جهت خست نسبت اندیشناکی شد و با هارون خطاب کرده گفت
نباید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نفس این خیال بر صحیفه
خاطر نگارند و بنا بر اندکی توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب
آمد لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه و چون موسی عصا
بینداخت اژدهای عظیم گشت تمامت عصی و حبالات و هیاکل و تمثالات
ایشانرا فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز ابتلاع نماید فرعون
از هیبت این واقعه قرار بر فرار اختیار کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده
روی بهزیمت نهادند و شورشی بزرگ در صحرا پدید آمد و بروایتی
ششصد هزار کس در انروز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند
و چون موسی علیه السلام اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد
و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که
آثار حضرت موسی بتایید آسمانیست چه اگر منشاء او سحر بودی بایستی
که ادوات ساحران بحالت اصل معاودت کردی و موسی علیه السلام
دران روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد
قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت

موسی و

موسی و هارون بر سحره فرح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت
اسلام دریافتند فرعونرا که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان
فرمان داده خطابهای عنیف نموده و بقطع وصلت ایشانرا بیم کرد
تا از بیم ملت بیضا بیزار شوند انجماعت رتبه شهادت را مرجح داشته
دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب
و شداید نمودند و بعد از انکه فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد
آلیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانید و با فرعون دران باب
الحاح کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون عداوتی
که از دیرباز جهت تربیت موسی از وی در دل گرفته بسر حد اظهار
رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق وی استمداد تمام یافته آلیه
از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسالت بالتماس
این عطیه جاری گردانید رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی
من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملایکه
عظام استقبال جان نازنینش کرده و روح پر فتوحش را هودج
از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حور رسانیدند و
چون فرعون ملاحظه کرد جمعی کثیر از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند
و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود
تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده بر معهود
تکلیفها کنند و ازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده
گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدمه همایونت باذیت این قوم
مبتلا بودیم و بحکمات ایشان می کشیدیم لیکن بموجب اشارت ابا
و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم
و فرح و خلاص خود دران تصور میکردیم و اکنون که زمانه بعز دولت

بعثت تو مزین کشت ما همچنان بابتدای قبطیان گرفتاریم بلک هر لحظه عقوبت
ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره و فجره قوی تر می شود و از ین
تحیر و اضطراب دست داده و دیگر محل مشقت نمانده یا اجازت فرمای
تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری
ده که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت
ما گردد و موسی ایشانرا بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان
یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح
و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس
شد بران قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق برایا
بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون
روی نموده تا بمدت سه سال و بعد ازان طوفان ظاهر شد که اکثر
مصارف هلاک شد و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند که
طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند و جماعتی بطاعون
تفسیر کرده اند و طایفه بقروح و دمایل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت
جدیدی در میان بنی آدم ازان روز باز دست داد و مدت
این طوفان بقولی هفت روز بر داشت انگاه عذاب ملخ متوجه
ایشان شد تا هفت روز مزارع ایشان مسلط گشت تمامی اسباب
و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر به بلایای قمل
گرفتار آمدند بحیثی که مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و نبوت
و بقاع و مروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و
اشفار عیون و ابصار ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره
ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و انچه اشتهار یافته شپش است
و بعد ازان به بلیه ضفادع و شپش مبتلا شدند پس از کشف این محنت

جون حجود

جون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان
خون گردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی می کشید و قبطی
خون ناب می جشید و بهیچ وجه موافقت آن ممکن نبود و مدت هفت
روز دیگر برین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی ازین
آیات ظاهر می شد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع بلیه
میکردند مشروط بانکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال
گذارد چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع می شد
همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند
و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود خویش در صحرا
هجوم کرده هفت شبانروز تعذیب شان دادند و بعد ازان هفت
شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس ازان
سه شبانروز دیگر به تیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند
انگاه وحی الهی رسید به موسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم
بشارت دهد و تمامت ایشانرا شماره کرده از مصر بیرون برد و بر لب
دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشانرا
از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانند و بعضی
گفته اند که مدت مکنت موسی علیه السلام در میان قبطیان بعد از
اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور
پیوست و روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت
یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهریار و آخر آن ازار بوده
از تتمه سال هشتادم از سن موسی علیه السلام و قوم شهریان
اهل تاریخ انکه مدت ظهور این ایات سه سال و یازده ماه بوده اورده اند
که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آن حضرت ازین

یاجانوران

قول

قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا آمال های ایشانرا مسخ گردان
و دلهاء ان قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک
گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان
داشتند مسخون بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت
چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ گشت دیگر باره
آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کنند تا باری
سبحانه و تعالی نعمت ها را بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت
شریعت نمایند و حضرت موسی دعا فرمود بشرف اجابت رسید اما آن سنگ
دلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین ایات
و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی تا بتو ایمان
نخواهیم آورد به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر
نوبت که آیتی میدید و عزیمت مینمود که بموسی بگردد اما آن ضال مضل
یعنی هامان ازان اندیشه مانع گشته می گفت اترید ان یکون عبد العدان
کنت ربا و تکون ملکا بعد ان کنت مالکا و فرعون بسخن ان ملعون
از طریق مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرده سه روی
ابدی گشت ~ صحبت ابلهان چو دیگ تهی است ٭ اندرون خالی
و برون سیهی است **در بناء خرج مرج فرمودن** نقله اثار چنین آورده اند
که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با و ایمان آوردند فرعون گفت
مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که با یمان روم و بر حال خدای
موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد
بغیر از خود در عالم نمیدانم و چنان گمان می برم که موسی از دروغ
گویان است این اندیشه در خاطر نامبارکش رسوخ یافته هامان را
فرمان داد تا متصدی بنای قصر رفیع گردد که از انجا باسمان رود

هامان بفرموده

هامان بفرموده عمل نموده از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات
و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل
به بنای خرج مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده
والعهده علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی
که رونده از حصص باوج آن رسیدی و چون بنای خرج باتمام رسید
فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت
عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون
افکند و آن ملعون خرف بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را
کشتم منقولست که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان
ایزدی گوشه جناح بران قصر زده بسه پاره گردانید و قطعه از ان
بر لشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند پاره در دریا
خلقی قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع
آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ
گفته اند که بناء قصر در اثناء ظهور و علامات تسع بودند آیات تسع
را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصا است دوم ید بیضا سیوم
حل عقده چهارم انتقال انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم
قمل هشتم ضفادع نهم دم والله تعالی اعلم **ذکر خروج موسی**
و هارون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن
فرعون متابعان و متمردان چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور
شد روسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی
الهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود
و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا بمدة یکماه هر چند باستعداد
سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده و چهره مطلوب از

بلغ

بنی اسرائیل

السباط

نقاب تاخیر و تعویق روی نمی نمود و موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی اسرائیل
را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرموده گفتند بهانا سبب این واقعه
انست که یوسف علیه السلام در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون
بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار اباو
جداد بزرگوار دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست
موسی علیه السلام فرمود که بهر حال دست تجسس و تفحص باز نمی باید داشت
بوجد آن مطلوب امیدوار می باید بود بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای
آورده بعد از استفسار تمام بپرزنی فرتوت حال کهن بجنگ ایشان افتاد
که برین امر مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال
باحضار او امر فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز خاطر
ست می خواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن باز آید و در منازل جنان
رفیق و همدم عنایت باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی
بمقبره یوسف راه نمائی کنم لاجرم موسی بموجب وحی سماوی اشعاف مطلوب
او را متکفل شده دعا فرموده و آن زن نعمت جوانی یافت مرقد یوسف را
بحضور در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب ازان موضع
دور گشته چون زمین شکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود
یا از شیشه مبنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را ازان
محل نقل کرده بموضعی مامون در بیرون مصر نهادند و زود بجا نهاده حق
نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ایمه تاریخ گویند که حصول تابوت
هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بشهیه
اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که
قول موسی بان مشیر بود اکثر اکلیل و حلی و حلل قبطیان را
ببهانه عروس عاریت کردند و آن جنان با کل خطیری محل مستغنی و مقاسات

الاسعاف
بر اوردن حاجت
صاح

محنتی بدست

محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامات خروج هر یک از ایشان بانجو دست
داد ذبحی بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصح
گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلایق حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و
تمامت اهل و عیال را مصحوب کرده بموضعی که تابوت یوسف را علیه السلام
نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند
موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و عدد ایشان اقوال مختلفه ورود
یافته یکی از انها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات
حشم حضرت موسوی با هارون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران
اسباط یهودا و لاوی سپردند یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف
و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این
صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از
اهل کتاب گویند که خروج از مصر شب پنجشنبه با نزده هم نیسان بود بنا بر
تعجیل که داشتند نان فطیر بخته خوردند و نهود روز پنجشنبه سال بمنتصف
نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اول
و اعظم بهود آن روز باشد و هر که دران روز عید از نان فطیر ایشان
که در برابر کلیچه مسلمانان می پزند بخورد باوی احسان کنند و چون دران
شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس
خوانند نزول کردند از انجا حرکت نموده بمنزل کموسوم بغار موبود
رسیده فرود آمدند ذکر اکاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و
لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان از محراب باکش بیوستن

... چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل
هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شده از فقدان اموال
نزدیک بود که دیوانه شوند بالضرورة فریاد و افغان برآورده بدرگاه

محنتی بدست

فرعون رفتند و صورت حال را معروض او کردانیدند و فرعون بجمیع لشکر فرمان
داد خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطهٔ آنکه در آن
روز علت فجاه در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و محذرات قبطیان
بدار البوار پیوستند جهرهٔ مطلوب در تتق توقف ماند تا بامداد دوشنبه
عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران به تعجیل
تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی گشته
مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک به ساقهٔ سپاه موسی رسید و
بنی اسرائیل که آن واقعه بکری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله
دشمن رسید و بشک ما از گرفتاران و اسیرانیم چه از بس آتش شمشیر
است و از پیش دریای آب بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است
موسی جواب داد که آفرید کار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی
وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندیشکین
مباشید که هم اکنون فرع یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول
فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و املکی و انت المستعان
و لاحول و لاقوت الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا
بر دریا زد که انفلق یا اباخالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده
کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع
خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم
لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک
شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت که میان هر دو سبطی حایل بود
یکدیگر را میدیدند و روایتی آنکه بنا بر اضطرابی بنی اسرائیل که هم را نمی دیدند
از حال خویشان و هم نشینان چیزی نداریم بدعای حضرت موسی آبها که
میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظ حال

سبطی دیگر

سبطی دیگر می نمودند موسی علیه السلام بر ساحل جندان بایستاد تا مجموع
بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد از ان بدلالت جبرئیل و میکائیل
او هم روان شد و در مدت چهار ساعت بخری تمامت قوم موسی
از ان قعر بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا
رسید و دریا را بدان کونه دید از غایت دهشت خویشتن بلرزید
و در قدرت پادشاه تقدیر علیم و معجزهٔ موسی کلیم متحیر گشته از عین
بحر غریق بحر تفکر شد و چون در اسلوک آن مسالک متردد گشته
گاه اندیشهٔ مراجعت مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می
نمود و درین حال در امر مراجعت و قضیهٔ متابعت با ما من طریق مشورت
مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از ان نیت مانع آمد و
گفت مدت چهار صد سال که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده
بمرتبهٔ الوهیت و ربوبیت سرفراز بوده اکنون شرم نداری که موسی
و بنی اسرائیل از ین آب بجادوی بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان
جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه
سخن است که بر زبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدین
سان ایستاده است و از فرط حولت تو چنین منشق گشته جهد کن
تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون
بکلمات نامان عزه گشته بهذیانات او فریفته شد و از جادهٔ صواب انحراف
جسته مغرورانه اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند
بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون دران روز هزار بار هزار و هفصد
هزار مرد محارب مبارز می بود آورده اند که دران حین جبرئیل بر اسبی
مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر
اسبان هوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقهٔ لشکر اهل

ضلال موکل بود تا باز ماندگان را و مکرانان را بدریا رسانید وجون متوجه
قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم آلهی اجزای
آن بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده متمردان و طاغیانرا
هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم فرعون قوم و مابدی در لباب
التفاسیر مذکورست که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان
بنزد فرعون آمده جریان رود را بدستور سابق مسالت نمودند
فرعون حکم فرمان داد تا مجموع حشم وخدم سوار گشته بصحرا برون
آمدند و امرا و ارکان دولت هریک در محل خود قرار گرفتند و خود
ازمیان قوم کنار گرفته بگوشهٔ رفت و از اسب پیاده گشت رخ بر
خاک نهاده بساط تضرع گسترانیده بیچارگی خود را معروض درگاه
حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسالت
نموده باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد گفتا ای
فرعون بگوی جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پرورد گار خود بزرگی
شود و بعد ازان در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت
کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفهٔ برین منوال نوشته تسلیم کرد
که بذا ما یقول ابو العباس الولید بن معصب من آل ریان آن
خزا العبد الخارج من طاعة سیده الا یقی شکر نعمهم ان یغرق فی
البحر و جبرئیل آن نوشته ازوی گرفته باز گشت و در هنگام غرق
نوشته را با و نمود و او اقرار کتابت و فرعون هلاک خود متیقن گشته
گفت امنت بالله لا اله الا هو الذی امنت بنبوت اسرایل و جون
ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل گفت خاک از قعر
دریا ربوده بر دهانش زده و خطاب کرد گفت که آن و قد عصیت قبل
و کنت من المفسدین ✓ بندهٔ کافر دل ایمان نمای نزد خرد

بن قالوس

من

دور بودی

دور بودی از خدای **ذکر حلال مومنان بعد از هلاک طغیان**

وجون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشور از مم آب با تش دوزخ
پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا برون آمدند
ده ساعت از روز گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند گفته
یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امثال در عاشورا میان
یهود سنت شده الی یوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان بعد از
غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال
دشمنان کرده اعتقاد ایشان بنبوت موسی و کمال خالق
البرایا رسوخ یافته چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا
متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت وجون
بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل
بر سر قبطیان تاخته هم را غنیمت گرفتند و بهر چند موسی قوم را
نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرات ننمایید و بدانجه لیلة
الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و
از ان فعل ممتنع نگشتند تا اجزآن مالها سبب ابتلای انجماعت
شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح
خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسوی در روز
دوازدهم محرم از کنار دریا بیراق یوشع بن نون کرده او را با
وجهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده جون بدان
مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف فرموده انچه از آخر
این و اموال آن قوم مانده بود امکان نقل داشت بحضرت موسی
فرستادند و بسائین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان
ضبط کرده بعضی را بغروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را

راهم از قبطیان بر بقیه آنجماعت بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از
مراجعت وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خاسته روی
براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم
سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدم ایشان می آمد
تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون سه مراحل
از کنار دریا قطع فرمودند بموضع رسیدند که انرا حریره گفتند
و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب
آن شیرین گردد و آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا کیاهی در ان آب انداختند
که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه به منزل فوجی از
عمالیقه عبور کردند که ایشانرا بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت
آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل پیش
موسی آمدند و زبان التماس کشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل
بتی چند باید تا بر ستش آنها قیام نمایم و بوصیله اصنام بحضرت ملک
علام تقرب جوییم موسی از ین سخن متاسر شده گفت اعیذکم الله
ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی
اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذر ناخواستند
موسی امرزش خواسته حضرت ربانی ازان طایفه نادان عفو فرمود
و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی
بموسی گفتند که ماموریم آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت
نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای حضرت او
بدست آرد موسی مناجات کرده گفت فرمان چنان است که متوجه
بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که
یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده

خط ذنوب

خط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسالت می نمایید و طریقهٔ
ندامت و استغفار سلوک دارید و حکمت درین آن بود که مردم در آن
شهریت بپرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی
اسرائیل به بینند دست از ان شیوهٔ نا بسندیده باز دارند و چون قوم
موسی بدروازه اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
فاستفتاح حنطی سمقانا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم آنجنابرا
بنمودند و بلغت هنطی حنطی سمقانا گندم سرخ باشد تا باری تعالی
بشوی آن جرات طاعونی بران طایفه گماشتند در مکتر از یکساعت
بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان هلاک گردانید
دیگر باره موسی با صلحا و زنان و عباد بدعا و زاری اشتغال
نموده ببرکت دعا مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت
و بعضی در تواریخ جنانچه مذکور شد که این واقع که بعد از
فتح اریحا روی نموده و اظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح
آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل
از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت
اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
و بنی اسرائیل مدتی مدید متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل
علیه السلام مستمر بود تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل منور
بطور سینا شد و شریعت متالف وضع فرمود ذکر رفتن موسی
علیه السلام بطور سینا محافظت شدن بخطاب آلهی و نزول الواح
و اقامت بنی اسرائیل در منزین و کیفیت اضلال سامری ایشان را چون بنی اسرائیل
بکرات مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علاحده
می باید تا بر مصداق آن عمل نمایم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت

حاصل کنیم وموسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرمود خطاب
آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا انجا انچ خواهی
میسر شود و آمال با نجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت
طور سیناست و مدتی در انجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین
حرکت نموده دران منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی
اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه و
تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید انگاه موسی
هارون را برایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی
اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در
طور باوی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند دران سفر
مصحوب گردانند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند
و آن فضیلت درمیان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن
بماند و موسی ملتمس ایشان نمود و انداز انقیای و حکمای اسباط اثنی عشر
هفتاد نفر اختیار فرموده باخود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد
نفر بعد از انکه قوم کوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار
همراه موسی شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است که
سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون علیهما السلام
جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون انجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شد و ایشان متهم داشتند لاجرم برای برات خود
ساخت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار فرموده بدان در کوه برد
و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر
کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و تطبیق میان این
روایات مختلفه برین وجه می توان کرد که در هر نوبت ازین واقعه تابع این

راجعون

عصمت

هفتاد کس

هفتاد کس ملازم انحضرت بوده باشد و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیه
والتسلیم بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب
بریه سین حرکت فرمایند سحابی که پوسته بر دوش بنی اسرائیل سایه
می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین گشت و ایشان
نیز بفراغ تمام در ظل غمام روی توجه بدان طرف نهاده بعد از
طی منازل بان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار
از مقدم شریف موسی مینمودند و بعد از انکه موسی علیه السلام
از قوم مفارقت کرده بر وایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا
معتکف شده یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار
و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل
شده وحی رسانید تا ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گردانند
و موسی صلوات الله علیه مامور به عمل نموده در وعده مراجعت
تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد
هارون آمده گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت
از و اشراف قوم هیچ خبر نداریم و یمکن که موسی روسای ما را هلاک
ساخته باشد یا بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این
حادثه چه باشد سامری گاو پرست که بر کمال خفت و عقل حماقت ایشان وقوف
پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب
خلف وعده حضرت موسوی چیست و او جرا نمی آید بنی اسرائیل
استفسار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده
و سبب رنجش او انکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتند
و غنائم ان جماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع شدید
و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلائی

نازل شود او در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند
و اگر از سر اموال بگذرید تحمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت
نماید یهود این سخن را از سامری باور کرده جاها کندند و هر جا بی رحمت
موسی از قبطیان گرفته بودند در ان چاه انداخته سرش استوار
ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان شما
نیاید تا آن اموال را نسوزید و نکداز ید و تا نیاسخن آن مختتن
نزموشر افتاده قوم سر جاه باز کردند و انچه سوختنی بود آتش فرو
زدند و آنچه گداختنی بود سامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا
بگداز د و آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته
گوسالهٔ از انها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسپ جبرئیل
بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوسالهٔ ریخت و فی الحال
از گوسالهٔ زرین آوازی بدید آمد و برو اینی اجزای آن صورت
بتمامها گوشت و پوست و بی استخوان شد و بعد از وقوع این صورت
غریب سامری بنی اسرائیل را گفت که این گوسالهٔ خدای شما و پروردگار
موسی است او را عبادت کنید و ازوی درخواهید تا موسی معارف
اسباط بشما باز فرستد ایشان بدین قول دائی فریفته گشته گرد
گوسالهٔ بپرستی برمیان بستند الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف
ابن یامین که از ان فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند
و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه
بساط موعظت تمهید کرد و مفید نیفتاد چون او را بقتل و اخراج هم
کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی علیه السلام
که بان هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود و مطلقا
ازین حال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی القعده بود

تا انجا عشرهٔ

از

تا انجا عشرهٔ ذی الحجه یا از عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که مبسوط است از
روایات فضلای ملت احمدی با تمام پیوست انگاه در صبح جهل و یکم که باعتقاد
اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت ارفیقان
بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده
موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانی و تعالی بی
توسط کام و زبان باوی تکلیم فرموده الواح عشره جون که مشتمل
بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل
را بشرع مجدد سرفراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور ست که موسی
کلیم علیه التحیة و التسلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل
اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده التماس او باجابت
حضرت عزت اقتران یافت ﴿ لن ترانی میرسد از کوه موسی را
جواب ﴿ این هم فریاد مشتاقان ز استغنای اوست ﴿ و در کتب
معتبر مثبت است که جون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد
و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرده
گفتند مقصود ما از تحمل جندین مشقت مطلوب جمهور بنی اسرائیل
از فرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام آلهی مشرف شده باداى
شهادت نزد ایشان قیام نمایم و موسی دران باب مناجات فرمود
ملتمس آن جماعت مبذول افتاد و همان لحظه باز ابری رقیق بدید آمده
موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام آلهی را شنیدند باستماع
کلمات که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از انکه حجاب
مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که ما بالمجرد شنیدن
کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نه بینیم و چون این حدیث بر زبان
ایشان جاری گشت ابر سیاه بدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه

وحوادث وهشت انگیز ونوازل وحشت آمیز وزلزله وصاعقه روی نموده طالبان
دیدار مصراع سابقا سالار جهان قدم سبر حد عدم رسیدند موسی از بدا اعتقادی
ایشان تعجب نموده واز سوء ظن بنی اسرائیل بتحر فزوده باز دعا کرد تا همه را
حضرت جلال سبحانی خلعت حیات بوشانیده بحال اول معاودت داد
وایشان از کرده وگفته استغفار کرده بصدق نبوت موسی اقرار نمودند
واو امر ونواهی حضرت الهی را مطیع ومنقاد گشتند وآنحضرت سه روز
دیگر در انجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه وتعالی
دو لوح دیگر از جواهر مشتمل بر ایات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود
بوی فرستاد وبعد ازان لوح را گرفته بآن هفتاد نفر متوجه قوم شده
بود وچون باخبار حضرت عالم الغیب والشهادة بر گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد واول
بهارون اعتاب کرد انگاه بامت بی وفا وبعد ازان بسامری وبخشتی
غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را جانب بر زمین زد
که بعضی از انها بشکست وسر وریش برادر را گرفته بخود کشید هارون
گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند
وموسی فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی بردند چرا از میان ایشان
بیرون نشدی وبه نزد من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تاخذ
بلحیتی ولا برسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب
قولی ولا تشمت بی الاعدای ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی
ضعیف حال معلوم فرموده از هارون عذر خواست واورا در طلب
امرزش ردیف خویش گردانید گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی
رحمتک وانت ارحم الراحمین وچون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد
مجموع گوساله پرستان متحیر وشرم زده سرها در پیش افکندند آنحضرت

خویش

فرمود که

فرمود که خدای با شما وعده نیکوئی کرده ومرا بمناجات خوانده جهت شما کتابت
فرستاد وبدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد
ووعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله
کردند وبتقصر وخطای خود نیز اعتراف آوردند موسی او را طلبیده
از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم وقبضه
خاکی از اسر سم اسبش گرفتم ومدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل
را گمراه کنم چه ایشان را بغایت نادان یافتم وبهنگام فرصت آن خاک را
در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد واین ابلهان از طریق
مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت
ای سامری ترا نگشتم اما در بن جهان تا زنده باشی با هیچ کس آشنائی
مدار وهیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد وترا وعدهٔ عذابست بدان
جهان بعد ازان بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب امرزش
کردند وچون مناجات فرمود وحکم بقتل صادر گشت ودر میان بنی
اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند وبرخی از
انقیاد فرمان تمرد نمودند گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل
راضی شویم وجدل ومنازعت قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت
آن گوساله را بسوخت وخاکستر را بدریا انداخت وفرمود تا جمله
قوم از ان آب بیاشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد وبر زبان
هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد همان دم خطاب رسید که آن
دوازده هزار نفر که سجدهٔ گوساله نکرده اند تیغ بردارند وگوساله
پرستان را بقتل آرند وایشان کفن پوشیده ومراسم وصیت بجای
آورده روی بقتل گاه نهادند ونالهٔ وخروس وگریه وزاری از
میان بنی اسرائیل بر آمد وآن دوازده هزار نفر شمشیر ها کشیده بنیاد

حلل

سر افشانی کردند و شورش ظاهر شد که در هیچ عهد قریب بان ظهور نیافته
بود منقول است که در ان زمان بخار سیاه در میان ایشان پیدا شد تا
یکدگر را نه بیند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکنند و در اجرای حکم
الهی تاخیر جایز ندارد و در اثنای این حال موسی و هارون علیهما السلام
با جمعی از عباد قوم وضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سر بابرهنه کرده
بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بر وایتی آن بلیه از صباح
تا نیم روز بقولی تا سه شبانروز متمادی و جندان از ایشان کشته آمد که
جون جویهای خون روان گشت و بروایت اول هفتاد هزار کس و بقولی
دوم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و جون زمان مقدر منقضی
گشت دیگر بقیهای ایشان کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته
نشد و آن خبر بموسی رسید دانست که عفو الهی شامل حال گناه
کاران گشت بنابر حکم فرمود تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر
مبادرت ننمایند و بعد از ان موسی اعتذار قوم در نهر دهم ماه تموز
بطور سینا رفته و اربعین شفاعت برآورده باز بمیان بنی اسرائیل
آمد و دیگر بار در بیست و هشتم بطور رفت و بار بعین تضرع قیام
نموده باحضرت عزت مناجات فرمود و دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی
عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زد شکسته بود دو لوح دیگر
ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب انکه نزول این الواح در روز
دهم عشرین اول بود که انرا یوم الکبود خوانند و آن روز را بانتظیم
تعظیم کرده بصوم گذرانیدند و بعد از ان توریت در جبل مجلد نازل
شد و اصح آنست که نزول توریت بعد از ین اربعینات ثلثه بود
بوقت انکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود
و اربعین اول را اربعین میقات گویند و بجنان گویند که دران

ماه اب

جهل روز

جهل روز از انجا که نشسته بود بر نخاست و اربعین دوم را اربعین
شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود سیم اربعین تضرع گویند
که مجموع آن مدت را بقیام گذرانیدند تا باری تعالی الواح بوی کرامت
فرمود و علما را بجهت کلمات عشر در الواح مستور بود اختلافست
واصح و اشهر انیست که مسطور میشود نسخه کلمات عشر

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز
القهار بعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا
فاعبدونی و لا تشرک بی شیا و استکبری والدیک الی المصر امنک
جیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرمت بالحق فضق علیک السموات
بارقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی
من لم یعظم اسمی و لا یشهد ما لا یعنی سمعک و لم یحفظ عینک
و لم یقف علیه قلبک مانی او اقف ما هل شهادات علی شهاتهم
یوم القیمة فاسالهم عنها و لا حسد الیک علی ما اتیتهم من فضلی
و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخطة المقیمتی و لا تزن و لا تسرق
فاحجب عنک وجهی و غلق دون دعوتک ابواب السموات
و لا تعذرن جلیلا جارک فانه کبر مقتا عندی واجب الناس
ما یحب لنفسک و اکراههم ما تکره لنفسک والسلام علیک و رحمتی
و برکتی اینست نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در عرایس
القصص آورده است و حضرت سبحانه مضمون این کلمات را
در سه آیه در فرقان حمید بیان فرموده انجا میفرماید قل تعالوا اتل
ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا
اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش
ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلک

وصیکم به لعلکم تعقلون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی ابلغ
اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا
قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن
سبیله ولیم وصیکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور**
طلب رویت نزول تورات چون حضرت موسوی علیه التحیة و
السلام جند نوبت بجانب طور سینا حرکت می فرمود و اربعینات
برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف والواح مشرف شد ومباسطت
او در بارگاه احدیت متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که
چون از ان حضرت بانواع الطاف فایز وبهره مند گشت نعمت
رویت وعطیه دیدار که اکمل وانعم واجل واکرم نعم وعطیاتست
مسالت نماید وشرف دیگر برتبهٔ نبوت خود نسبت بامرات سایر
انبیا ورسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم و اوخشت
طهارت سوری ومعنوی چون انتظیف ثیاب و تطهیر اعضاو تهذیب
اخلاق بجای آورد که گفته اند باب دیده وضو سازو عزم
کویش کن • که بی وضو نتوان کرد کعبه را دیدن • بعد ازان زبان
مقال بادای تسبیح وتهلیل ولسان حال به بیان تقدس و
تمهید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد وچون مسافت قطع کرده
بوادی ایمن رسید جمالی ظلمانی هیبت فرسنج بجوالی او احاطه
کرد وشیطان نفسانی که نفوس تمامی انبیا موکل است ازو
دور شد وهوام وحسرات ارض بر زمین فرو رفتند ملکین وموکلین
دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند بس ازان حجب الملکوت
را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان السموات وحمله عرش وخزان

کرسی وحفظ لوح بدو نمودند ولطایف عرایس غیبیه اسما وافعال الشهیه در آینه
قابلیت نامتناهی اش جلوه دادند ومتعاقب انکه از مشاهده عجایب عالم
افلاک ونظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان باک فراغت یافت وبکمامله
اجناب احدیت وحضرت حمدیت شتافت از غایت غلیان تشنگی وغلبات
شوق طالب دیدار چون ولی جگونه شد **قطعه** من فراموش کنم هرچ بود الا تو
عشق بازی نکنم در دو جهان جز با تو • کرد لیلی من بیچاره تو باشی سهل است
هر مسافت که بود از من بدل تا تو • در درون دل تنگم که بود خلوت انس
راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو • وچون موسی باظهار مافی الضمیر
مبادرت نمود خطاب آمد که ای ابن عمران مامولی بزرگ درخواستی
ومرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از چشم بچشم فانی در دار
فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بغلان محل ازین کوه برو وبنشین
وبران جبل نظر مکن فان استقر مکانه فسوف ترانی وبعد ازانکه
موسی علیه السلام بغرمان الهی در ان مکان قرار گرفت ملایکه سماوات
را امر شد تا بجانب طور نزول کنند ونوبت دیگر عجایب اشکال وغرایب
احوال خود بانواع مختلفه وصور متعدده بروی جلوه دهند بس فوج فوج
از ملایکه وعظام وارواح کرام بصور مهیبه وهیاکل مفزعه نزول میکردند
وتسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه میگفتند واوازهای صعب بگوش
موسی رسیدن گرفت واشعهٔ قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و
خوف ودهشت بران حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت
مجموع ملایکه در سجده افتادند وکوه پاره پاره شد وموسی بیهوش
گشته مدت سه شبانروز از خود رفته بود صاحب تکلم الطایف
می آورد که دران حالت که موسی بیهوش افتاده بود مکرر جمعی از ملایکه
نظر افکنده گفتند یا ابن العنا البغیض لقد سالت ربک فی غیر

وقته امراً عظیما و موسی علیه السلام که جسدش بیهوش افتاده دلش
بیدار بود باستماع آن کلیم از جای در آمد و زبان اعتذار و استغفار
کشاده از ان جرات نادم و پشیمان کشت انس بن مالک کوید که آن
کوه شش پاره شد سه قطعه از ان بمدینه افتاد و ان احد دور فا
در صنوی است و سه قطعه بمکه و آن تور و زبیر و حرا است و جون حضرت
موسوی مراسم توبه و انابت و اقامت نمود خطاب آمد که یا
موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین و بعد از ان فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی
توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر حاضر کند و اغصان سدرة المنتهی
نه قلم بکیرد و مجموع را بین یدی العزه بدارد و جون بموجب فرموده
عمل نموده حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت
توریت فرموده امر و نهی و وعده و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر
تمام کردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف
شکر کذاری بتقدیم رسانیده جون شرف حلیه اصطفا و اجتبا
مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه
را ظاهر کردانیده اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و
معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده بتسلیم
و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام اشتیاق
آمده کفتند سمعنا و اطعنا شنیدیم اما فرمان بریم و موسی را ازین
جهت ملالتی عظیم روی نمود بحضرت عزت مناجات فرمود و جون
جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوهای فلسطین قلع کرده موازی
معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت موسی روی بدیشان
آورده کفت ای قوم اکر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیه رهایی یابید

احکام

والا این

والا این کوه بر سر شما افتد و جملکی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف
دویدن کرفتند و جون بیچکونه مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریت
قبول کردند و بنا بر انکه در خاطر شان میکذشت که هر کاه کوه از بالای سر
ایشان دور شود باز تمرد نمایند بیک نیم روی بکوه نکاه میکردند و بیک
نصف دیکر بسجده افتاده تضرع می نمودند و الی الیوم در وقت سجده
یهود بدین شیوه عمل می نماید اخر الامر تن در نهادند و احکام شریعت
را بقدم تلقی پیش آمده جون کوه از محاذی روس ایشان دور شد
نزد موسی آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه
نمودند و موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی دشواریها را که توریت
مشتمل بر ان بود آسان کردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده
حکم فراز آورده بعد از ان موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد
و از حد و حدود مشرق مصر که اراضی شام است تا نواحی مغرب مصر
که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی
و اذ نبا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها
التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و
دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه ما کانوا یعرشون **ذکر احداث
صندوق الشهادت و استخلاف هارون علیه السلام و قصه بقره و قالعی که
در خلال این احوال بظهور پیوست** در ماه تشرین الاول که
ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی
صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشره
در انجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی کز و عرض ده کز و
بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد کز و عرض پنجاه کز و ارتفاع پنج کز
در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق

وقبه وسرا پرده را بهرون وایمه نارونی تفویض کنند وموسی علیه السلام
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق از طلای احمر ساختند وقبه از
دیبای هفت رنگ نصب کردند وبکرد آن سرا پرده زرنگار برافراشتند
ومجموع الات واوانی را از طلا ونقره ترتیب دادند وباز آنهارا
بجواهر ثمین ولآلی نفیس مرصع گردانیدند وخزانه الواح را صندوق
الشهاده نام کردند وقبه را هیکل خواندند وسرا پرده را توابع
ولواحق بیت المقدس گفتند ومقام نارون وایمه وخلفا وهرونی
دراندرون سرا پرده بحوالی هیکل معین کردند وهمچنین محل مقام
قربان محل منجر بجوارات وعطریات تعیین نمودند وچون از اتمام
بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده
بدان سرادق محیط شد وبر امون آن ابری رفیق صافی درآمد و
شعشعه وفروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی ونارون
را دخول وخروج دران میسر نمی شد ونور اندرون قبه زیاده
از نور سرا پرده بود روز بیست وسیم از حضرت موسی بنی اسرائیل
را فرموده تا قربان کنند بنفس مبارک هفت روز قربان کردوتا
آخر ماه آزار بدان مهم قیام نمودند وچون صباح روز هشتم که غرهٔ
نیسان بود طالع اسعد حضرت موسی نارون را طلب کرده امامت
وخلافت خود را بدو تفویض فرمود وآن شغل را بحسب وصایت
در نسل او بطنا مقرر گردانید امارة وقنادیل تحریر بخور وتولیت
قربان والباس ملابس معینه جهة اصحاب مناصب وغیر ذلک
برای او معوض ساخت تمامت بنی اسرائیل را برین معنی
گواه گرفته مخالفت اولادش را برایشان حرام کرده وخون کسانی
را که خلاف نارون وفرزندان او نمایند مباح گردانیدند وبعد ازان

سبحانی

ماه آزار

باز قربانی

باز قربانی عظیم بجای آورده آتشی از آسمان فرود آمد وبهم انجورد
ویهود این روز را تعظیم کنند وفضایل بسیار گویند چه ابتدا روز
یکشنبه است که خلقت عالم درین روز بود اول هفتهٔ عشرهٔ ماه اول
اول سالست واول روزی است که مردم اجتماع نموده بزیارت
بیت المقدس حاضر آمدند واول روز بیست که جهت ولایت خلافت
نارون قربان کردند وآتش فرود آمده قربانها احاطه کرد وچون
بنی اسرائیل درین روز فرح وشادی بسیار ظاهر کردند ونارون امام
بکمال که غایت ونهایت بعست اوانی بود متواصل شد لاجرم
حادثه عظیمی که موجب حزن واندوه بی شمار بود روی نموده
صورت واقعه انکه دو پسر نارون که شایسته ولی عهد داشتند
ودران زمان که آتش از آسمان فرود آمد قربان می خوردند
تمام پیش پدر آمده دستور خواستند تا مجمره بر بخور کشند ومجلس
نهند بعد از حصول اجازت مکر قدری آتش بیت المقدس
برداشتند وبر بالای بخور نهاده بهمان لحظ دودی ازان مجمره برون
آمده بدماغ ایشان راه یافت ودر ظاهر اثر نکرده باطن آن بنی
زادگان را تمام بسوخت وموسی ونارون ومجموع بنی اسرائیل
از وقوع این حال مضطرب البال شده حزین وغمگین گشتند
آخر الامر باذیال مصابرت تمسک نموده وبهر دو را با جامها وملابس
ایشان دفن کردند وروز دیگر نارون پسر خود را با لغازار موسوم
بود ولی عهد گردانیدند ودر همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد
وعامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال ومنال موصوف
وبرادر زادگان فقرا داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد آن دو
برادر زاده اتفاق نمودند که او را بکشند واموال او را تصرف

ماه آزار

نارون مجموع قوم

نمایند و فرصتی جسته عامیل را در خلوتی بزخم کارد هلاک ساختند و چون
شب در آمد جسد او را در میان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند
و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری بپوشیدند و بر پلاس ماتم
نشسته بمبالغه تمام به تفحص خونبهای خون مشغول شدند و این قضیه
از موسی شنیده بنا بر انکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه
در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بدان عمل مینمایند و بواسطه
این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل با موسی گفتند
که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند
دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی
باید سپید اکرد مقداری از گوشت وی بر ان مرده باید زد تا زنده
شود قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده
بنیاد الحاح کردند و صفت گاوی پرسیدند تا کار بجائی رسید که
جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل
مبالغه کردند و در کیفیت او الحاح نمودند بفرمای تا گاوی پیدا کنند
که نه پیر باشد و نه جوان و زنگش زرد و زراعت نکرده و آب نکشیده
و کردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود
و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق تکلف نشده باشد و بنی
اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند
و چون صاحب گاو جوانی فقیر و عابد بود و طعام از بهم کشیدن
یافتی قوم بتصور انکه بنا بر احتیاج و فقر باندک بهای خواهد فروخت
در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم تا بهزار درم و از ان
مبلغ بصد هزار درم رسانیدند و اخر الامر چنان مقرر شد که
بوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده

کفت چون

کفت چون در مهمات الحاح میکنید و مبالغها شنیع می نمائید بر
آینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید بدانچ مقرر کرده آید
بخرید و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما بماند انگاه بنی
اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت
او بر عامیل زده مقتول زنده شده راست بنشست و موسی
سوال کرده کفت که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان
من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل
افتاده جان بحق تسلیم نمود و یهود گویند که آن گاو را سوخته
خاکسترش را تسلیم نموده ایم هر وقتی که میل
آن قضیه دست دهد از ان خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل
وقاصد باقی باد

ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصوب فاران
و شرح حال قارون و اقامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای ایام
امور وقوع یافته در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز
چهارشنبه که چهارم ماه بنسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل
قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غرهٔ ماه ایاز دیگر بار
امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده در
دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده در بن شماره
عدد لشکر بانیک از بیست و هشت سال پیش از پنجاه کم بودند
بشصد و سی هزار و بانصد و پنجاه رسیدند بعد از انکه از این مهم
فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان
سین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل
تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده
از انجا در جنبش آمدند بنا بر توقف سحاب در بریهٔ فاران یهود

نیز دران سرزمین رحلت رحل اقامت انداختند و زعم یهود انست
که شعیب پیغمبر علیه السلام درین اوان از مدین توجه نموده در بریه
فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند
و چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و
هارون امام و سایر ایمه و اخبار و عظمای و اکابر بنی اسرائیل را
احضار فرموده و خود تخلف نموده و شعیب ازین سبب متغیر شده
موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شد بساط معذرت تمهید کرد
و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع
آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام باید کرد و بنابرین
پریشان خاطرم شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی
ریاست هر سبطی را بشخصی که کمال تدبیر و کیاست و رای و فراست
و مردانگی و فرزانگی منفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات
ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهده
او کند و موسی باستصواب شعیب علیهما السلام دوازده
نفر اختیار نموده نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی ازان روسا
تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است
و از جمله وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام
بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریه فاران
فرود آمدند مریم و هارون مکرر و غیبت موسی سخن میگفتند و میان
رتبه خود و او مساوات تصور کرده چیزی نسبت بوی گمان می بردند
که ذات او از وحمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه
صباح ازان غمام مظله آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت
و مغفرت من مخصوصید لیکن کجا بمرتبه بنده موسی رسید و چگونه

بوی تشبه

بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز بهیچ پیغمبری نرسیده
چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملایکه بالهام یا منام بوده است
و از مرتبه خود تجاوز می نمایید و فی الحال غمام مذکوره از پای می سر ایشان
دور شد و خطاب مفصل گشت و حرارت و هوا و روی در استداد
نهاد و هارون ازان حال نادم شده طلب مغفرت کرد و به نزدیک موسی
آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم قبول شفاعت التماس نمود
تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص و نعوض بالله منها که بواسطه
غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعاء مقرون اجابت
خود زایل گردانید موسی علیه السلام عذر او را قبول کرده از برادر
عفو فرموده و بجهت ازاله مرض مریم روی بقبله دعا آورد و چون
خطاب الهی آمده که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان
غیبت نموده هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای مدت موعود
مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل را بشرف
مرتبه موسی علو رتبت یقین کلی حاصل آمد و دیگر وقایع عظیمه
واقعه قارون بود بلغت عبرانی او را قاروج گویند بروایتی وی
پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزاده گفته اند و علی اختلاف
الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل
و از مهتر بنی اسرائیل بود و بمرتبه حسن صورتی داشت که منورش می
خواندند و پیوسته بقراءت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسی
را به تربیت او اهتمام تمام بود و علوم عربیه و فنون عجیبه از موسی
تعلیم می نمود و یکی از انها صفت کیمیا بود که قبل از موسی علیه السلام
هیچکس بدان موفق نگشته و اشتغال نمی نمود و چون قارون این
علم از موسی بیاموخت بمصداق او عمل کرده اکثر اوقات خویش بممارست

آن مصروف کردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صنادیق
خزاین او میکشید و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را بر ادای
زکوة مال ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون
این معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع
نموده اظهار طغیان کرد و سر از متابعت حضرت موسی باز کشید طریقه
جباران متمردان پیش گرفت و قصر رفیع بنا کرده صفایح آنرا بطلای
احمر مزین ساخت و دری زرین بر آنجا نشانده و تختی مرصع ترتیب
داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود
بعد از ان هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب
و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی
با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود
داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خوانهای طعام کشیده و سفرها
گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک
و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده می
گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون از لزوم حظ عظیم منقولست که
پیش از انکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وحی
آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت
و مرا هیچ یک ازین اشتغال نیست و حال انکه استعداد ظاهری من
از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا ندهم اگر برای
من شغل خطیر معین نسازند بمنازعت مشغول گردم و بقوت بازو
تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة را از هارون بغصب
کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود شناس و
بر انچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و پیش از رتبه خود

افزونی مجوی

افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنج مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای
ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات
امر و نهی بهارون داده ام بلک از بارگاه حضرت احدیت باو حواله
رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل
و عقاب اجل گرفتار آید و قارون کینه این سخنان در دل گرفته چون
موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال
بنی اسرائیل آورد که شما بنا بر انکه در همه چیز اطاعت موسی می کنید و
فرمان او بر شما جاریست اکنون می خواهد که مالهای شما را به بهانه
زکوة از شما بستاند و همه را فقیر کند و خود را غنی گرداند چرا خاموش
شده اید و جواب او نمی گوید انجماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی
و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه می توانی درباره موسی
بتقدیم رسان که ما جمله مطالعت مطاوع حکم توییم و قارون در باب
اهانت موسی با خواص خود مشورت نمود عاقبت زنی فاسقه
زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و
جواهر بوی داده بمواعید خویش نیز مستظهر گردانید و مقرر کرد
هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی بنصایح و مواعظ ایشان
اشتغال نماید آن زن دران محل بفساد موسی عمل زنا گواهی
دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره
موسی اعتقاد فاسد کرده باوی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین
گویند که حضرت موسوی در هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال
می نمود و چون موعد سخن گفتن رسید و منعقد شد قارون بتجمل
و عظیمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته بنیاد
استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر گشته در گوشه

قرار گرفته بود و در اثنای انکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در
تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زنک برخاست و چون خواست که
بموجب مشروط افترا و بهتانی بگوید و دامن عفت حضرت نبوت پناهی
را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی و تقدس زبان او را بگردانید
تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است
و مرادی روز بخانه برده یک طبق پر از زر و جواهر بمن ارزانی داشت
و شرط کرده گفت که در مجلس عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن
وی با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و
موسی را فرمایم تا سنگسار کند و نعوذ بالله من ذلک و اکنون
گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و انچه میکند و میفرماید بموجب
وحی سماوی است و دین او حق است و از هر بدی که کرده بودم
توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله
و به تبت و عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن
شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون
ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش چشمش بفلک اثیر رسید و
همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده
گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده اند و می خواهند که مرا
فضیحت سازند و اگر من رسولم از تو بجانب بنی اسرائیل بروی
غضب فرمای و مرا بکرم خود برو مسلط گردان و درین حال جبرئیل
نازل شده گفت سر بردار اگر حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده
زمین را فرمود بفرمان تو گردد تا انچه خواهی چنان کند و جناب
موسی ازین صورت فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت که باری
سبحانه و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون

خویش

کماشت

کماشت فمن کان معه فهو مع و من کان معه یلتفتون عنه یعنی هر که بی رضاوست
باوی اقامت نماید و انکه تابع منست ازو دوری جوید و از سخن موسی
بنی اسرائیل توهم کرده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه واقعات
و امور مصاحبت او بودند یکی مراثان نام و دیگری موسوم
به امیزان انگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت
و قارون در خنده شده گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار آن
میکنی موسی بار دیگر گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت و درین
غایت قارون بترسید و فی الواقع محل وهم ترس بود و هر چند تضرع
نموده امان مفید نیفتاد گویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را به فرو بردن
قارون امر کرد و او زنهار جسته هیچ فایده ندارد و چون زمین قارون
را فرو برد موسی علیه السلام بمراسم شکر گذاری قیام نموده خطاب
الهی رسید که ای موسی چند گرفتی قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود
فایز نشد موسی گفت عجب بود چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر
یکبار پناه بمن آوردی ترا بر وی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا بقیامت
زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خف قارون فساد و فسقه
بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان
نداد موسی علیه السلام این حدیث را شنیده دعا فرمود تا هم حق تعالی
زمین را امر کرد که سرا و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس مفارش و دواب
و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا
مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفت بودند بنوعی از
انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و
روسای بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر بدان
بلیه گرفتار آمده تلف گشتند قال الله تعالی و تقدس فخفنا به و

وبدارحه الارض فما کان له من فئة ینصرونه ومن دون الله وما کان من
المنتصرین گر از دنیا وجوهی نیست در دست قناعت را سعادت یاد کین هست
به بین قارون چه برد از گنج دنیا بزر در گنج دنیا رنج دنیا **ذکر رحلت بنی اسرائیل
از بریه فاران بجانب بیابان ناویس و مقاتله موسی علیه السلام
با جبابره شام و ابتلای قوم او ببلیه تیه و حوادثی که در آن
ایام دست داد** صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون
موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز بریه فاران اقامت نمودند و
در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار جباران
روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانند
بتصرف گیرند و مطلقا از حشم و ضخامت بدان و افراط قوت جباران
نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید
خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب
عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق
بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدس
را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین
اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس
و املیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین
و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس
گویند و علی اختلاف الروایات چون به نزدیک دیار آن قوم رسیده
به بریه فاران فاریش نزول کردند موسی فرمان داد که آن دوازده
نفر که بنقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد
عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند
نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون به نزدیک دار ملک

جباران

جباران رسید بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جسه و قوت بدن
امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت
یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند و همان ساعت
عوج این دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در
پیراهن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش وی فرو ریخته گفت
ای ملک این جماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند
و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز و
عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جسه هر یک از آن
عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان به فریاد ما برجعت بجانب
بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که
بهیچ رو مهابت هیاکل و عظیم ابدان جباران را بغیر از موسی
و هارون را با حدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن و
نحیف الدای قلیل الهمت اند و لا شک چون حال این طایفه
را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان
شود و نقبا بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت
ذات و بطش جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از
نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون
در کتمان اسرار بکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و بیمناک
شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را
نصیحت کرده دلداری نموده بنصرت و فیروزی وعده فرمودند
بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته
ایشان را ترغیب نمودند و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا
سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته

بوعده سبحانی

گفتند هرگز مباد که ما دران شهرستان رویم و جکونه بدان دیار طمع کنیم کرا
قوت مقاومت ایشان نیست و باموسی کفتند که اکرنزا میل حکومت
و تصرف آن بلاد است اذهبت انت وربک فقاتلا هنا قاعدون و
موسی از تهمرد قوم درغضب رفته سر بسجده نهاد و کفت رب انی لا املک
الا نفسی واخی ما فرق بننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب
نیز از غایت دل تنکی و ضجرت که بواسطه جهالت و فساد بنی اسرائیل
بدیشان راه یافته بود جامها برتن جاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت
نالیدند درین اثنا ابری درهوا پدید آمد و خطابی صریح ازان نازل شد که
ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات
واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العین همه را هلاک
کنم وجمله تو جمعی دیکر باضعاف بیشتر پدید آرم موسی کفت یارب اکر
تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را پیل اک سازی
در ملک توهیچ نقصان راه نیابد اما طایفه امتی که بعد از من افتا و اعدام
این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعا مرا دانند و کویند
چون موسی قوم خود را بمحرب نتوانست برد بدعا هلاک کردانید و
کفت یارب اصبر کل طول و بعملک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر للهم
ولا تهلکهم بفسقهم و مکرر خطاب آمد که ای موسی دعا تو اجابت
کردم و کناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقان خواندی
بعزت و جلال خود که غیر از بندکان خاص خویش که عبارت از تو
و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا باشد تمامت
بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نکاه دارم بغرعی و جزعی را
که کردند درمیان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان
برفوات این قوم بی باک بهمان دستور جزع نمایند و بکذارم اما جساد

آن جماعت

آن جماعت درهمین بیابان افکنده باشد ازان پس که روزکارشان
بخواری بهرچه تمامتر بسری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای
آن ده نفر که جز عمالقه را افنا کردند از یکدکر جدا شد و اجسام ایشان
کداخته چون آب روان کشت و بنی اسرائیل دران بریه بماندند و در
بلای جلاب فنا ماخوذ و معاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بن
نون و کالوب بن یوفنا توجه عمالقه کشت بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل
ازانجا بجانب مصر باز کشتند و آن روز هنکام طلوع صباح تا بوقت ظهور روح
چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مراحل اول یافتند
و روز دیکر بر عقب موسی روان شدند تا مکر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار
بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند و چون بسعی ایشان در طی
مراحل میسر نیفتاد و بوقت شام خود را در همان منزلی دیدند لاجرم دل
برابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو کرفتند و پیش و غدغه رحلت و ارتحال
نخود راه ندادند و چنین کویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین
و رمله و اردن و مصر طول ان دوازده فرسخ و بهنای شش فرسخ و چون
موسی در قفای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان
کشت عوج بود و نزدیک خربة الرفعا رسیده بموسی علیه السلام چنین
کرد و سر عصا بر کعبش زد بهمان زخم عوج از پای در افتاده بخواری
هرچه تمامتر جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج
بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشانرا در منزل معهود یافته
کفت ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده مراجندان قوت
داد که شخصی را کشتم که بر روی زمین خدای بزرک ازین بنده بضخامت
جسد و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرک تر نبود و اکر توقف می نمودم
تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که با شما دران بلاد دراویم اکنون

و دیکر

مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام در تصرف و آریم بنی اسرائیل
صورت حال و شرح سرکردانی خویش بعرض آنحضرت رسانیده موسی
ازین معنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بزودی بدیشان
رسید متحیر گشت و بزاری جارکی ان جماعت تاسف نموده خطاب آمد که
فلا تاس علی القوم الفاسقین وچون دران بیابان قوت ایشان
تمام شد و ذخیره کرداشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض
رای نبوی گردانیده موسی دعا فرمود باری سبحانه و تعالی ترنجبین
باجزی که بمثابه ترنجبین بود هر خار بنان آن نواحی ببار آنید تا ازان
می چیدند و می خوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که بر نزدیکان
می نشستند و هر که خواستی از انها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی
و الی الیوم ازان جنس مرغان دران صحرا یافته شود و بعد ازانکه
عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی
الهی سنگی را که بپوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت بر در پیش قدس
نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا
بران سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط ازان سنگ منفجر شد و
هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانیدند و بهمودان سنگ را حجر اکبر
گفتندی و بزعم ایشان سنگ بغایت بزرگ بود که بنوبت بر جهار پایان
بار کرده از منزلی بمنزل می بردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب
ازان سنگ منقطع شدی و چون بجای منزول کردندی سنگ را نزدیک
در قدس نهاده از انجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی
بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و درین منوال روزگاری
بعشرت میگذرانیدند و هر روز یک دو فرسنگ دران بیابان سیر
میکردند و موسی ایشانرا بمراسم شکرگذاری حضرت باری تحریص

مینمودند مراع که بسیار بد باشد از بدتر و احوال بنی اسرائیل برین
نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان آلهی استداد نمودند
جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از گفاف یکروزه برگیرند
و حضرت موسوی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یک روزه
برندارید که این حرکت شما موجب سخط ایزد یست نشنیدند و ذخیره
بکماهه و بیشتر ترتیب دادند و بنابر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل
احوال ایشان شد و بهر کاب آن نعمت منقطع گشت و چون از فقد
ان قوت آتش جوع در معدهٔ آن ناز منشان التهاب یافت مجموع پیش
موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع و زاری آغاز نهادند
و او از کمال حلم و لطف عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت
وهاب بی منت بدستور سابق ابواب نعمت خویش بران قوم مفتوح
ساخت و انگاه موسی پیمانه معین گردانیده آنرا مزبان گفتندی و حکم کرد تا
هر فردی در روزی ازان زیاده نگیرد و الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز دران
روز بردارند و بهمچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال
نمایند و هر کس که ازان میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسارعت نوزیدی
حق او دران روز کفایت شدی و اگر زیاده از مزبان تصرف کردی
البته بوی گرفته و ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و
عیال او اطفال بنالیدند موسی دران باب دعا فرمود خطاب آمد که
چاهها کنند در آب چشمها که ازان سنگ منفجر شده و منعمش گردانند
تا بحالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند
تا سفید و پاک گردد و بعد ازان اراده الهی متعلق بدان شد که هر
طفلی که از مادر متولد شود با جام آید و چندانکه نشو و نما یافتی قامت
نیز بموازی قامت او طول و عرض بیفزاید و چون چند گاه برین

وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتی است که طعام ما از من
وسلوی معین شده من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید
وما را عدس وپیاز وبقولی نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از ان
نصیبی بیابیم وبدان خرسند شویم وموسی را از ان التماس ملالت
روی نموده گفت اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر وبطریق
توبیخ وسرزنش فرمود که اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم یعنی اگر
توانید بمصر روید که این چیزها در انجا بدست آید زهی قوم جاهل
که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می نهند وطعام جسمانی
را بر مایده روحانی مرجح میدارند وموسی وهارون از فرط جهالت
بنی اسرائیل وقساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از
میان قوم بیرون روند وآن جاهلان بی عافیت را بحال خود باز
گذرانند اما چون انبیا را صبر وتحمل در مهمات از لوازم است بان سخنان
موحش التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی زدند ومنتظر
امر الهی می بودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی وشانه نامرادی
ومذلت وخواری مسکنت بر ایشان گماشت وروز بروز محنت وبلیت
بنی اسرائیل متضاعف می گشت تا در مدت چهل سال قهری آن جماعت
که در بیابان قاریش بسر می بردند تا فوق بیست وما دون پنجاه ساله
منعدم وفانی گشتند ویک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
وکالوب وچنین گویند که درین مدت انچه از بنی اسرائیل هلاک
گشتند همان مقدار از نسل ایشان بدید آمدند چنانچه در وقت
خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد دخول بتیه بود بی زیاده و
نقصان ولک من قدرة الملک المنان **ذکر توجه موسی بطلب خضر
علیه السلام** چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علیه السلام

کرامت

منقبت ورفعتش

کرامت فرمود وعلو مرتبت وسمو منقبتش یوما فیوما می افزود وادای مراسم
شکر وسپاس را در هر چند روز مجلس ساخته بنصیحت وموعظت قوم
اشتغال مینمود ووظایف محمدت نعما والای ربانی نشر کرده بذکر ان رطب
اللسان می بود ؎ چه ارم نفس زد من از شکر دوست ٭ که شکر ندارم
که در خورد اوست ٭ عطایست هر موی از و بر تنم ٭ چگونه بهر موی شکری کنم
مگر روزی در اثنای مجلس از مجالس معهود شخصی برخاسته گفت یا
نبی الله انچه فرمودی میدانیم وشکری عواطف واحسانی که از حضرت
احدیت نسبت بما بتقدیم افتاده بر خود فرض می شماریم وبکمال نبوت
ورسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا
حضرت احدیت را از تو بنده عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن از من
چنانست که امروز خدای را بر روی زمین از من بنده عالمتر وفاضل
تر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعالی معارج عقل وارتفاع باقصی
مدارج فضل وحلم مشرف گردانیده وسعادة مکالمه وعلم خود وتدرع
ملابس اصطفا وخلعت اصطفا ارزانی داشته وبنده که بدین موهبت
مخصوص وبدین صفات متحلی موصوف باشد بیشک اعلم وافضل جهانیان
واقدام واکمل عالمیان خواهد بود ومتعاقب این سخن جبرئیل
نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی
چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم وهر کس را ازین بحر
بی پایان چه نصیب داده اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده
بملاقات او تقرب نمائی واجتهاد مبذول داشته بدریای علم او
درائی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده واین دعوی
مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف اورده مقام آن
بنده بزرگوار را از حضرت عالم الغیب والشهادت مسالت نمود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 5

این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید
و برخی را عقیده آنکه چون از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند
گاهی از محنت غربت فرقت متاسر شده میگفتند ای کاش قرآن
متضمن حکایت بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا
از مطالعه وخواندن آن دلهای حزین وخاطرهای اندوه کین
را تسکین وسکونی حاصل آمدی ومعوجب بهجت ومسرت ضمائر
ارباب محن وشدائد شدی ودر سبب نزول سوره یوسف وجوه
دیگر نیز گفته اند که ابراد آنها موجب تطویل میگردد وعلی ای التقادیر
برخبین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بحال یوسف
واستماع رویای صادقهٔ صدیق نوابر حسد در باطن اخوان
اشتعال یافت بایکدگر در باب دفع او مشورت کرده باهم گفتند
که بکشید یوسف را یا بزمین دور اندازین دیار افکندیش تا خالص
بشما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوا ارضا یخل
لکم وجه ابیکم الا قاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همدستان
نشد وگفت بکشید یوسف را وبیفکندیش در قعر چاه تا بردارند
اورا کاروانیان واهل راه قائل قال لا تقتلوا یوسف والقوه فی
غیابت الجب برگشت وسیر وتحریص نمودند واورا راضی ساخته اخوان
جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر
ما چه بوده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف وحال آنکه ما
اورا از نیک خواهانیم نفرست اورا با ما فردا بصحرا تا بچرد ونعمت
خورد وبازی کند وبدود وتیراندازی کند وما اورا نگاه داریم و
ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف وانا
له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون یعقوب

کفت من

یهود را که اصل ایشان یود
یا شمعون یا روبیل
علی اختلاف القولین

قابیل منهم

دعای مجموع این قرا یافته
یوسف را

کفت من غمگین شوم که شما اورا ببرید ومی ترسم که گرگ بخورد ودران
حال شما ازوی غافل می باشید قال انی لیحزنی ان تذهبوا به واخاف
ان یاکله الذیب وانتم عنه غافلون گفتند اگر گرگش بخورد وما جماعتی
باشیم بگرد وی محیط بس تا بران تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن
اکله الذیب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون اجزالامر یعقوب
اجازت داد وبرادران اورا برده در چاه انداختند ویهودا که
فی الجمله مخبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه
فرو میگذاشت ویوسف را سلیم میداد که من اخوانرا خواهش
نمایم تا ازین مشقت وبلیت ترا خلاص کنند واخوان مترصد بودند
که مسافران اورا از چاه برون آورده بطرفی برند ویوسف
علیه السلام سه روز دران چاه بود ند گفتند چون چهارم روز ازین
فروز خرگاه ما برآمد یوسف شب رفته از چاه کاروانی راه گم کرده
قریب بآن چاه فرود آمدند ومالک بن زعر بانک غلام جهت
آب کشیدن بسر آن چاه آمده دلو فرو گذاشت بتاریکی چاه الخطرت
سیما فرو آویخت دلو آب پیما یوسف گفت جبرئیل امین خبر
زلال رحمتی بر تشنگان ریز ویوسف ماه رخسار از سر سنگ
برخاسته در دلو قرار گرفت ومالک بمدد مملوک آن دلو را کشید
چون جوان ماه جهان آرا برآمد زخانش بانگ یا بشری برآمد مالک از
یوسف برسید که تو کیستی وبدینجا چگونه افتادی گفت
شخصی ام گنهکار که برادران از فرط حسد مرا درین چاه افکندند
الگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از قافله
پنهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند واین غلام
را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال واقعه واقف گردند

بیت

چون او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف
را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم بتفحص حال او می بودند صورت
قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده است
که از ما گریخته است و عاقبت او را بمالک بن زعر بدرمی چند ناسره
فروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته و منازل و مراحل
پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت
صدیق را در معرض بیع آورد بطون کتب مشحون است باین خبر که
قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز می گفتند منکوحه جمیله در خانه
داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت راعیل و بعضی گویند نام او نکابو
بنت بنوس اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا مخدومنا
نور الشریعة والتقوی والدین عبد الرحمن الجامی طیب الله
انفاسه النفیسه در نسب آن در ثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدین
سان سفته که ٭ چنین گفت آن سخن دان سخن سنج ٭ که در گنجینه
بودش از سخن گنج ٭ که در مغرب زمین شاهی بناموس ٭ همی زد کوس
شاهی نام طیموس ٭ زلیخا نام زیبا دختری داشت ٭ که با آواز
هم عالم سری داشت ٭ و بالجمله چون قیمت یوسف علیه السلام بر
مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق
شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود
عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست
زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بردارم
و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه
میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد سرای اوست
و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت

مصر

ورخصت

ورخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از
صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ٭
گر سر طلی پیش تو آریم بدیده ٭ و عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را
خرید و مالک دُرّ صدق نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده
چون علو بر نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پایش
افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده
قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را
بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود
مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر
مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا گفت که او
را گرامی دارد و بمنزل نیکو فرود آرد شاید که از وی منفعت گیریم
یا او را بفرزندی پذیریم و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی
مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان
اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزل گرامی تر از دل
خود ندید لاجرم در معاشش فرود آورده بخدمات او از میان جان
بکربست طرفه کاری برادران در گلخن انداختند و بیگانه در دلش
جای کرد و ایشان به ثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش
خرید و چون یوسف بکمال نیت و نهایت عقل و قوت رسید بخشیده
بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و
عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقه محفات بکمال
لطف و امتنان برافراخت و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک
نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشد اختلافست افتاده و مجاهده
گوید مراد از لفظ سن سی و سه سلکی است که غایت سن سموانست

وبعد ازان تا چهل سال وقوف باشد وانگاه سن الخطاط وعطا وشبی
بحالت حلم تعبیر کرده اند وضحاک گوید که اشارت سن بیست سالگی است
واضح واشهر نزد هوشمندان باخبر اینست که یوسف صدیق در حین
قصد اخوان هفده سال بوده وچون یکسال ازان حادثه نازله منقضی
شد حضرت کبریای سبحانی اورا بمزایای الطاف بغایت واعطاف بی
نهایت بنواخت وضمیر منیر خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم وحکمت وزواهر
انوار دانش ومعرفت مزین گردانید وبرین تقدیر مراد در کلمه اشدّه
در آیت کریمه سن بهرده سالگی باشد وعلی اختلاف الروایات چون
زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف ومراقبت او مامور شد ووصیت
قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش
که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفت لحاف ملون بالوان مختلفه
دوختند واکلیلی مرصع که سزاوار فرق شاهان کردن فراز باشد
ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد وطوق از طلای احمر بجواهر مرصع
کرده در گردن آن سرور انداخت وچندانکه یوسف را در نظر خلق
می آراست مشاطه عشق حسن اورا در دل زلیخا جلوه میداد و
هر چند جمال یوسف زیباتر می نمود دل حزین زلیخا صیدتر می شد

هفت

بزاد جماله من کل یوم ویزداد القلوب به افتتانا وبهجة
زلیخا بران معروف بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و
مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بانکه در صحراطواف
نماید تا از جانب پدر مهربان وساکن بیت الاحزان خبری یابد وچون
زلیخا یوسف را بسیر وکشت مایل یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت
او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در
قدم او باشند ودر طرفة العین از شرایط خدمتش غافل نگردند

ویم گاه

وهر گاه یوسف بطواف صحرا وکشت رفتی وملازمانش هریک بطرفی تاختند
او بسر راه کنعان آمدی وبا دیدار مخاطب ساخته حدیث اشتیاق
که نفس افاق احمال آن نداشت باو در میان نهادی وگاه بودی
که آتش شوق جنان ملتهب گشتی که تسکین آن باب صبوری امکان
دست ندادی راوی گوید که یک روز بعادت معهود برون آمده
بود وچشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتری سواری دید که می
آید وخبری میگفت یوسف ازوی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان
می ایم گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد از آردن یوسف
فرمود که بدین دو نرگس جمال اورا دیده وبدین دو چشم جهان
بین سر معرفت او کشیده گفت بلی او شمع شجره اسحاق وبیوه
دل ابراهیم است یوسف گفت اورا بر چه سان گذاشتی گفت
سوزان وگریان وغریق بحر انی بپایان بهجران صدیق بخورد دیده
باوج کره اسیر رسانیده گفت یالیت راحیل لم تلدنی وبعد ازان
فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده بدان محنت رسیده
رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت اید وست سر شعادت آنست
که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آیی و
چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد وغوغای هنگام اهل دنیا قرار
گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود انگاه بدر صومعه اش
روی وحدیث تمادی ایام فراق وتوالی الام اشتیاق معروض
داشته بگوی که ایها المغموم هذه رسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب
هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن
وحیله مرا بر صفحه ضمیر ثبت کردان وآنچه دیدی وشنیدی بعرض
یعقوب برسان وو الد بزرگوار را از احوال من واقف گردان

برسید که از کدام مزرعه گفت ارار
ال یعقوب یوسف که نام معهود گذرزمانی
سهوت شده برخاکه افتاد واعرابی از
فرود آمد واورا در کنار نهاد
توقف نمود که بجای خود باز آید
صدیق برسید ما صاحب النائب
می شناسی گفت بلی

بلغ

فرو نشست

و اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل
کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندانی متوقف شد
که شب بیگاه گشت بعد از ان در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام
یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک
یا عبد الله من این قدمت ؎ روضهٔ خلد است باز دوست
پیام است ٭ بوی بهشت است یا زیار نسیم است ٭ و ساعتی بیهوش
افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی پای مزد سعادت را دعای
التماس نموده یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله
لباس العافیة وجعلک فی رفقاء فی الجنة و چون یعقوب علیه
السلام خواست که این سر بالطانه خانه در نهد جبرئیل امین نزول
کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان آری
و این راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز
شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت برهم
نهاده با خود قرار گرفت که بعد ازین بساط حدیث یوسف طی
فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد مگر روزی لحظه
غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل
وزید و شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خرطر خطیرش
بخیال جمال یوسف بیار امید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمیده
و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد و ایر سفاه
کشیده یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دور اندیش بانگ
بر طبیعت زد که بیفرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهد به پایان
نبرده چرا شکستی و مشتی خاک برداشت و بعذر خواهی ان جسارت
دهان گوهر افشانش را بدان انباشت و فی الحال جبرئیل نازل شده

پیغام

پیغام رسانید که باری تعالی می فرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی
بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز می
آوردمی تا چشم تو بسمع رخسارش روشن و کلبهٔ تو از قامت
طوبی مثالش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود الاسر
خویش استماع فرمود در سجده افتاد بمراسم شکر گذاری قیام
نمود پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب به لعل
وعسی گذران می بود چه از هاتف غیب گویا مضمون این مقال
می شنود یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان
شود روزی گلستان غم مخور تا محنت براحت و زحمت با
استراحت مفوض و مبدل گشت والله الامر من قبل و من بعد
گفتار در استیلای وال محبت امین از خیانت و در شهرستان بدان فرمان
ده کشور ملاحت و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن
او بنا برین مدت چند سال تمکین یافتن ان حضرت بعد از ان همه مشقت
بر مسند عزت و جلال محرر این حکایت مودت آمیز و مبشر این
بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان
حقایق بنیان چنین میرساند که زلیخا که حجل نشین حریم حرمت
و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و سمع سراجهٔ افرینش
بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان
راستی گشت که بیان و بنیان از تقریر و تحریر بران معجز و قصور
معترف شد چنانچه بر تو این خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق
و زبده اصحاب تدقیق تافته در گذارش آن قصه میفرماید ؎
بهر روزی که صبح تو دمیدی ٭ بدوشش خلعتی از تو کشیدی ٭ چو از
زر تاج کردی خسرو شرق ٭ بتاج دیگرش آراستی فرق ٭ چو سر افراختی

سرو روانش ۰ بابینی دگر بستی میانش ۰ رخ آن آفتاب دلفریبان
نشد طالع دو روز از یک گریبان ۰ دو یاران تازه سرو گلشن ناز
بیک افسر نشد هرگز سرافراز ۰ نه بست آن تنگ از یک کمربند میان
خود کمر را چون نی قند ۰ منقول است که چون آتش عشق یوسف
در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر
رسید ۰ همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض
امانی و بهار رندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی
از عالم جوانی برگیرد و یوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا
محترز و مجتنب می بود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت
شد بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال کشت ۰ بیت
امید کامرانی نیست در عشق ۰ صفای زندگانی نیست در عشق
بود آغاز ان خون خوردن و بس ۰ بود انجامش از خود مردن و بس
وچون دایه مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت مهم
استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای
یوسف را تقریر کرد و دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف
را با زلیخا میلی بنا شد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او
بخواب و از لمعهٔ رخسار با نوار او می تاب اند زلیخا فرمود که با این
همه لطافت زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگند
است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و
زلیخا بتعلیم و اشارت او ترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته
نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد مینا شبیه و
نظیر او ندیده بود و دران قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع
منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار سقف

وجد اران خانه متصل یکدیگر با تصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن
مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا کرد انیده بساطی مرصع بلآلی
قیمتی و جواهر خوش رنگ مصور بصور محب و محبوب بگستراینند
و زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب دخول و خروج مسدود ساخته
خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را به بهانهٔ نزد خویش طلبیده
اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشریت است
مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله از زن احسن مسواری
چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده
گردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ خلیل بر اقدام محرمات و منهیات
بی عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا با عزاز و اکرام من وصیت
فرمود عنایت او را بخیانت و احسان او را با ساءت بجا تاویل
مقابل کنم زلیخا این عذر نا مسموع انداشته و پرده از روی کار
گرفته دل بستگی و شغفتگی خود را با بلغ وجهی بر طبق عرض نهاد
یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس
رحمانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات من اشکال اشتباه است
و شیوه عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه مرا ذخیرهٔ بسیار
از نقود بحری و کانی و امتعهٔ نفیسه از مفروشات دا وانی هست
چون ملتمس ما را بحصول مقرون گردانی مجموع اینها را به نیت کفارت
این جنایت بر طبقات محتاجو و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین
مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من دفع در گذارد و جریمه
گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از انکه مفاوضه و مباحثه یوسف
و زلیخا بدرا طناب کشید جنابخه در تواریخ مسبوط مذکور است
و در قصهٔ یوسف و زلیخا حضرت مولوی مخدومی مد ظله العالی

نفیسا نی سالک طریق مستقیم را از راه
نوایا نیرد اگر از تکویر نموا صلت

فرمود خبیث

منظوم که ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدریس نسخه وسوسه تلبیس است
خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد
آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال وجواب نظر بر بساط
انداخته صورت خویش زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده
از دیدن آن اعراض نمود وچشم بر دیوار افکنده همان دو صورت
را دید وازان جهت روی بسقف آورد باز صورت خود وزلیخا
را دید متصل بهم وتا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه
بجانب زلیخا آورد وزلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت
آمده بحصول مطلوب متیقن شد وباز درخواست وزاری نموده
مجدد طرح مبالغه والحاح آغاز نهاد وشیطان نیز بدو علت
شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل وشکل برهان در تزیین
این کار وتحسین این کردار بران حضرت القا کردن گرفت ونزدیک
بود که امری که ملایم مرتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی
دستگیری نمود قال الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان
رای برهان ربه واز ارباب تاویل در باب قصد یوسف وسبب
توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی وحجت سبحانی
بود اقاویل منقول است وازان سخنان انچه بفن تاریخ
است مینماید اینست که جمعی گفته اند که دران خلوت یوسف صورت
یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که باواز بلند ندا میکرد که
ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب وتو قرة العین یعقوبی
زینهار تا صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته
بخط خطا وزلل مستقیم نگردانی تا ذلت ندیم ندم نگردد وبرخی
گویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیه

عصمت

عصمت بر لوح جنت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است وحیف است
که چنان حکم محقق را بغبار چنین ذلت نسخ کنی وروایتی دیگر آنکه
درمیان یوسف وزلیخا صورت دستی پیدا شد وبر کف آن دست
بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول آنکه واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله وسطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا
وسطر سیم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین وقولی دیگر آنکه
دران وقت ندای بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة
الانبیای فتعمل عمل اسفهای ونقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت
یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق
لا تزن وطایفه گفته اند که چنین گفت الصدیق لا یزنی ودر بعضی
از نسخ مسطور است که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که
در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر
چیست ودران پرده کیست وپرده را بر رویش از ان کشیدم
تا او ~ زمن آیین بی دینی نه بیند ٭ درین کارم که می بینی نه بیند
ویوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحی من الصنم وانا
لا نستحی من الصمد ودر تاریخ طبری وغیره از تواریخ در تفسیر برهان
ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف وایراد آنها بعذر
خوف امتداد سخن معذور است وچون یوسف حجت الهی را مشاهده
نمود ~ الف کرد از دو شاخ لام الف دور ٭ رهاند از کار سیمین شمع
کافور ٭ وخود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجره خاص بیرون
دوید واز شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه
در بندها بود بیوسف رسانید وپیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره
شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید

وعزیز را مخاطب ساخته کرا با جزای من اراد باهلک سوءً الا ان یسجن او
عذاب الیم چه باشد جزای آنکس که باهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان
برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قصه متحیر ماند
کدام قاضی حکم حسن تواند کرد که هم میانجی هم خصم هم گواه توئی
یوسف نیز جهت دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان
نهاد قال الله تبارک و تقدس قال هی راودتنی عن نفسی و
عزیز از انجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر
کرد خواست تا یوسف را بگناهی که از و در وجود نیامده بود که
عقوبت فرماید ملهم تقدیر کودک شیرخوارهٔ هفت ماهه را بقولی
بگفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و
بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش
دریده شد زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویانست
اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گوی و یوسف از
راست گویانست و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن
ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت
یوسف بازیچه بوده است که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته
روی بیوسف آورده تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم
شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن
هذا زینهار تا ازین واقعه باز نگوئی نباید که این حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و ورد زبان رنود و اوباش گردد انگاه زلیخا
را در لباس ادب بصورت غضب گفت که واستغفری لذنبک چون
مراودت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتراض پیش ای و چون
خیانت و قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای

وبعد از

وبعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت
مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده طلعت روح افزای غم
فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال
او می بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام
گفت و گوی آمدند و کلمات بی بشت و روی گفتن اغاز نهادند
بهر نیک و بدش در پی فتادند زبان سرزنش در وی نهادند که شد
فارغ ز هر ننگی و نامی دلش مفتون اعبرانی غلامی عجبتر کان غلام
از وی نفور است ز دمسازی و همرازیش دور است و این قال
قیل بمرتبهٔ انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان خاص و عام شد
زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن نارستان را
بجهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و
صلای و ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت به تخصص
عوراتی که در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب
و صاحب السجن بودند احضار فرمود از برای هر یکی ازین مستورات
خمسه مسندی بدیبا و حریر مزین کرد ایند و کرسی بجواهر اذین
بسته معین ساخته طایفه از مغنیان مجلس ارای رود سرای طرب
ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در اهنگ عشاق
سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از ان لهو پرستان که مست
شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان می
گشودند کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده بیت
بدیشان گفت بس کای نازنینان به بزم نیکوئی بالانشینان چرا
دارید ازین سان تلخ کامم بطعنه عشق اعرابی غلامم اجازت
گر بود آرم برونش بدین اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کز

هر گفت و گوی

بجز وی نیست ما را آرزوی بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان
که ما از جان و دل مشتاق اویم رخش نادیده از عشاق اویم بعد از ان
زلیخا آن ماه تمام را که افتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود بیرون
آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری
بفرموده و دستوری از پرده بدر آمد و بتاشیه صبح جمالش از افق شق
سر بر زد بیت زلیخا گفت هست این آن یگانه کز ویم سرزنشها را نشانه
منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بران بیچاره ترحم نمودند
و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند
دستهای خود بریدند و بان یک نظر دزدیده قطع تدبیر خود لازم شمردند
قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای
خود بر زمین افتاده یافتند وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس
در مشاهدهٔ آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای
ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد از ان باتفاق او از ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم بذروهٔ این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا
بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست ان فتنه که در ملامت محبتش
قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت مرا ورد زبان ساخته گفتند
ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را از ان ملامت صد نوع غرامت
و ترا بر ما هزار گونه حق کرامت گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه
بی راه شمرده ایم و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا
کار می پنداشته انگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق
درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمایید که در
تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس
من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با

دستهای

با دستهای بریده و گریبانهاء مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای
خود معاودت نمودند و از انجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در
منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل
بودند ازین معنی که یوسف باز سفید دست چشم از محسوسات و مشتهیات
دوخته و با طعمه مرغان روحانی اموخته دست آموز شکاریان بتلبیس ابلیس
نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از ان
دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین
در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان
از خوان وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایهٔ
عفت پرورده و فرشته ایست که قاید شوق تواش از راه برده در
انجمن ماه رویان افتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان
حوریست در صورت مردم بیت برین فیروزه گون سطح ملمع
مه از شرم جمال او مقنع نهد گردون نثاران مه رو همه زرهای انجم
در ترازو چو بنماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت
حدیثش گوهری در لعل نابی دهانش ذره در افتابی بباغ
دلبری سروی خرامان گل نورسته از سرچشمهٔ جان مبارک چشمی از
جان آفریده سراسر مردمی چون نور دیده جز او کس ناگرفته غبغب او
نبوسیده دهانش جز لب او ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او
ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر از انکه او عروس
باشد تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده
و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است و اتفاق
مواصلت دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع افتاب

نیرین

آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا کراید
و نیز با طهارت ذات به نجاست خانه شهوات نتوان رفت و با
جنابت خیانت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت
کشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت
بر نتوان کرفت جون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنیده خاموش
کشته دم در کشید و آن زن دیکر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه
وعید سخن آغاز نموده کفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید
رخسار طریق تجرد و استکبار مسلوک بدار و به نیت صحیح در متابعت
ولی نعمت روزکار بسر آر که اکر جون فعل اجوف پیش ازین در میان
آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف کردانی بحقیقت از انتقام
قهر و غضب سالم نمانی و ترا رفیق کناهکاران و مقرون زندانیان
سازند یوسف کفت پشه پیشه نبوت برو به بازی شهوت پرستان
کفتار صفت فریفته نشود و همای بلند برو از آشیانه قرب حمدیت
در دام محتالان صعوه سیرت کنجشک سریرت در نیاید انکاه از
سر کیدن زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده کفت
یارب تنکنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت سراست نه که آثم
خوانند و مضیق حبس بهتر ازین کلشن واسع فضاست که مرا بر فتن
انجا تکلیف می نماید و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر
داشتند یکبارکی از وی مایوس و نومید شدند و به نزد زلیخا رفته
صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت
جنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران زاویه حرمان قدر
ریاض جنان بداند و دران کنج بر وحشت تنهای کلشن محبت زلیخا
را یاد کرده از دل و جان طالب کردد زلیخا را این حدیث مستحسن

افتاد با

افتاد با عزیز کفت که این جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق
رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت
کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت
من از لوث معصیت بریست و مجرم کناهکار این غلام عبری عزیز با
خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند بنابرین
عزیز فرمود تا طوق تسلیم در کردن آن سرفراز فکندند و بدن جون
شمس را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان
که کورستان زندکان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست
و منزل تنکنای تجربت و ممارست بود بفر طلعت یوسف رشک
روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان
که در کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و زندکان بصورت در کور
بودند بنور شمع جمال یوسف زندکی از سر کرفتند

جو آن دل زنده در زندان در آمد بجسم مرده کوی جان در آمد دران
محنت سرا افتاده جوشی • بر آمد از کرفتاران خروشی • شدند از مقدم ان
شاه خوبان همه زنجریان زنجر کوبان • و جون یوسف در زندان قرار
یافت زلیخای زندانیانرا فرمود تا غل از کردن و بند از پای او بر کرفت
و سرش با فسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت
اقامت او در خانه علاحده فرشهای کران مایه انداخت و در دیوار
آن حجره را بعبیر و عنبر و کلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف
دران خانه آرام کرفته جون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ
شدی بتفقد زندانیان بپرداختی و به تعبیر خواب ایشان که فی ولنعلم
من تاویل الاحادیث عبارت از انست توجه نمودی و هر درمانده را
به نجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشانرا خوش میداشت

ودران مقام ناکامی هریک را مناسب او غمخوارکی مینمود و هرکس را فراخور حال
تسلیتی ارزانی می فرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غم زدای روح
افزای او مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس و الام آن فراموشی
کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان
رسته بود با ایشان صحبت خوش در گرفت روزگاری بر امید عنایت ربانی
و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی شب و شبی بروز می آورد
جو مردان در مقام صبر بنشست • بشکر آنکه از کید زنان رست • و جون آن ماه
روی کنعانی بشقایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش
شوق در سرت عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل
گشت جو آن سرو از گلستانش بدر شد • گلستانش ز زندان تیره تر شد •
جه آسایش دران گلزار ماند • که گل خود رخت بندد خار ماند • جو خالی دید زان
کاکلش خویش • جو غنچه جاک زد پیراهن خویش • جون آن خود کرده بود و آن
تدبیر خود اندیشیده جاره نمی داشت و راه بمقصود نمی برد اما آن شهرهٔ آفاق
در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد
جهان آن به که دانا تلخ گیرد • که شیرین زندگانی تلخ میرد • کسی کو در جهان با درد و
داغ است • بوقت مرگ خندان جون جراغ است ذکر استخلاص یوسف
صدیق علیه التحیة والسلام از مضیق حبس و استعلاء بر مسند عزت اصل این
واقعه جنانست که بادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره
و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته
بتجرع شربت مسموم والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گرداند
و رسول بادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت بخوان سالار و
شراب دار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شراب دار ازین
عذر استغفار نمود و خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب

بلغ

منحرف گردانید

منحرف گردانید این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین
دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و جون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص
معلوم رای نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را
بزندان برند تا طالح از صالح او خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان
گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق بادشاه این تدبیر را ارکان دولت
و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت
را بنابر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو عزیز جون با یکدیگر در مقام
کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخیر کردند که وقت انتقام آید و فرصت
تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را
جگونه وجه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحبت عزیمت جون روز
دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی
دوربین و خرده دان بود و بمحارست و تجربه شرایط حزم کاری را فرموده
جون دران محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت
نموده و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک جون
خواست که کاسه را از دست ساقی ستاند خوان سالار فریاد برآورد
که ایها الملک زنهار تا این کاسه از دست این ناحق شناس نستانی
که این جام جان گزاست نه طرب افزای و این قدح فرح کاه است
نه مسرت افزای و ملک دست ازان باز کشیده ساقی را به تجرع
شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام بتمام در کشید
هیچ گزندی باو نرسید بعد ازان ساقی گفت که جون برات سماحت
من در نظر عاطفت بادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت
کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را به تناول
این طعامی که حاضر آورده است بیازمایند و از مجازی قصد و عزیمت

او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا کردد وجون خوانسالار را بخوردن
طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم که آن زمان
مسموم است لاجرم صولت بادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان
بن الولید بران داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان
دران منزل دلکیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بمجاورت
ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را
فراموش کردند وجون مشاهده نمودند که یوسف ضعیفان محبوس را
قوی دل میکرداند یکیک را نوید فرح و مخرج میدهد وجواب خواب هرکس
بلباس تعبیر و تاویل می آرد با یکدیکر مشورت نموده کفتند بر ما واجب است
که این زر خالص را بخلاص از مایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطه
شک و شبه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بندیم و برین معنی جازم
شدند و در خواب نادیده ار تلقای نفس راست آوردند و معروض رای
صدیق کردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی رانی اعصر خمرا او قال
الاخر انی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر نبینا بتاویله انا نریک
من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود کفت در خواب جنان
دیدم که در بوستان دلکشای و کلستان روح افزای طواف میکردم
که ناکاه در کوشهٔ از ان کلش سه خوشه انکور بنظرم در آمد پیش رفتم
و آن خوشها را کرفته به نیت تحیه شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل
بشد که بخور آن طرب آمیز و بخار ان طرب انکیز و بخار آن نشاط انکیز
بود انکاه ان شراب خام را در جامی از آبکینه شامی که شعری بمانی رنک
از وی کرفتی بیموده بحضرت ملک رسانیدم او برغبتی تمام تجرع کرده دران
خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از ان خوان سالار که مقیم زاویه حرمان
آمد کفت واقعه فن آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک

ازان نانها

ازان نانها رشک قرص خور کرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناکاه دران حین
از هوا مرغان کرسنه بزمین تاختن آوردند و انجه بران ها بوده می خوردند
جنانجه هیچ از انها باقی نماند و من اضطرابی نموده از خواب در آمدم اکنون
التماس انکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از ما این واقعها اعلام
ارزانی داری وجون یوسف انشای یکی ازان دو واقعه بر عطا و
دیکری بر بلا می دید ورق ازان سبق کردانیده کفت لا یاتیکما طعام ما
تذرقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی برسد بشما طعامی که خواهد خوردن الا خبر
دهم شما را پیش از آوردن ایشان کفتند این کار ساحرانست و کاهنان
و تو ایشانرا کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده
یوسف کفت حاشا که من متابعت آنجماعت کرده باشم و این علم
از ایشان آموخته ملک روح من موید است بتایید آسمانی ملهم است
بالهام ربانی و این از علومی است که پروردکار من مرا بآن دانا کردانیده
وجون بار دیکر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت
ملت ابا خود یعقوب و اسحاق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن
کفت وجون دیکر بار الحاح کردند یوسف به تعبیر اشتغال نموده کفت
ای یاران زندان اما یکی از شما را نوید میدهد ملک خود را یعنی ملک
اورا بعمل خویش برد و آن دیکر را بردار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد
تفصیل این اجمال انکه یوسف در تعبیر خواب ساقی کفت که آن بوستان
که دیده است نمود از معیشت اوست و خوشهای انکور ثلثه نشان انکه
سه روز دیکر در زندان ماند و کرفتن جام از دست او قبول ملک است که
بمرتبه اولش رساند و به نسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت
بدانست که بعد از سه روز دیکر او را ازین جا بیرون برده بردارش
کشند و جندان بکذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان

احداد

جون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلک این کلمات
را در بیداری جهت امتحان تو برهم یافته ایم یوسف جواب داد که قضی
الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر نخواهد یافت وحکم الهی بتبدیل نخواهد
پذیرفت بعد ازان یوسف التماس نموده ساقی را گفت وذکرنی عند ربک
یاد کن مرا نزد یک ملک خود محصل التماس یوسف انکه روی توجه وشفع
بساقی کرد نجات اورا ازان بلیه مید انست آورده گفت جون بمنصب
خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقت که صلاح دانی عرض
داری که چند سال است تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است
واز مواید فواید تنعم این جهان محروم ومایوس وساقی اجابت
ملتمس یوسف را انگشت بر دیده نهاد وجون ایام ثلثه منقضی شد
مدبران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت نشانده ودیگری را از دار خسارت
در اویختند وشیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی بوشیده گردانید
فانسیه الشیطان ذکر ربه وبعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف
است یعنی دران محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار
یوسف را از خاطر او بیرون برد والا آن کلمه نگفتی والتجا بمخلوق نکردی
آورده اند که جون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه
حی بافی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام رسانیده میگوید که
از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی ویکی از بنی آدم را شفیع ساختی
بعزت وجلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف علی از
جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خشنود خواهد بود
جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که جون حال برین منوال است از محنت حبس
وزحمت زندان باک ندارم در بعضی نسخ جنین آورده اند که جون جبرئیل
بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که آفریدگار عزشانه خطاب

قبول

کرده

کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده ومحبوب پدر گردانید
یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و
فحشای آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کردی یوسف فرمود که
حضرت حق عزوعلا جبرئیل گفت که باری سبحانه وتعالی میگوید که جون
اعتراف آوردی که این همه من کردم جرا اکنون التجا واستشفاع از
آدمی مثل خویش میکنی واین حکایت مصدق وموکد سخن یوسف
شد که فرمود یا احبتی احد قط الا ودخل علی من حبه بلای وبقول بعضی هفت
سال دیگر در زندان بماند وجون مدت محنت منقضی شد بادشاه مصر ریان
بن الولید در خواب دید که هفت کاو فربه از نیل بیرون آمدند واز
عقب ایشان هفت کاو لاغر پیدا شده آن کاوان فربه را فرو بردند
که هیچ تغیر در بطون کاوان لاغر پیدا نشد وبهمچنین هفت خوشه سبز
خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب
شده سر ما زده بر انها پیچیدند بجنبشی که از طراوت وسبزی آنها اسر نکرد کاشتند
وجون ملک بیدار گشت ملتول ومتفکر شد وساحران وکاهنان ومبران
را استحضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع گفتند که این
اضغاث احلام است وما بتعبیر خواب نشوریده عالم نیستیم ودر خلال
استماع این حکایت ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت
من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل
وتعبیر رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون اما نجم الدین
عمر نسفی در تفسیر این آیه بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی
ومن دانم وجه تدبیر وی پس فرستند مرا بزندان جه الحاست دانسته
آن وجون شراب دار بر عجز معبران وقوف یافت برای ملک آریان
عرض داشت که اقاویل این عالمان میل بایاطیل دارد وکلمات ایشان

خرافات مینماید چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب
بادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد ازان از تلفیف خواب خویش و خوان
سالار و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانید و زبان از کیفیت احوال
یوسف استطاع نموده شرایط کفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بران
وقوف ندارم اما قدر میدانم که کریم زاده است از خاندان ابراهیم بکمال
صورت و لطف سیرت آراسته عزیزی تمیز بغرموده زن او را بزندان
باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شراب دار را بزندان
فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده کفت یوسف
ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآنه ملک خوابی چنین دیده است
و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر
آن را بیان کنی تا من باز کردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بمقدار و
منزلت تو دانا کردند و ترا ازین حبس رها کنند و یوسف کفت کاوان
فربه و خوشهاء سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زراعت است
که خلایق دران ایام بر فاهیت باشند و کاوان لاغر و خوشها خشک
کنایت از سال تنکی و عبرت است که اسباب معیشت مردم منعدم کردد
بعد ازان صدیق کفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال
پیوسته بر نخی ناکسسته و بعد از رفع محصول دانرا با خوشه بکذارید مکر
اندکی که دران سال بخورید و بس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواری
کرانچه ذخیره کرده باشید دران سالها تناول نمایند مکر قلیل را که استوار
دارید جهة زراع و بعد از سالهای تنکی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت
زمین مردم فربه و آسوده کردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود و
هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت کفت ملک دانست که این
سخن حق است و خواب وی غیر ازین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف

از زندان

از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق
ملک را بملاقات همایون آن سرو کلشن بنوت و فتوت بار نموده از یوسف
التماس نموده که همراه او ببارکاه ملک رود صدیق اجابت نفرمود و
کفت باز کرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش
بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بر بن ایه رسیدی فلما جاء الرسول قال ارجع الی ربک الآیه کفتی
که خدای عزوجل برادر من یوسف را بیامرزد که اکر بجای او من بودمی
و چون رسول ملک بیامدی و مرا برون خواندی من بشتاب بیرون
دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان
بیرون نمی آید تا پیکنای او روشن نشود ریان بن الولید ازین حال
متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی کفت غلامی
عبرانی است که عزیز مصر از مالک بن زرع خریده است در نهایت حسن
و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست
و این جه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال آن غلام
از ایشان خبر باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که هم
ازوی شنیده بود معروض کردانید و ریان از استماع آن کلمات
در شکفت مانده صاحب السجن را طلب فرمود زندان بان حاضر
شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست می خواهم که معلوم
کردد که او را چرا حبس فرموده و حال او دران مقام بر چه کیفیت است صاحب
السجن کفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او بروز روزه
می دارد و شب نماز می کذارد و اکر الوان نعمت پیش او می برند لقمه
از ان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از
شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باختصار

عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز
از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام
را از ملک بن زرعه خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی
که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در
زندان موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف
را بیارد صدیق باز امتناع نمود فرمود که هر چند که ریان پادشاهست
اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و وقتی
این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه
دست دهد که از آن زنان تفحص نمایند و ساقی این خبر را بملک
رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را
حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای
آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و زلیخا
نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب
از خطا من خواندمش بخویشتن باختیار خویش و او از جمله راست
گویانست در گفتار خویش قاله امراة العزیز الآن حصحص الحق
اما رودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع این
قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت
او خیانتی نکردم آنگاه فرمود که ما ابری نفسی ان النفس لامارة باسوء
الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم که هر چه نقل کنند از شیر در امکانست
نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجریمه خویش اعتراف
کرد عزیز مصر از ینفعال او را طلاق داده بعد از هژده سال یوسف
او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک
فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورده از مساعدت

وقت مامول

وقت مامول است که قضیه مواصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم
بیان گردد انشاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت و طهارت
صدیق علیه السلام بریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف
را بیارید که او را جهت مهمات خاصه خویش اختیار میکنم و بنا بر فرمان
یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف
زندانیان را دعا کرده بیرون آمدند و بر در زندان نوشت که هذا
لاقبر حیای و بیت الاحزان و تجر خیر تبه الاصدقای و شماتة الاعدای
و بعد از غسل و استحکام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنت
خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان
گشت و چون به بارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی
داشته چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند
این روحی است مصور یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را
بمکانی مناسب نشاند و در امتحان ذات مکرمات آیاتش مراسم اجتهاد
بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته
یافته گفت می خواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر افشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک
را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریان را این
سخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک چنان در خواب دید که
هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر
که از بستانهای ایشان شیر ترشح می نمود و بر شط نیل پیدا شدند
چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین اثنا آب
نیل نقصان فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند

وازان وحل هفت کاو دیکر که شکم هر یک به پشت ملتصق شده بود بیرون
آمدند واین دو جنس بایکدیکر برامیخته وخون سیاه رنک وروم درهم
امیختند وآخر الامر کاوان سیاه لاغر بر کاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند
واستخوانهای ایشانرا درهم شکسته کوشت وپوست وخون همه را
بخوردند چنانچه ازان کاوان اثری نماند وملک در ایشان نظر کرده
تعجب مینمود که ناکاه دید هفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه خشک
که از یک مقام ومنبت سر بر زدند وبیخ مجموع در آب وکل مستحکم بود
وملک فکر میکرد که چون منبت همه یکی است طراوت وسبزی وسواد
وبولی وجفاف این از چیست که ناکاه بادی وزیدن کرفت که تا خوشهای
تر وخشک دست اعتناف در اغوش یکدیکر اندوز خوشهای دود
واتشی بسیلاب خضر رسیده انها نیز سیاه وخشک کشتند وصدیق
بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابق کذشت تقریر فرمود ملک کفت
والله که نشان وحال این خواب اکرچه عجیب اما کفتش تو بی زیاده
ونقصان ازان عجب تر است انکاه کفت که فما تری ایها الصدیق
فی رویای وچون منام ابی تغیر وبا تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر
وتدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد
که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه
واعیان دهاقین مصر را بزراعت لا نهایت تکلیف نمایند واکر
درین باب شدید نکنند وتاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد وباید
که حکم شهریاری نافذ کردد که اوساط واشراف از ارتفاعات
وبقدر کفاف قناعت نمایند وهرچه درین هفت سال حاصل کردد
همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ ومصون مانند
وزبان صدیق بامثال این مقال کوهر افشان کشته زبان متردد شد

وکفت

وکفت لازم این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد وکیست تا
از عهدهٔ این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات
وارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای وبهر کاتب ومحاسب که کوهی
حساب خود را جواب کویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزاین
الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزاین ارض درین مقام محال جمع
مدرکات وغلات ضیاع وعقار است وچون یوسف از زبان این التماس
نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرموده کفت بهتر
از تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلی وجزوی قیام نمای وعزیمت
آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم وتو از
بطانه خانه ومتصرفان خانهٔ من باشی وبعد ازان فرق همایون یوسف
را با فسر زرنکار ومیانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی ودرهای شاهوار
آراست وصنوف عنایت خسروانه وعاطفت پادشاهانه در حق وی
مبذول داشته تمشیت این مهم بزرک را برای دوربین او مفوض کردانید
وعزیز را عزل کرده منصبش را نیز بانحضرت ارزانی داشت وبعضی
کویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات او
یوسف علیه السلام باین معنی همدستان نشد وبالجمله صدیق فرمان
داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کرداند که هوای معتدل داشت
وزمینش از عیب نم سالم بود ودران موضع فرمود تا خانهای عالی
وبناهای رفیع چون سد سکندر ومانند کنبد هرمان پایدار بنیاد نهادند
واز برای ضبط ورفع غلات امینان کارکذار معین ساخت تا مجموع
محصولات را الا قلیل دران عمارت منبر ساختند وچون ایام ارزانی
ووسعت معیشت کذشت اوقات تنکی وقحط بهیت وصلابتی رسید که هرکز
مردم مصر قریب بان مشاهده نکرده بودند واول کسی که الم جوع او را دریافت

ریان بن الولید بود آورده اند که بحشتی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد
که یا یوسف الجوع الجوع منقول است که صدیق علیه السلام دران ایام
هر روز به نصف النهار یک مرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی
و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار
فراموش نگردد و دران مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دودش از روزن
خاص و عام و اشراف و قیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار و آزر
و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه و انجم را نمود از گندم
میدیدند تا دست ایشان بدان نمیرسید و در دست بیک مرغزار که سنبله کشت
زار این حدیقه میناست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه ازان نمی
توانستند برداشت سورت گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بی نانی بر دل بود
اما ازان بار خرسندی روی نمی نمود ؎ انچنان تنگ شد بر ایشان کار ٭
کادمی شد چو گرگ مردم خوار ٭ نان به نزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود
بر سپهر بلند ٭ پیش مرد غریب بر سر راه ٭ خورش شام بد ز کانیه ماه ٭ نه دل
از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را ازین خورش آرام ٭ ملخص سخن آنکه خلایق
در سال اول انچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند
بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شده از هرچه طلا و
جواهر در گنجینه استظهار دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال سویم از
حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم
از عبید و مال و مواشی انچه در زوایای و حواشی بود از دست داده عوض
وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و املاک را
در معرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و درین سال عزت غله
بجای رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ را وزنی و وزن را سنگ نماند
و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را

که پیوند دل

که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس
نفیسه را از بیم جان همچون سایر متملکات و متعلقات بیوسف فروختند
و چون غلا برخص و محنت و براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف
روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزانه نهاده آمده و گنجی مرتب
و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار بینم نصف ان بدست
نیامده بود بلکه عشر ازان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از
آسیب قحط و عزت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت
اکنون مصلحت دولت پایدار در انست که مردم عزیز را که بذل رقیت
گرفتار گشته اند آزادگی و خاطرهای غمگین ایشانرا بدین موهبت
شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت
ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض
رای تست و رای من متابق مقتضی و مفتاح و فساد ملک و رعیت
کفایت و قبضه اقتدار تو حواله چنانچه باید بتقدیم رسان هر انچه شاید
بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رضای تو و چون یوسف
درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند
آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و
دواب ایشانرا علاحده آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین
فیض و احسان مملکت تازه ~~و زمین~~ گشت و جهانیان را معلوم
شد که کفایت گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت
است ؎ وزیری نکو رای نیکو منش ٭ دهد ملک را هر زمان پرورش
طراوت پدید آرد از کار شاه ٭ برای نکو ملک دارد نگاه ٭ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر
ازان پادشاهی برآید نفیر ٭ ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ٭ ملک بیحضور و
رعیت برنج ٭ همه زیب فرمان دهی کم شود ٭ ممالک بیکبار درهم شود ٭ بران

شه بشور دهی روزگار که ظالم بود پیش او پیشکار **ذکر توجه برادران یوسف علیه السلام بجانب مصر و نوادر واقعات ایشان دران عصر** چون قضیه از
دنیا از مردم بواسطه تنگی مانند قصه پر غصه یعقوب و صدیق دراز شد و بلاو
قحط عام و غوغای استیلاء آن بنواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در
معاش کرام و لیام پیدا شد و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت
غوغای بلا بسر بر آمد قحط از در آهن در آمد نی قحط مگو که از دهای بر هر
طرفی از و بلائی بستند بروی کودک و پسر ابواب فرح زبند تقدیر طایفه مردم
کنعانی نیز در سیلاب بی تابی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد
و اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست
دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام به نزد پدر حاضر
آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب
دران وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران
باریک و گوشه لبان کور گناه کاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار
کرده و انرا بیت الاحزان نام نهاده در انجا منزوی گشته بود و چون
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه
گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد
چیست گفتند چنین مسموع می شود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده
است و تر از وی داد نهاده و هر که متاعی می برد در مقابله آن از وی انتفاعی
میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت
توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجای آریم باشد که ضعیفان
را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان
بلب رسیده روحی به تن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هر چند مفارقت

فرزندان

فرزندان مطلوب نبود اما چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت
مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر پسری شتری
گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده روی بمصر نهادند و
بعد از قطع مسافت و مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که
اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس او استسعاد
یافتند و ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت غریب نسبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع
مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که دران روز یوسف
علیه السلام بر سریر عزیز و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع
به پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده طوقی
از طلا احمر در گردن انداخته و برادرانش بنا بر طول ایام ملبس بلباس
سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی
تخت سلیمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد
و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات شان بشناخت فعرفهم
وهم له منکرون بعد از ان از ایشان سوال کرد که شما از کجایید
و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما
جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روز
گاری رسیده باوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی
الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید
که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را به بیند و مملکت ما را در
نظر آورده نزد والی شام روید و ایشان را بر محاربه ما دلیر
گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس
باشیم بلکه ما پیغمبر زاده گانیم و از نسل پاکانیم و هژده گوهر از یک درج

وهژده اختر از یک برجیم و بدران مارصد سازان افلاک و منازل شناسان
عالم پاک بوده اند درجات بسر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع
اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر شان
چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله معجزه ذبیح
الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه
کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه
نسا و رجال گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند
ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف او بحظی جمیل و از فواید
اعطاف او بقیطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد اصحاب و
متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت وقایه نفس خلاصی
حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در
قید حیاتست یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چکار میکند
و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست
رفیع حال بزرگی سال از نسل ابراهیم و لقبش اسرائیل است
آستان حضرت او آسمان جبرئیل • و ز هوای روح او سرسبز جان جبرئیل
خلعت فتوت و مروت بارث و اسحاق یافته و روی الفت از غیر جهان
بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت
بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت
ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و
گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد همان وقت که این خبر به پدر رسید آن
پیر سر و پای تدبیر گم کرده و هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از
استیلا عجز شربت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین
سال شد که در کلبهٔ تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ انزوا اختیار کرده و طریق

اتصال

اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفسه مثال با قامت حمیده
جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب وش سر در
آب دیدهٔ خویش کشیده است ~ از دیده ز آب خون دل می بارد
تا آن دل و دیده از کنارش رفتست • و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری
دیگر هم از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی
نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر
چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب
دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش
راحیل که مادر او بود طبل رحلت فرو کوفت و پدر او را بشیر دایه
پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای
او را بآفتاب نمی نماید و زمین را در همنشینی سایه اش امین نمی شمارد
و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار
گریه نشسته و با خیال جمالش الف و استناس گرفته بغیر تمنای و
صالش کاری ندارد و بجز عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد
صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات فعالات
شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل
گفت ما در زمین شام امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف
نسب معروف و ما را برین معنی وقوف نبود که معروف را معترف باید
و زر خالص را بتعزیت مسک ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام
حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات
نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست ازین معامله
باز ندارم تا براءت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که
غرض درین آمدن تجارت بار بوده است یا ارادت غبار جنگ

وبیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران
در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهرهٔ
یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را
قبول نموده صدیق ایشانرا در منزل لایق فرود آورده در اعزاز
واکرام شان مبالغهٔ تمام اظهار کرد اولاد یعقوب روز دیگر که جهت
خریداری گندم آمدند یوسف پرسید بضاعت شما چیست ایشان
انچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را
نمی شاید اما چون مردم اصیل اید و از راه دور آمده اید امتعهٔ خود را
ببازار برید تا بها کنند و من در برابر آنها گندم تسلیم کنم بر موجب
فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشانرا بدویست دینار قیمت
کردند و یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد
هر یک را شترواری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید
و اخوان یوسف در میان هم بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر
گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف
یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند انجماعت
گمان می بردند که عزیز یوسف است و بر خرد خرده سناس پوشیده
نماند که اعتراض طبری مدفوع است و هو اعلم و چون یوسف تجهیز
اخوان نموده ایشانرا گفت برادر خود را همراه بیارید تا او را نیز یک
شتروار گندم دهم که اگر او را نیارید بشما طعام هم ندهم و نگذارم
که بمن تقرب طلبید و ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی
بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان
آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده
هر روز بحسن و لطف تفقد خاطرش را تسکینی میداد و ملازمانرا بتعظیم

واحترام

واحترام او وصیت میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته
مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملک چاره نی و الا نه خاندان
شما این انبساط جایز نداشتمی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده
باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که فردی
بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین
مراجعت برادران یوسف علیه السلام وکیلانرا فرمود تا بضاعتی که
از کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار ایشان بنهند
و سبب آنکه صدیق را بامانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و
میدانست که چون باهل اولاد رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را
دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان
گندم نهاده اند و ایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر
ایند و درین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد
یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل
الله مشرف شدند گفتند ای پدر برکت دعا و یمن لقای تو عزیز
مصر اعزاز و اکرام ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت انچه متصور
باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی
نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون
را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه
و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سر گذشته را بتمام و
کمال معروض داشتند یعقوب فرمود چرا پیش عزیز سر خود مکشوف
گردید و راز خویش از چه با او در میان نهادید گفتند چون او اول
امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم
بدگمانی و دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح

معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالت ایم یعقوب ساکت شده
اولادش چون شترهای بار کردند و بضاعت خود را دران میان یافتند
گفتند ای پدر ستم نمی کنیم و ما دروغ نمی گوییم در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق عزیز مصر تامل فرمایی که انچه برده بودیم در عوض طعام داده است
و بضاعت را نیز در نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه
انکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر می بود لاجرم فرزند
ان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن اغاز کرده گفتند پیش ازین بر شان
و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته
و بیشک چون او را بهمراهی روانه سازی ما شرایط محافظت بجای
آورده برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم
و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر بما غله ندهد و از
طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت
شما نفرستم و بر قول شما اعتماد نه نمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره
برادرش ظاهر شده بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح
حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی
استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان موکد سازید
ایشان بی توقف در عهده عهد آمده دران باب سوگند خوردند
و یعقوب درخواست فرزند انرا اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده
بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیت
و خلقشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط
این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال
جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایید

پیمان

واز ابواب

واز ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب
متفرقه نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی
بعزیز نویسد بنا برین بر سال بیت الاحزان رقعه در قلم آورد و دستاری
که از ابراهیم خلیل بر سبیل میراث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب
منتظم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد
اسرائیل و ثمره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع
بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته
و هر چند نفر از دروازه در آمده بمهمان سرای شمعون بعد از تمهید
سفره ضیافت و لطایف کرامات و شرایف عواطف عزیز مصر را تقریر
کردن گرفت و آن شب را با برادر بعضی ازین حکایات به پایان رسانیدند
شب رفته حدیث ما به پایان نرسید • شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
و چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند
هر یازده برادر بدربارگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان
عبرانی آمده اند و از ان پیر کنعان تحفه و تحیت آورده
ز شادی برافراخت رویش روان • چو گل در بهاران بخندید از ان
پیام پدر تا رسیده بگوش • دل از خون برآورده نادیده جوش و علی
الفور فرمود تا باعزاز و اکرام نشاندند و صدیق بعد از انکه برادران
را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت
راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان
امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب
دادند که قبل ازین سلوت او دران خلوت با بن یامین بودی
و از رنج اشتیاق مفقود الاثر بمطالعه جمال این پسر آسودی
اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم که

الاثر

بلغ

که جکونه می باشد و برجه سان روزکار میکذراند انکاه دستار ابراهیم
ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز در آوردند یوسف ازان صورت
بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت
و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان
باز آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشته کفت مرا بآن
احتیاج نیست و جون روز بجاستکاه انجامید که زمان مایده کشیدن
ملوک انکاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیقی
در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان
نشاندند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران
محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده کردانید
یوسف که از پس آن را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری
باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام
خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان
و اسامی ایشانرا برسیده کفت ای ابن یامین اکر خواهی من
بجای یوسف کم کشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن
یامین کفت این مرتبه بس بلند است اما جه خوش بودی که عزیز
انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیکر
مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب را از روی برداشت
و کفت منم برادر مهربان کم کشته تو یوسف اما باید که این راز سر
بمهر را نزد برادران مکشوف نکردانی و ایشانرا برین سر اکاهی
ندهی جندانکه بکناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعذار
پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده کفت دیکر از
مصر بیرون نروم و جکونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود

پرده

که من درین

که من درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم
بعد ازان وکلا را امر کرد تا مطایای آمال اهل یعقوب را باز کردانیده مراسم
تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش
و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد وداع
شان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود کفت تا صاع خاص
ملک را که بجواهر کران مایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن
یامین نهادند و جون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان
آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از انها ندا کرده که ایتها العیر
انکم سارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی
تمام دست داده روی بدیشان آوردند و کفتند جه میکوئید و از ما جه
می جوئید جواب دادند که صاع ملک را کم کرده ایم و هر که آنرا بما آرد یک
شتروار کندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوکند بخدای
که شما دانسته اید ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان
نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا
سارقین و درین باب سوکندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت
صاع سوال کرده جون صفت انرا استماع نمودند کفتند ما درین دیار
ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی
نکنند و برک درختی نخورند اکنون این جه امر نامناسبت که بما نسبت
میکنید فرستادکان یوسف کفتند اکر این صاع از متاع یکی از شما
بیرون آید جزای انکس جه باشد جواب دادند که در بار هر کس که
بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن جنایت او جشد
و بنده صاحب مال شود انکاه مصریان نخست احمال و اثقال
برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در انها صاع را نیافته بتجسس

بار ابن یامین را مشغول شدند و صاع ملک را در متاع وی یافتند و
چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب کشت از خجالت سرها
در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با بن یامین آورده گفتند ای
پسر بدرت امین روحانیان و هم نشینی اسمانیان است شرم نداری
که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده کردانی و خاندان
صدیقان را نشانه تیر و قیعت زندیقان سازی و بهر جند ابن یامین
سوگندان یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند
و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع
تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین
گفت این صاع را در بار من همانکس نهاد که اموال و بضاعات شما
بطریق نهانی باز داد روبیل گفت اری جنین است و تا عزیز مصر را
در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی
است و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آئین ابن یامین پاک
دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در این زمان رسم اهل مصر در حکم
سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و
بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف
حاضر گشتند و گفتند که آن سرق فقد سرق اخ له من قبله اگر دزدی کرد
ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم
مسطور است که از استماع این سخن نابره غضب یوسف التهاب
یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در سبب نسبت سرقه بیوسف
اختلافیست جمعی گویند اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی
از زر داشت که بعبادت آن قیام می نمود یوسف در آوان کودکی
آن بت را از وی دزدی کرده بوالده خود زاحیل داد تا لیان از

برستی و راحیل از تنگدستی باز زید و بعضی گویند جهت آن بود که طعام
از سفره پدر میداشت و بطریق نهانی به فقرا و مساکین تصدق می نمود
و طایفه را عقیده انکه گوسفندی از رمه پدر گرفت و بفقری داد و در دنیا
باب روایات دیگر نیز وارد شده و نیز در آن کتاب مذکور است که چون
یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن
و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها برکردند
نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره
زنم که تمامت زنان حامله را از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا
گفت شران مردم گیر تا بسر پنجه قوت از سر قدرت در هم شکنم
و زنده بیلانت را از دست دندان از کاسه سر بر کنم و دیگران گفتند
دلیران سیاست را تباه کنم و روز روشن بر ایشان سیاه کردد و برادر
خود را گرفته روبراه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده
فرمود ولد خویش ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و
شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالیده صدیق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتی که درخشم شوند دیگی
از منتسبان و دودمان ابراهیم دست بر پشت آنجماعت کشد
نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه انطفا
پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه خشم خود را ساکن یافتند تعجب
نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین
مقام است که برین اطلاع دارد که دست بر بدن مار سانیده آتش
خشم مارا منطفی گردانیده است بعد ازان ملازمان یوسف احاطه
کرده سه را بگرفتند و چون خواستند که بسیاست گاه برند یهودا پیش
آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که تا بواسطه مفارقت یک فرزند در

کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای
هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری
نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل
اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحاق و اسرائیل
چه گوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیر است که با او
عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق
را بدین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش
رویم بکدام چشم و روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او
باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشای و از ما یکی را اختیار کنی
تا در عوض او بشرایط نیکو بندگی قیام نماید هم غرض خویش بوفا
رسانیده و هم غرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات
من چه ناداشتی دیده اید در حق من گمان بد برده اید و من آزد را ببندگی
داشتن و بیجرم را بعلت گناه دیگری توقف نمودن چگونه توانم بلکه
برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است و نگاه میدارم
و از سر جزای شما در میگذرم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات
خویش غنیمت شمرده بیش ازین مرا و خود را زحمت ندهید در تاریخ
حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص
ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل
بدرشتی پیش آمد و هر گاه که او خشم گرفتی موی ها بر اندامش راست
ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و در آن محل اگر نعره
زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی
و سورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل
یعقوب دست بر پشت نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته

بود پیش

بود پیش یوسف در آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی
گشته که اگر صیحهٔ زنم شنوندگان همه در زمرهٔ مردگان منتظم شوند
اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که
تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول
صادقست بنابرین چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر
خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست
بروی نهاده چون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود
که من برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد که تا نعره زند
آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی گشته گفت چنان معلوم می
شود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن
من رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و همدران تاریخ
مذکور است که در کرهٔ دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف
حجتی را که در حین بیع بمالک بن زرعر تسلیم نموده بود بدیشان
داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمی تواند خواند
ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن گوید اولاد یعقوب
چون در آن کاغذ نظر کردند و ازین صورت عظیم منفعل گشته
باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده روی خواند
داشتند و نه رای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سرها در پیش
افکنده زبان شان از تکلم باز ایستاد ٭ یوسف صدیق گفت ای
مردمان ٭ من خطی دارم همین عبری زبان ٭ بر نیارد خواند از ضیغم کسی
گر شما خوانید تان بخشم بسی ٭ جمله عبری خوان بدند و اختیار ٭
شادمان گفتند شاها خط بیار ٭ خط ایشان یوسف ایشانرا بداد
لرزه بر اندام ایشان اوفتاد ٭ نی خطی زان خط توانستند خواند

مستولی

نی حدیث نیز دانستند راند. وهم چنین حافظ ابرو مذکور نقل کرده که چون
آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با ابن یامین به نزد یوسف
بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر
شدند یوسف در حضور آنجماعت دست بر صاع زده گوش ان داشت
و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی
را از ان جمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و
گفت ای ملک از وی به پرس که آن برادر زنده هست یا نه یوسف دست
بر صاع زد و فرمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی و باز ابن یامین
از عزیز التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا دزدیده بود یوسف نوبتی
دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت که صاع خشم آلوده است و چنین
می گوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود چون دیدند که مرا از بار که بیرون
آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نا امید گشتند
عزیمت کنعان نمودند و روئیل که عهد و میثاق در عهده او بود گفت
که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی ازین زمین
فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یا داور مطلق و حاکم بحق
درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم
از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت
آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان
را دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش
اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسو
دش محیط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان
خطاب بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت
قرة العین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند

از بس که ز هجر دوست زارید. چون اشک نماند دیده بارید
گویند دران اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعبادت
و تفقد او حاضر شده بپرسید که سرو قامت بلندت بیار کدام محنت
حمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم
جهان بین ارجمندت بگرد کدام بلیت غبار آورده جواب داد
که بخار هوای ابن یامینش باین مرتبه رسانیده و همون لحظه
حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب آمد که چرا با غیر
من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان
نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت وحدانیت
طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف
دادی و اقرار مهم بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که
هر دو پسر را بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مملکت دهم
تا در ناز و نعیم با یکدگر مقیم باشی بعد از ان یعقوب علی نبینا
و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب آلهی دیگر نخروشید
جانان دلم بردی و جانم بسوختی. گفتم بنالم از دل و جانم بسوختی
رفتن و از وصال بس وعده دادیم. شبها چو شمع در غم انم بسوختی
گفتم که در فراق تو آهی بر آورم. آن آه در درون زبانم بسوختی

ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از ان و برسیدن بمقصود
و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب
را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شد فارض بن یهودا
را که بر رانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل
امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامهٔ در قلم آورد
مضمون آنکه عزیز مصر را معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان

ودودمان ولایت ونبوت بلاکماست وایشانرا بانواع عقوبت
ازمایش فرمود ازان جمله جدمرا که ابراهیم بدودست وپابسته در
منجنیق نهاده باتش انداختند ودران واقعه بایله بمراسم صبراقدام
نموده حق جل وعلا آن اتش رابروی روح ریحان گردانیدوپدرم
اسحاق رامسدود گردانیده کاردبرحلقش نهادند تاباری تعالی
فدیه فرستادواورا ازان بلیه خلاص گردانیدومن پسری داشتم
که اورازبدهٔ اولاد خودمی پنداشتم وآن پسرقرة العین وقوت
قلب وثمرهٔ فوادوانجیب اولادمن بودناگاه ازقضابرادرانش
بصحرابردندوپیراهن خون آلودش بنزدمن آوردندکه اورا گرگ
خوردووفرزندی دیگرداشتم کهان پسرمفقودالاثرازیک مادر
متولدشده بودندوچون اشتیاق پسرکم شده برخاطرحزین متولی
میشدبدیدارابن فرزندتسلیه میجستم ودل غمدیده رابدیدن
اوتسکین میدادم واکنون چندگاه است که برادرانش منصوب
گردانیده بمصربردندوازانجامراجعت نموده خبرآوردندکه برادر
مادزدی کرده عزیزمصراورامحبوس گردانیده ودرین معنی
هیچکس راشک نیست که امرشنیع سرقه باهل بیت نبوت نسبتی
ندارد وملخص سخن انکه ازالم فراق ومحنت اشتیاق فرزندان
دل راحضوری ودیده رانوری نمانده توقع انکه فرزندمحبوس
رابجانب پدرمایوس فرستی وپیرمحنت زده راازین اندیشه
رهایی بخشی تاموجب سعادت ابدی ومستمرکرامت سرمدی آن
عزیزگردد ودرمطان اجابت دعوات واوقات مناجات
بدعای خیرترایادنمایم واگرخلاف کنی متیقن باش که برتودعای
خوابهم کردکه اثرآن تاهفت بطن درذریت تو بماند ودفع آن

هیچکس نتواند فارض این مکتوب راگرفته باشارت حضرت یعقوب علیه السلام
روی بمصرنهادودراندک زمانی بدان ولایت رسیده وفرصت نگاه داشته در
وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامه آنحضرت معروض رای صدیق
گردانیدیوسف که نامه رامطالعه فرمودوقطرات عبرات ازدیده باریدن
گرفت ودرجواب رقعه پدرکلمه چندرقلم آورده محتش انکه کتاب شریف
وخطاب منیف که ازکمال حزن واندوه نوشته بودی شرف ورودیافت
وبرمحنت وغم حمتی برایام اعظام نورسیده اطلاع افتادوبربلای که ترااز
اولادکه بمنزلهٔ روح جندازبدن وبمشابه چشم اندازحسدواقف گشتم اکنون
چارهٔ بغیرازصبروتحمل نیست صبرفرمای جنانچه صبرکردندتا بمطلوب خود
فائزشوی همچنانکه ایشان بمقصودرسیدندواسلام وجون ازامر
کتابت فراغت دست دادفارض راتشریفات فاخروانعامات
متکاثرسرفرازگردانیده رخصت انصراف داشت فارض ازبرق سرعت
سیراستعاره نموده بعدازقطع آن مسافت درانددک زمانی بکنعان
رسیده جواب مکتوب رابعرض پدررسانیدویعقوب که درفحوای آن
مکتوب تامل فرموده گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماندوبه
پیغمبرزادگان مشابهت داردبعدازان یعقوب باولادخودگفت
برخیزیدوبهم بجانب مصرمتوجه شویدوتحقیق وتجسس احوال
برادران خودکنیدوازرحمت الهی نومیدمباشیدکه نسیم وصال
ایشان ازین مکتوب بدل مجروح وخاطرمحزون میرسدلاجرم فرزندان
اسرائیل دیگرباره ساختگی سفرکردندومحقربضاعتی که دست شان داد
چون صوف واديم وروغن ودراسم ودیه وجنة الخضراوجوب صنوبر
علی اختلاف الاقاویل مهیاگردانیده روی توجه بمصرآوردندوان
راه دوردرازرا پیموده چون بدان دیاررسیدند بسعادت دست

بوسف صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از
مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار جنگ تعب و کروب
گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی
بضاعت این بیرگشتگان وادی حیرت و درماندگان فیافی صحرت را
قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود
عطای کرامت نمای جنابچه کلام ربانی مؤید این معنی است قال عز
وعلا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف
لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف کز سخنان
رقت آمیز برادران انرا استماع نمود بش از ین طاقت خویشتن داری
وخویش از ارش نمانده با خود گفت کز من جنین درناز و نعمت آسوده
واهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت
نیست و از کمال فتوت نی بنا برین با ایشان خطاب کرد کز فهل علتم
ما فعلتم بیوسف واخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیته رحمت
رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش
بدیدهٔ تفرس در وی نگاه کرده چشم شان بدان خال افتاد کز یوسف
را از جد و جده یعنی ساره و اسحاق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن
وملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق برای دفع عین الکمال
در صحیفه جمال او بقعه فرموده بمشاهدهٔ آن نشانی گفتند و انک لانت
یوسف و با وجود انکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش
او را شنیدند هنوز ضمیر شان بران قرار نمی گرفت که نقاش روزگار
چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی قسمت در ایت دعدت
سلطنت مالک سریر حکومت شود یا با مذلت غربت کسی متمکن تخت
عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت کز انا یوسف و هذا اخی

واتم جاهلون

و یوسف

و یوسف کز شرف نفس آزادای و صفت حلم و کرمش موروثی افتاده
بود پیش از انکه برادران جنایات گذشته را با قدام استغفار و استغفار
اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان بادای وظایف شکر گشاده گفت
خدا بر ما منت فراوانست کز انفصال ما با تصال مبدل ساخت و
بنی اسرائیل را با ستیناس یکدیگر خوش دل گردانید برادران کز
انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف
آورده گفتند با الله لقد اثرک الله علینا بخدا سوگند کز بر گزیدترا خدا
بر ما جفاکاران و یوسف مجموع آن کرده ها نابوده انگاشت و خطای رفته
را در گذاشت و آمرزش جرایم ایشانرا از حضرت عزت مسالت نموده
و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرایط
استفسار بجای آورده چون کای حالات او را معلوم فرمود روی
بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا کز وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر
برانداز ید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و دیدهٔ فراز او باز
گردد علمارا در تعیین ان پیراهن اختلاف است جماعتی گویند آن
پیراهن بود کز علی الرسم می پوشید و بعضی گفته اند کز همان پیراهن
بود کز یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن
وحمایل کرده بود بعضی گفته اند کز بر بازوی او بسته بود علی کل التقدیرین
بهودا بادای آن خدمت مبادرت نموده گفت کز این کار منست چه
روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده
اش را بدان الم من از رده و یمکن کز برکت این خدمت وسیلت
کفارت آن حیلت بشود ذکر رفتن یهود از مصر بکنعان و خلاص
شدن مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران بامداد ان کز یوسف از ین

صاد

بوی پیراهن یوسف که گذر روشن چشم

پیراهن افتاب سراز جیب افق بیرون آورد بهود اکه پیراهن یوسف راگرفته
بای در دروازهٔ مصر بیرون نهاد وعنان توجه کنعان بدست فاید قضا وقدر
داد وچون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنابر اشارت که از یوسف
علیه السلام گفته بود افشانده حضرت باری تعالی عزشانه یاد را که منهی
عاشقان ومخبر صادقانست فرمان داد تا ببراهن یوسف که گذر روشن چشم
مکتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد ۰ وروزگار بیک مشتاق را مخاطب ساخته
بزبان حال مضمون این مقال املا کرد ۰ بوی پیراهن یوسف زجهان
کم شده بود ۰ عاقبت سرزکریبان تو بیرون آورد ۰ وفی الحال که یعقوب
آن نسیم استشمام نمود وازان رایحهٔ حیات بخش خبر نضارت گلزار
دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف احفاد وذریات آورده گفت
ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنند وبحرامت موسوم نگردانند
ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد واز گلستان
رخسارش رایحهٔ وصال می یابم ۰ که برگذشت که بوی عبیر می آید
که میرود که چنین دلبذیر می آید ۰ نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب
مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ۰ واحفاد واعقاب یعقوب متفق
الکلمه ۰ بگفتند ای پدر والله دوری ۰ هنوز اندر هوای عشق بوری
دماغت رانه از یوسف نسیم است ۰ ولی دل در خیالات قدیم است
خدا داند که چون شد حال یوسف ۰ تو هر دل میکشائی فال یوسف
قال انا لله انک لفی ضلالک القدیم چندازین صورت بر آمد ناگاه
یهود ا از در در آمد وبعد ان بشارت حیات یوسف وتبلیغ سلام
وتحیات صدیق براهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت
در زمان بینائی رفته باز آمد وروشنائی چشم بامردم دیده همچنان
گشت معاودت نموده از یهود اپرسید که یوسف را برچسان کداشتی

حال یعقوب بطراوت گذشته

کفت بر

کفت بر ممالک مستولی وبر خلایق متعلی یعقوب فرمود که ازامر ایالت وحکومت
نمی برسم اورا برچه دین ومذهب یافتی کفت بر ملت ابراهیم وجاده
متابعت تو مستقیم است کفت فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی و
دل مرا از غم آزاد کردانیدی خداوند عم احسانه سخنی مفارقت روح
وهول سکرات مرگ را بر تو آسان کرداناد بعد ازان یهود اکفت
ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان صدیق میرسند
وحملها مرتب داشته بطلب اغره واهل بیت می آیند واکابر واعالی
وعبید وموالی را با عزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خواند بر در دروازه دیگر
فرستادکان یوسف رسیده صد وپنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر
بلوچیای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده
وبر بالای هر یک هودجی برده زنبوری کشیده وپست سراستر
بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی وسی
اسپ تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی داشتندی
بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند واسرائیل در اختیار حرکت
واستعداد رحلت نزول وحی را مترقب مترصد گشت تا جبرئیل
بروجه تعجیل از دار جلال که معزا قبال صاحب دولتسان با اجلال
است نزول فرموده خطاب جواز وارتحال ورحلت وانتقال
بیعقوب رسانید وسه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب ومنکوحه
اش لیان که خاله یوسف بود با اتباع واشیاع در روز چهارم روی
توجه بجانب مصر نهادند واهل کنعان بعد از انکه سالها بالطاف
تربیت اسرائیل خوی کرده برخوان احسان ومایدهٔ دعوتش
آسوده بودند ازین جوار وبرکت روزگار فرخنده آثارش مایوس
گشته در پای محمل وی می غلطیدند وروی خود در پایهٔ هودج شتر لیش

می مالیدند و یعقوب هر یکی را بلطف و اصطناع وداع می فرمود و از بخشندهٔ
بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت
و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسالت می نمود و قطرات عبرات
از فوارکان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات در مهاجرت
آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاند تا از نظر ایشان غایب گشت
و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزل مایده نهاده بودند و در هر
مرحلهٔ پیر خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل
و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را بشارت
وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان
بن الولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال
پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت مینمایم
تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشیم لاجرم روز دیگر ریان حکم
کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت
در موکب او از شهر بیرون آیند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار
بیرون آمد مهین شهسواران ٭ پیاده در رکابش تاجداران ٭ نهاده
غاشیهٔ خورشید بر دوش ٭ رکابش کرده مه را حلقه در گوش ٭ نفیر جاوشان
از دور شو دور ٭ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ٭ و یعقوب را نظر بران
گروه انبوه افتاده از یهودا پرسید مگر ریان بن الولید پادشاه عصر
که مینماید گفت نی بلک فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال
تو می آید و یعقوب از اسپ فرود آمد و دست در گردن یهودا در
آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف
در جنب آن قامت با ضخامت مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن
گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق

بر ملک پیش

بر ملک پیش گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتداء بتحیت و سلام کند
ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند
عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک
یا مزیل التعب و الهوان و هر دو هم را کنار گرفته خندان گریستند که بیهوش
گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر گرفته پیش ملک آورده
و ریان بنا بر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس
سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و
چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایای خود اعتراف
نموده از وی التماس نمودند تا در مظان دعوات که اشرف زمان و او
قاتست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب
علیه السلام که از دعای مغفرت ایشان فراغت یافت با عظمت تمام
بشهر در آمده عزیز مصر ~~در آمد~~ پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد
و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیان نام داشت و خالهٔ یوسف
بود بر سریر نشانده خویشتن با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان
بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده
تحیت کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق
فرمود که یا ابت هذا تاویل رویای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطایف
نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده اشتغال فرموده سرگذشت
خود را مشروح و معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران
و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده
و چون دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات
آن جماعت جمع کرده از اتمام اشغال ایشان باز پرداخت و روزگار
بنی اسرائیل بفراغ بال در قاع حال گذران می بود الی ان قضی الله

علیهم ما قد قضی ودعاهم الی قربه وکرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی

ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام

چون زمان مواصلت ومجالست یعقوب ویوسف علیهما السلام امتداد یافت ومدت هفده سال وبقولی بیست وچهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلوه در دولت خانه یعقوب را فروکوفت وزنجیر ابواب خلوب سرای او را درحرکت آورد وچون اسرائیل دانست که از اسیب دست او بر عزرائیل جای قرار را در مجال قرار متصور نیست فرزندان را جوانده شرایط وصیت بجای آورد ویوسف را وصی وولی عهد خود کرد اینده کفن کرد چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس بابراهیم واسحاق هم وثاق کردانی وبرتبه همنشی صالحان وصدیقان رسانی وهنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذوالجلال خرامید وعالم ناپایدار از فضایل ذات ومکارم صفات خویش عاری وعاطل گذاشت انا لله وانا الیه راجعون

حلیه مبارکش

شبیه بود باسحاق وخالی بر صفحه رخسار پرانوار داشت وطویل القامه ونحیف البدن بود **صفاتش** صدوق متحمل وصبور بود واندوه وحزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت **ضعفش** در اوایل حال برعایت اغنام ومواشی اشتغال مینمود وفرزندانش نیز بهمین شغل مشغول بودند وکوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فواید ونتایج آن می پرداختند **مدت دعوتش** وایام حیاتش وقولی آنست که بنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود **ومدت** صد وچهل هفت سال عمر یافت وصد وپنج سال نیز گفته اند تعالی کویله که عیص ویعقوب در یک روز وفات یافتند وسن هر دو موافق بود

ی زیاده

ی زیاده ونقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز وتکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند وبروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند ومجموع علما وعظمای ولایت بنج فرسخ مشایعت نموده در موکب یوسف بازگشتند وصدیق صندوق را بافراهیم سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیا است رسانیده بقرب مشهد ابراهیم واسحاق مدفون سازد وروایت عرایس التفسیر است که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید ودر همان ساعت نفس عیص را بدیار رسانیدند وتا برانکه میان این هر دو برادر کرامی در مدت حیات ومیقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا وعلی سایر الانبیای والمرسلین وعلی احبابهم واخوانهم من الشهدا والصدیقین

ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصه شریف موقوف مانده ومعرفت آن لوازم است

چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت وعزم رحلت اقامت از سرای فنا بدار بقا بر دریان بن الولید خواست که زلیخا ناکام دیده را بکام دل رساند وان تشنه لب را بآب حیوان واصل گرداند لاجرم بوسفید ابو اصلت ومناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرمود وهر چند زلیخا در ان اقامت امتداد ایام هجران ضعیف ونزار ساخته بود وچشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جانش را دستکاری صیاد محنت پر وبال در هم شکسته بود ودست تطاول روزگار ناسازگار سنگ تفرقه در نگام عروسش انداخته اما بمجان بوصول این مقصود مترقب ومنتظر صدمی بود واز تمنای رشحات سحاب نکبت ماه روی کنعانی شب وروز نمی آسود

واگرچه چهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش می‌دید
و با نرا بشکر نعمت ملک منانی شکر انسان میکرد و اینده ۲ اگر دلبر ما چو رازش نهفت
بهانش در دل و در دیده جایست ۲ کرا زما دلیر آید بیادش ۲ حقوق خدمت
ما یاد باد ش ۲ دلش را مهربا ما کم مبادا ۲ دلی با بی غمش خرم مبادا
بکام دوستداران باد کارش ۲ دعا ر دل فکاران باد یارش
و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و
زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقتست که
آن محنت زده را از بای در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم
خود جای دهی چه خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را ملاء اعلی
بمقتضی قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما
بسته و یوسف بعد از انکه گاهی احوال زلیخا را از ضعف و کداز
معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی
جمن زندگانیش مسالت نموده ۲ جمال مرده اش را زندگی داد
رخش را خلعت فرخندگی داد ۲ بجوی یار رفته باز آورد انش ۲ وزان
شد تازه گلزار شبابش ۲ زگا فورش برآمد مشک تاتار ۲ زمجمش
اشکار اشد شب تار ۲ وچون دعاء یوسف مستجاب شده گلشن جمال
زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا
سان کمان پذیرفته بود مانند سرو سهی جویبار ملاحت بالا کشید ۲
بعد از چهل سالگی بسن هژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت
حضرت ابراهیم بینها عقد مناکحت منعقد گشت ۲ بقانون و دلیل
و دین یعقوب ۲ برآمین جمیل و صورت خوب ۲ زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش یکتا گوهر آورد ۲ و بعد از انکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی
گشت هر دو بنجره خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند ۲

بجان و تن بپوستند ز انسان ۲ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ۲ شه
آن در سفت ما را سفتنی نیست ۲ سخن بسیار هست و گفتنی نیست ۲ و
چون شجره امال زلیخا از ثمره اقبال بار و رگشت حضرت خالق البرایا اورا
سه فرزند کرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیاد افرایم موسوم گشتند
و دختر نیک اختر که برخه انسام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر
و متوافر شد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله وسع علیم
خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر و ضحاک گویند
که شاهد عصمت صدیق علیه التحیة والسلام طفل شیرخواره بود
پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده بر انند که مردی حکیم مستقیم رای بود
که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه
راست برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سیر بود هم از بطانه
خانه عزیز که در ان حال با او بر در سرای نشسته بود و سندی فرماید
که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل او ایل در میان افاضل شهرتی
تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که
بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام می نمود و طایفه گویند که آن
شاهد انسی بود و نه جنی بلک ورای فریقین شخصی بود از
بدایع قطراست سبحانی که بعد از ادای شهادت او را هیچ
حس ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و
بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی
ظاهر کلام مجید است چست قال جل و علا و شهد شاهد من
اهلها و علی الجمله اقوال که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از
مورخان انرا نقل فرموده اینست که درین اوراق مسطور گشت
والله اعلم بالصواب ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار الملک نا

انتقال وزوال او جون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام
وتوحید تخت سلطنت را وداع فرمود مدت بادشاهی او متناهی شد
کافر فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر
فرمان دهی بجای او بنشست وتجدید رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت
ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد وهر جند یوسف علیه السلام
بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال
پسندیده امر کرده قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق نه نمود
وبا وجود کفر وشرک تعظیم جانب عزیز را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم
او را سبب ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست ویوسف علیه السلام
از اسلام قابوس کشته واز ابا وامتناع او ملالتش افزوده از طول
ایام حیات خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی
اشتغال کفت وکوی هجر وصال براحت منام برداخته بودند مناجات
کرده کفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز جون مرا از محنت
جاه بدولت جاه رسانیدی واز حضیض رفیت باوج عزت برآوردی
وبنور معرفت تعبیر وتاویل خاطر مرا روشن ومنور ساختی ودر
مخزن ضمیر من اسرار کنج نبوت ورسالت ودیعت نهادی اکنون
مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهای بخشیده بکشت
جنان وروضه رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل با اسحاق
واسماعیل وعیص واسرائیل مقیم کردان وبعد از تعیقن اجابت
دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند وخطبه وداع بر ایشان
خوانده یهودا را که بانوار فراست آثار نجابت در ناصیه او بیشتر
مشاهده میکرد بامارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع
خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان

مایوس

او اشارت

او اشارت نمود واولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده برسیدند که
بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت ورخا وشدت وضعف
وقوت جون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده
ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت ابای خود را لازم شمارید که
باری سبحانه وتعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق
مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت من بمدتی وزمانی اندک جبار
ستمکار وظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق وقبط بر ممالک مصر مستولی
شود واز غایت عجز بشریت کمراه کشته دعوی ربوبیت کند ومدت
جهار صد سال قادر ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد
ومجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت وذل بندکی کشد
وعلامت ظهور آن بدکردار انیست که خروس سفید که در خانه منست
اخرس وخاموش شود وصباح او مطلق دران اوقات بکوش اهل
فساد وصلاح نرسد وجون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا
متقارب کردد از سبط برادرم لاوی بیغمبری موسی نام مبعوث
شود وبوجودش همین خروس باز در خروش آید وآن نبی مرسل
بکلمات نصایح وایات لایح متهور متغلب را عاجز سازد وبمعجزه
وی آن خاکسار باد پیما از طریق آب باتش دوزخ رود که فرزند
انرا بطنا بعد بطن وصیت نماید که جون آن پیغمبر پدید آید وذریت
شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از
مدفن مقرر بیرون آرد وهمراه خود بمراقد آبای کرام می رسانیده
مدفون کرداند ه این کفت وباشک دیده تر کرده وآهنک ولایتی
دکر دکره زین ره همه کرجه در فرازند ه راهیست که جمله پیش دارند حلیه
یوسف علیه السلام جعد موی وسفید پوست ومعتدل القامه ومسوی الخلق

ده صفوا السرته بود چشمهاي مبارکش بزرگ وکشاده وچون تبسم فرمودي نور
از ضواحک او لامع شدي وبهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بيانش لامع
گشتي وچنين گويند که صورت او مشابه صورت آدم بود که پيش از صدور
خطا و زلت داشت صفاتش صبور وباوقار بود وعالم بتاويل رويا
وامور مخفيه وحوادث آتيه اطلاع براي کرامت وعلما متلبس بلباس
عزوبها وبهوالکريم بن الکريم علي نبينا وعلي افضل التحيه والتسليم شريعت
ومذهبش متابعت آباو اجداد خود مي نمود وهيچ وجه مطاوعت ايشان
الحراف نمي فرمود معجزاتش بسيار است از ان جمله يکي انکه چون بدعوت
قابوس بن مصعب مشغول شد ازوي معجزه طلب کردند دعا فرمود تا
برگهاي درخت سبز که بغرب تخت ملک بود حربر ملون گشت ودیگر انکه طفلي
نابينا را بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روي برداشته دروي نظر
کرد تا بينا شد وهمچنين زليخا از حالت ضعف وسپري از سن انقاص
حيات بخش او بطراوت شباب وجواني معاودت فرمود جنانچه
مذکور شد صفتش گويند که در صغرسن بتجارت ميل داشت جراس
الملال خود را بابنا سپرده بود تا حبت وي بيع وشري مي نمودند چون
بر سرير عزت متمکن گشت بغير از اداي لوازم حکومت ومراسم
نبوت بامري ديگر قيام نه نمود مقدار ايام فراشش او کلبي گويد که
زمان مفارقتش صد وبيست ودو سال گشيد وعبد الله بن شوذب بصري
سال گويد وسدي بن يحيي آورده که هفتاد وهفت سال بود وحسن بصري
وجمعي ديگر از تابعين هشتاد سال گفته اند وروايت سلمان فارس
واکثر علما رضي الله عنهم انکه زمان هجران وفرقت آنحضرت جهل سال
بوده اين قول ميان مورخان اشتهار يافته امتداد اوقات حياتش
آورده اند که در توريت مسطور است که مدت صد وده سال زندگاني يافت

وهامبن

وهامبن منبه در کتاب مبتدا گويد که بصد وهفت سالگي رسيده ومحمد بن
اسحاق صد وبنده سال گويد وثعالبي در عرائس صد وبيست
سال گفته است واعتماد ائمه تاريخ برين قول است مدفن همايونش
منقول است که چون عالم جسمان را وداع فرمود تابوتش را برادران
بيک ميل از عمارات مصر بيرون برده در رود نيل دفن کردند چه علما
وعظما واشراف واوساط الناس هر محله را تمناي آن شد که قبض
ذات پاک او را در خاک ايشان باشد وبدين سبب نزديک بود که غبار
فتنه بالا کرفته فتنه عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن
ديدند که جسد مطهرش را در رود نيل مدفون سازند تا برکت آن
شامل حال خواص وعوام وکرام ولئام کردد وهمچنانچه مقيمان
خطه خاک را مشاهده کعبه حاجاتست ساکنان طبقه آب را مرقد
مقدس او قبله مهمات ومرادات باشد ومدتها آن کنج حسن در
رود نيل محزون بود تا موسي کليم عليه التحيه والتسليم ازان موضع
بيرون آورده بمزرعه خليل ومشهد اسرائيل رسانيده مدفون
ساخت چنانچه شمه ازين حکايت در قصه موسي پيغمبر کذارش خواهد يافت
انشاء الله وحده العزيز ذکر اسباط يعقوب عليه السلام مراد از اسباط
ذريات نبيات فرمانی اشارت بفرزندان يعقوب عليه السلام
واکثر مورخان اولاد يعقوب را از اعداد پيغمبر مرسل داشته از
جمله سعيد وسيزده نفر شمرده اند وهريک از ايشان بهدايت اولاد
واعقاب خود مامور بوده اند ويک از ايم اخبار ونقله آثار بتفصيل
احوال اخوان صديق پرداخته اند وخبر زياده بدانچه مذکور شد
ايراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواريخ عجم نموده بغير از عدد
اولاد واعقاب در حين خروج موسي بن عمران عليه السلام از مصر

اسباط

جزیی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت برین
موجب است که مسطور میگردد آمار و ئیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند
و کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شمارهٔ اول بغز مود و موسی
ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله جهل و شش هزار مرد قاتل
بودند و شریف این قوم دران وقت ابل صوری بن سدی بود
آما نشناء بن صوعار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن اعداد
بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول
ما فوق بیست و ما دون پنجاه و جهل و یک هزار و با نصد مرد مبارز بودند
و مهتر این طایفه در وقت تعداد نشنا بل بن صوعار بودند و مهتر
این طایفه در وقت تعداد نشنا اما دان دو پسر داشت و از نسل
ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول شصت دو هزار
هشصد مرد سپاهی به نسخه آمد و مرجع قوم اخی غبر بن عمی شدای بود
اما ز بالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول
شصت و دو هزار و هشصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهار
صد مرد بنسخه آمد و رای اطفال و شوخ و بزرگ تر این فرقه دران
روزالی آدبن حیلوان بود اما شعبانی از اولاد صلبی چهار نفر داشت
و ذریت ایشان در شمارهٔ اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسید
و راس و رئیس این زمره دران وقت جسیراع بن عنیسان بود
آما اسیر او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شمارهٔ جهل و یک هزار
و با نصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم اند و شریف ایشان
برعائیل بن عجران بود آما کاوشش پسر داشت و اعقاب شان بوقت
شمارهٔ جهل و یکهزار و شصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این
زمره دران هنگام باسا ف بن وعوائیل بود آما شمعون اعقاب او کز

پیست سالگی تجاوز کرده بودند و پنجاه رسیده دران شماره پنجاه و نهزار
و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان شلومی بن صوری و اولاد او
بود آما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان
انچه در شماره آمد هفتاد هزار و با نصد نفر بودند و ریاست آن خاندان
میان شداع بن عمود بن مکلا بن بداهو مشترک بود آما ابن یامین پنج
سیزده فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان به نسخه آمد سی و پنج
هزار و چار صد مرد بود و شریف دودمان ایشان عمینود بود آما یهودا
پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت بمرتبه انجامید که در شماره
اول هفتاد و چهار هزار و چار صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت
این فرقه در خاندان بخشون بن عماد بود اما لاوی از اولاد او بیست
و دو هزار نفر در نسخه آمد و شراف ایشان الساقان بن عرامیل و حکمی
بن صومار ئیل الشجائیل بود ذکر ایوب پیغمبر شکور و ایوب صور علی نبینا
وعلیه السلام الصلوات الملک الغفور مادرش یکی از بنات و محذرات جحلة عصمت
لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحاق است
و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از
اولاد عیص بمرتبه وارجمند نبوت فایض نشد و خاتونش که در ایام
نا توانی بتعهد او قیام می نمود و بزعم بعضی دختر نیک یعقوب بود
لیبانام اما اکسر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن
یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر انحضرت بوفور مال
و کثرت منال و مواشی بغایت و حواشی بی نهایت و بسیاری از نقاع
و منافع مستولات و افزونی اولاد رشید و ابنوهی خدم و عبید از مقیمان
دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام با طعام مساکین و رعایت
فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و بپوشیدن لطایف

حواشی

شکرگذاری و قواعد سپاس داری حضرت باری قیام می نمود و چون سیاح
منازل آسمانی با مرسبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای
مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در
ازکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان خطایر قدس بازمی نمود
نوشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ از بندگی
خود را به نعمت وافر مخصوص داشته و با وجود منوال و استظهار دنیوی
فرقش را بتاج رسالت و قلبش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم
و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت
تو قیام ننماید و بر تقدیر نتوانست و تقصیر بحکم کیفیت از عهده عتاب
تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات
مصروف دارد هنوز شکر یک نعمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از
وظیفه عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف در معرض باز خواست
و سرزنش آید و ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون
شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور امال و فراغ بال
منسوب میدارید و صفای عبدیت و خلوص طویتش را بسبب این
جهات گمان می برید مجموع انها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت
تفرقه و محنت بر و گمارم تا شمار ایقین شود که چگونه در طریقه عبودیت
ناسک و سالک و بر جاده طاعت ثابت و راسخ است بعد ازان
اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع زرایا بروی متواتر گشت
و بعد از هفت روز تمامت متملکات از صامت و ناطق فانی و معدوم
شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول
می بود و در ادای حمد و سپاس سبع اقرود و تا روز هشتم که فرزندانش
بدبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان

فرود آمد

فرود آمد و برین واقعه نایل بدرمهربان اطلاع یافته زمانی تپک نمود و همان
دم بحبل متین صبر متمسک گشته زبان بخوانی بمضمون کریمه انا لله و
انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته به پرستش معبود بی همتا
مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش
مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر
حرارت به بیت محرق منجر شده کار مرض بجای رسید که اطبای حاذق
از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از
مصاحبتش مستفسر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه
وصول بلیه ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند جنابخه تعرضی بدان
میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقعان نیک و بد و عیب
و هنر داستانها نو و کهن اند در اقلم حروف را از اطالهٔ و در از نفسی که
نزد خرد اجتناب ازان واجبست مانع میفرماید و بنا بر شفقتی که بر
مسود این صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال
میگویند که ~ کرکسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست ~ اما در بعضی
اوقات عنان تمالک از دست رفته بگفت خویش حرام قلم در میدان
تحریر بر رؤیای مختلفهٔ جولانی مینماید رجا واثق و یقین صادق که این
سعادتمند موفق گردد خاطر صافی و ضمیر انور او باتمام این اوراق
مایل است بمقتضی و اما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح
رسد و اعدای عتبه حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر
حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی من
اعتنا و حسن اهتمامش این که جامع اخبار و آثار اشراف
اقطار و اطراف است بخیر و خوبی همت اختتام یابد و منه التوفیق
علیه التکلان طایفهٔ از ایمهٔ تاریخ چنین گفتند که در زمان پیشین شبطان

بلغ

لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده کاهی کرد سرادقات
کشتی و بر درکاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از انها بشرف
اجابت اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبه پیغامبری یافت
و از روی ظاهر سیرکان سیار و بحر استظهار کشته تعبد و تصدق او
از انبیای سلف درکذشت و شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال
وسوسه و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت
و باوی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سراپرده کبریا رسیده
کفت که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و تو
استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان کفت یارب
من چکونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این
همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد
رشید روشن کردانیدی و اکر آنچه باو انعام کردهٔ بستانی ترا یک
سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو نیز بماند خطاب الهی نازل
شد که ای ابلیس دروغ کفتی و ظن تو در باب برکزیدهٔ ما خلاف واقع
است شیطان کفت که مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کردان تا به
بینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود
که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده
ذریات و اتباع خود را جمع کرده صورت حال با ایشان در میان
نهاد و بعضی از ان جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب
را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک
کوسفندان بانحضرت سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخته
فرمود که شکر مر خدایرا انچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود
باز کرفت و اکر تو چیزی بودی باری سبحانه و تعالی ترا با کوسفندان هلاک

ستارکان

میکرد و شیطان

میکرد و شیطان خایب و خاسر بازکشته فوجی از اعوان خود را کفت تا ضیاع
و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیات یکی از وکلا
آمده کفت ای ایوب تو نماز میکذاری و حال آنکه آتش در مزروعات
و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر کردانید ایوب همان
جواب سابق کفت باداء صلواة قیام نمودن کرفت ابلیس ملول
و محزون مراجعت کرده اصناف اموال انحضرت را فانی و منعدم
کردانید و او را از حال یکیک خبردار می ساخت ایوب بدو نیز اول
جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان
خانه را که اولاد پسندیده سماتی ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند
متزلزل کردانیده خانه بر سر ایشان فرود آورد انکاه به نزد ایوب
آمده او را از ان واقع نازل بیاکاهانید و آن بزرکوار دست رضا
بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم
باز کفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال اولاد او تلف شده از
تو در برابر عوضی بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمی کند مرا بر جسد او
تسلط ده تا بهر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن
او مسلط کردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او
را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده
مصنوعات و دلش را بجهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت
یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی
مفرط بر مزاج مبارکش مستولی کشت و خارشتی در بدن او پیدا شده
مجموع پوست و کوشت او فرو ریخت و انحضرت مطلقا جزع و فزع
نفرمود اظهار تالم نه نمود و علی اختلاف القولین چون مرض
متمادی شد کرم در اعضای مبارکش افتاد تبن و عفونت عظیم پدید آمد

تظلم

وساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنای ساخته اورا ببدانجا نقل کردند
وبهیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا رحمه سریفش بجد او میان جهد و
اجتهاد و کمر اخلاص بسته بود چون قدر موجود در باب تفقد ایوب
صرف فرمود و از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری
آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصفی
دیگر را طعام خریده باطعام او شتافتی و ارباب روایت گفته اند که
هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته
منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال جز امزدوری باید کرد و حاصل
روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است جز اجر صرف
باید نمود اعیک من یکی از مشاهیر اهل مصر و استظهار لا بعد و مکنتی
لا تحصی دارم ترک این بیماره بصحبت من کرای و مفارقت او اختیار
نموده به نزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حباله نکاح آورده
باوج و ذروهٔ رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات ناهنجار
و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود
شب هنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی ان گفت و شنید معروض
میداشت و ایوب میفرمود که زینهار تا از راه نروی که آن بدبخت
ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون از این
سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین
موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی آمده سر راه بر رحمه گرفت
و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فروع آن دبرگش گفت
بنا بر آنکه مدت زحمت امتداد یافته است پشک گوشت خوک و شراب
انگور نافع باشد و حرم ایوب بنا بر امید صحت کوشش نموده آنچه
دران روز بدستش آمده مجموع به بهای شراب و گوشت خوک داد و

غرت

بخدمت

بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی
صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح
مزاج و علاج بلیه را بتناول این گوشت و تجرع این شراب حواله
کرده اگر برحسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمای
دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بران
حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتیم که آن
شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصر انگور و گوشت خوک بر
جمله انبیا حرام و ارتکاب آن از جمله گناه عظام است بخدا سوگند
که چون از مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل
از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در
طلب قوت هر جند در کرد خانها گشت هیچکس اورا چیزی نداد و
عاقبت مایوس باز گشت و در راه شیطان خود را بشکل زنی
کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را ببرید
بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که نیازمند ایوب را
بدان مرتب سازی رحمه بصورت جنان کرد و آن حزده ازوی بستد
و بطعامی داده پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمه تعلق گرفته
با یوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکتی نابسندیده منسوب کرده اند
و هر دو گیسوی او بریده و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای اورا
بریده دید بنا برین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد
چوب بر تنم آورده اند که رحمه بچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب
تنگدل شد فاما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت
و تعهد ممهد میداشت و ایوب علیه السلام نیز در شدت آن بلیت بنوعی
تحمل مینمود که مزیدی بر آن متصور نبود و حسب الطاقت از روایت

مقال

عبادات و وظایف طاعات متعاقد نکشت چنانچه قاطنان عالم پاک
و ساکنان خطه خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان بادای هذا شیء
عجیب برکشودند در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ترکیب عافیت
ز مزاج جهان مخواه دردت چنین نماند و نیکو شود یقین صبرت کفیل
تست علاج از کسان مخواه و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده
میکرد بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بدنهای
بنیاد مشتعل میکردید و حصول مطلوب را چاره نمی دید لاجرم خود را
بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه ظاهر کشته کفت ای مردمان
بدانید که من یکی از فرشتکان مقربم در فلک چهارم مقام دارم و
شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایند و آن
اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب درکاه باری سبحانه و تعالی
بروی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون وی را
ازین موضع دورتر فکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس
امثال این خرافات کفته ناپدید شد و ایوب این سخن از رحمه شنیده
از رنج و مشقت خویش فراموش کرده و از سر صحت تمام روی
بقبله دعا آورده تضرع نموده و ایوب از نادی ربه انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین نقله اخبار در سبب سوکند خوردن ایوب که رحمه را
چوب زند و کفتن این قول وجوه مختلف کفته اند و تفصیل آنها
در کتب مبسوط مذکور است و چون زمان مشقت کذشته وقت
عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و نخست از تلبیس که
آن لعین کرده بود اخبار نموده بتهنیت صحت بدن و سلامتی حال او
کفت انکاه دست او کرفته از جایش برانکیخت و فرمود ارکض
برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که بر بدن

او بود

او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب کرم پیدا شده و باشارت
جبرئیل در انجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن
او بود زایل کشته بحالت اول معاودت نمود بعد از ان بفرموده جبرئیل
پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر کشته
و مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علتی و زحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت و جبرئیل بساطی از بهشت آورده بکسترانید
و هر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود
و چون درد عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود انکاه
نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که درین عریش
اقامت داشته هیچ خبر دارید جبرئیل کفت که اکر تو او را به بینی بشناسی
و ایوب از سخن جبرئیل در خنده آمد رحمه او را بشناخت بعد از ان
جهت دفع سوکند صد چوب باریک بر یکدکر بسته بر حرم خود فرود
آورد و از عهده آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافته
و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بی چون بدستوری
سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال استظهار و عزت
بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی کویند که حضرت حی و قیوم
فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمعی برانند که اولاد
مجددش کرامت فرمود منقول است چون بسرای خویش آمد
از وقت عصر تا هنکام شام بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل
وی ملخ زرین بارید و یکی از ان ملخها بر کنار بام آمده نزدیک
بان شد که در راه عام افتد ایوب علیه السلام انرا برداشته مضبوط
ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نمود انکاری در خاطر کذرانیدند
انحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندی است و برکت

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 4

قوم را از بارگاه بی نیازی مسالت مینمود اثار کفر و زندقه آن زمره ضلال روز
بروز تزاید می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمی شد
و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و
سخریت وی ان گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند او را بعز زندان
خود و امور ناشایست بانحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت
وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم
که بقصی موسوم بود با پسر خود جارود نام بنزدیک نوح رفت و دست
پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب
است زینهار تا از کیش ابا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات
دلفریب او التفات ننمای و آن مقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای
وی سعی بنمای که وصیت پدران ما برین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات
ان پسر بد اختر کف خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد نوح علیه السلام از
صدور این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح اسرار
قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه عنایت ما باتمام
هیچ مهمی نتواند خاست اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این
طایفه که اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان
نخواهد آورد نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرند
ندا رسید که قلم تقدیر برین وتیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان
موحدی پیدا گردد جاری نگشته چنانچه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یومن
من قومک الا من قد آمن موید این خبر است و حضرت نوح بعد از ایمان
قوم بر ایشان دعا کرد و از انجمله یکی اینست که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو بتجهیز
جهاد مشغول شوی که ما این قوم خاکساران باد پیما را بطغیان آب که

نموده

پرداخت

یاس

تا غایت

تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم
فرستاد پیش از وقوع طوفان بنا بر مسالت نوح علیه السلام به بلیت
قحط و قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای انحضرت
رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد و منقولست که جبرئیل
چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده
عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که
درخت متانت و استحکامی پیدا کرده آنرا بریده و خشک گردانیده با سه
فرزند و یک کس دیگر در بریه بهما از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل علیه السلام
تراشیدن کشتی اغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد مایوس شد بقول
جمهور از سر دعوت ایشان درگذشت و کفره نیز دست از ایذای وی
کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی
را می رنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را
میدیدند و تسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبه درود
گری یافتی و باهم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرماید که بجد و جهد تمام
کشتی می تراشد و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت
شما از جزای اعمال خویش غافل اید و از وخامت عاقبت زاهل
و چون در دنیا به بلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر
آینه استهزاء و افسوس بر شما وظیفه ما گردد و چون نوح علیه السلام
از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات
از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب
شمشاد و جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترکیب نماید تا بهنگام
تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی
بقالب همایون او راه نیابد و هم چنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش

مکه

امت

ترتیب

وطیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع کرداند که بجهت بقای نوع از
هر جنس جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی کویند جبرئیل ایشانرا
مجتمع کردانیده نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف
جلال بیرو انجه بسبعه سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک
درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبست در طالع عالم جمع آیند و باظهار
خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شد مبادرت نمایند و کواکب
سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک
فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجهٔ دلو در فوران آمد و درین
حین یکی از اهل توحید پیش صغردوس پادشاه آن قوم رفته از صورت
واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را
تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آن صورت
غریب بنزدیک نوح آمده از وقوع حادثه تفتیش نموده نوح او را
کفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صغردوس از هیبت جوشیدن
آب توهم کرده از آن مقام کریخت و نوح و متابعانش که مجموع
هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان ایمن کشتند ع
چه باک از موج بحران را که باشد نوح کشتیبان ؛ منقول است که منکوحه
نوح علیه السلام که در ملت با وی مخالفت داشت هم چنین پسرش کنعان
که در بعضی اقوال او را یام و رابع نیز کویند از دخول کشتی امتناع
نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده کفت یا بنی ارکب
معنا او جواب داد که ساوی الی جبل ~~یعصمنی من الماء~~ درین اثنا
موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام ازین
حال متاثر شده زبان سوال بر کشاد که ای پروردکار پسر من از
اهل من است و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعده تو حق است

واعلیها

یعصمنی من الماء

ورا ست

ورا ست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده
و افعال ناشایست از وی در وجود آمده بر رای ارباب ادب
پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن
اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت
چهل شبانروز آب عیون و چشمها از اندازهٔ بیرون برمی جوشید
و درین مدت بارانهای بزرکی قطره نیز می بارید بمثابه که عالم
سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل کز در کذشت ع
چه یکی نیزه چه صد چون آب بکذشت از سر و جمهور مورخان کویند که
آب با این همه رفعت از آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت
سن بود تجاوز نکرده بود ؛ بچه بط اکرچه دینه بود آب در پاش تا سینه بود
و بعضی کفته اند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح
علیه السلام را در تربیت کشتی معاونت مینمود آورده اند که از
کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه شریفه رسیده هفت نوبت کرد حرم
کشت آنکاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله جودی
که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و یک ماه دیکر
بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بخاری
سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب متمیز نمیکشت از ابن
عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی
یکی مثل آفتاب و دیکری مثل ماهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده
بود که بواسطه حرکت آنهای روز از شب و اوقات صلوات
مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها
را فرو بردن کرفت نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاده
دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد و غراب را فرستاد تا از

کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار
شده مراجعت نمود نوح بروی لعنت کرده دعاء فرمود که روزی وی از
جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و
احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته
مراجعت نمود نوح علیه السلام دانست که روس اشجار از آب ظاهر
شده است و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق او دعاء خیر کرد
که پیوسته مطیع طباع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد
تا آن زمان مقداری گل بر پایهای او ملتصق یافت آنگاه روز عاشور بود
که خلایق ز کشتی برون آمدند ز شادی چه گویم که چون آمدند و در
بیابان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بود مجموع ندان
موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت
وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا
نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از
آفت سالم ماندند آورده اند که حق تعالی بنوح علیه السلام وحی فرستاد
که بنا بر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشانرا هلاک گردانیدم و سوگند
می خورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب
نکنم و آن حضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان
فرزندان منقسم بسه قسم ساخته بلاد شام و جزیره و عراق و
فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد
اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند
بلاد سود آنرا بحام داد و اقلیم چین و صقلابه و ترکستانرا به
پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامت عرب و روم و فارس و خلقی
که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقلابه

سقلابه

سقلابه

وخزر که اهل

وخزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند
و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول است
که روزی نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورت او مکشوف
گشته حام را نظر بران افتاده در خنده شد شرایط استخفا و استتار
بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را
ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از
کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا
فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام
و یافث گردان لاجرم بمیامن دعا واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر را
بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت
و خواری خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعاء نوح از
زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود معاً در وجود آمد حام از مشاهده
این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران
را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعاء پدر است
و حام بنا بر این مدتها مدید از منکوحه خویش دوری جست و بعد از
چند گاهی با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل
دو فرزند دیگر بر هیات ولدین اولین از و متولد شدند و حام
دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ واقعی و مانعی نیست
از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار
بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و دم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس
بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسان فرموده
که بنا بران بغایت شاکرم اکنون هر چه خواهی بپرس که من در جواب
تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ازین حدیث اعراض کرده وحی

استخفا

بدو نازل شد که با وی سخن بگوی و از وی چیزی پرس که من درین باب کلمه حق
وصدق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از
اخلاق بنی آدم کدام معاونت بیش میکند ترا و اعوان و انصار ترا در
ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری
در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام است درباره تو ابلیس گفت
دعای کردی بر اهل زمین و ایشانرا در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روز
کاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست نوح علیه السلام از دعای خویش
نادم و پشیمان گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت گذشت
و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات
جبرئیل با عزرائیل از وی پرسید یا طویل الانبیاء عمرا جهان گذران را با زندگانی
بسیار چگونه یافتی گفت عالم را خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم
و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم ؎ دو در دارد این باغ آراسته
درو بند از و هر دو برخاسته ؎ در آز در باغ بنگر تمام ؎ ز دیگر در باغ بیرون خرام
و چون مریض گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان
عالی مقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند
نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین
و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده داشت
و بشدت غضب موصوف بود اسامی و القابش بزبان سریانی وی
را علیه السلام لیشکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی
نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است ذکر بعضی از صفاتش
اولو العزم اول بود بقول بعضی او را اولو العزم دوم گویند
چه بزعم فرقه اخیر اولو العزم پیغمبری باشد واضع شریعت بود از آنکه
شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر

حلیه مبارکش

اوقات

اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده
از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل مشکور و متفضل بود
و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان
می فرمود تا مگر بدین خاطری صید گردد و بدانه تفقد و احسان مرغ دل
آن گمراهان در دام امن و ایمان در آید صفت سفینه علیه السلام در بعضی
از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ار
تفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب
بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص
بنوح علیه السلام و متابعان او بود این روایت موافق قول اهل کتاب است
و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در
آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت
گز و عرض او سیصد و سی گز ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق
بسه طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی
هزار گز عرض آن پانصد گز و ارتفاعش شصد گز بود بر صورت
مرغی سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند کرکس و سینه او
شاکل سینه کبوتر و ذنبش آن مانند دم خروس و اندرون و بیرونش
بقیر و قار و رفت تطلیه یافته بود از امام ائمه الهدی حسن مجتبی
سلام الله علیه منقول است که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض
آن سیصد گز بوده است و این موافق روایت است که از سام بن
نوح علیهما السلام نقل کرده اند در وقت که بدعاء عیسی علیه السلام
زنده شده بود ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید اهل کشتی هشت نفر
بوده اند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و عمش گوید

هفت تن بودند و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید
نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید
بغیر از نوح و فرزندان او عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت
نفر باشند و ابن عباس گوید تمام کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو
القول الصحیح و گویند از ارواس و انجاست اهل سفینه متضرر گشته
صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کار
ساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد
و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشته پلیدی ها را خوردن
گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد
باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوندی
بر روی شیر مالید و شیر عطسه زد گربه از بینی او بیرون جست و زحمت
موشانرا مندفع ساخت **بیان کلمه وفار التنور** از امیر المومنین علی کرم
الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران التنور ظهور فجر و طلوع صبح
است و بعضی گفته اند که مقصود از وفار التنور جوشیدن آبست
از روی زمین فتاده گوید تنور موضع عالی بود از زمین که آب از
انجا بجوشش آمد و جمهور برانند که مراد از تنور نان بزی است که زنی
با دختر نوح دران نانی می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود
از سنگ که آدم علیه السلام در انجا نان می پخت و بمیراث بنوح
رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل افکنده بود از مسجد کوفه و نوح
علیه السلام از ان جا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده
بموضع که انرا عین الورد گویند قریب بعلبک و باراضی هندوستان
نیز گفته اند و طایفه برانند که نوح علیه السلام بر دوکان خبازی استاده بود
و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از ان بیم میکردی و از

کجا خواهد

کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از ان جا جوشیدن گرفت
ذکر معجزاتش بزعم بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره دیگر آنکه
چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه
بودند و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان
شده بود و بعضی گویند خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال انها
سبز شده بالا کشید اثمار بار آورد و محنت مومنان مبدل براحت گشت
از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح
علیه السلام عقیم بوده دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی
زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم
بهمین قدر اکتفا نموده اند **مدت دعوت کرام و ایام حیاتش** قول مشهور
آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از ان جمله نهصد و پنجاه سال
بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق
خرامید اهل کتاب گویند نوح از پنجاه سال مبعوث گشت و در زمان
طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر
یافت بباید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل جناع بوقوع طوفان
معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام دویست
و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان هزار و دویست سال بود و
طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار چهارصد و هفتاد نیز گویند
فی الجمله چون واقعه طوفان باخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان
آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از
ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نموده **ذکر**

نوح ع مقداری ریگ از زمین برداشت

اثمار

خطای

و بعد از ان

یافث بن نوح علیهما السلام و تصویر اصول قبایل ترک که از نسل در ظاهر شدند

بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح علیه السلام یافث را در بای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او بود توجه نماید یافث التماس نمود که او را دعاء آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد و نوح علیه السلام ایجابا ملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را ایده و حجر المطر خوانند و ترکانش جد و نیاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و طریق صحرانشینان مدت روزگار بسر برده رسمهای نیکو درمیان او ورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در ان سرزمین او بنیاد آورده اند که حضرت واهب العطایا بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منشج کماری ترک خلج خزر روس سدسان عزباج و هریک را از پسران بادختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولی عهد و ارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفتندی در ان نواحی سیر نموده بجای رسید که بترکی انرا سیلوک خوانند و انجا در بای مختصر و آب کرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رخت اقامت در انجا انداخت و از جوب و کیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست کوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخته و او بادشاهی بود عادل و فاضل در باب رعایت و رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای تعالی و تقدس در ظل حمایت

خویش

خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از پسران او فودکل نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا کوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در مکسار افتاد و فودکل چون لقمه برداشت در دهان نهاد بسیار لذیذ تر از لقمه اول یافت و بعد ازان نمکرا با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از ان روز معتاد طبیعت مردم شد و تراک اصلی ذریت او را گویند اما خزر بعد از سیاحت بمملکت شمال بکنار آبی رسیده آن ساحل بسندیده خاطر او آمد و در انجا شهری بنا فرموده فرزندان او رسم دوباه گرفتن در جهان آوردند بامشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید و چندگاه پدر نمیدانست که با او چه کند اخر الامر جون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود اتش را که ضد آبست برافروخته با حضار قوم فرمان داد و طنور و سایر آلات مهیا ساخت سرود گویان جسد او را در اتش افکندند و کوبیدند تا غایت این رسم مذموم در ان بلاد باقی است منقول است که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافت از ان حلوها ساختند و بعد از ان روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از والتماس کوشه نمود تا در انجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر ان نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و جون فرزندان یافث هریک بکوشه قرار گرفتند غزنین یافث بکنار زمین بلغار آمد و در ان جا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربت عظیم دست داد و سبب ان بود که جون یافث در بعضی از بحار عرقی غرق شد سنگی نوح علیه السلام جهت نزول باران داده بود بدست غزا فتاد و هریک از

برادران آن سنگ را طلب مینمودند غرجلت اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ
پیدا ساخت وهمان اسم بزرگ را بر انجا نقش کرده سر انجام مهم بقرعه
قرار یافت وچون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد با لفروره سنگ را تسلیم
او بابیت نمود غرز سنگ معمول خود را به ترک داده وترک صادق بلی آن
که سنگ را بخبر به فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ وعزیز میداشت وبعد از
چند سال که آورا باب باران احتیاج افتاده وسنگ مذکور را بیرون
آورده هرچند باران طلبید مفید نیفتاد سود انست که غرز در بن باب
مکری کرده لاجرم لشکری کرکوه وناموس گنجایش آن نداشت ترتیب
نموده بمقابله برادر متوجه شدند تا آن سنگ را از دست غرز نیز سپاهی
سنگین آماده ساخته بنقود را که اسن اولاد او بود وبشیم جلادت
ومردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد وبعد از التقاء فریقین جنگی سخت
افتاد اتفاقا بنقود در ان حرب کشته شد وترک باز گشته وگویند تا اکنون
میان بنی اعمام خصومت باقی ست ثقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع
عمارت کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را پسری
متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از شکاریان
بچه آورده بود آن پسر را بشیر سگ پرورد ند چون بزرگ شد بر عادت سگان
کلاب در مردم می جست وپدرش عورئی را از قراتبان بدو داد وازو
پسری متولد شده او را نیز ثقلاب نام کردند وبعد از مدتی با اتباع
واشیاع عزیمت دیار روس کرده مقام لایق بحال خود التماس نمودند
روس گفت اینجا بغایت تنگ است شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد
موصوف اید و ایشان از روس مایوس گشته از کماری وخزر نیز
مطلوب خود مسالت نموده همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان
نایره محاربه اشتعال یافته ثقلاب منهزم شدند وبموضعی افتادند در عرض

آتی

معمول

معمور

وچهار درجه

صحرا

وچهار درجه که آنرا ماوراء اقلیم سابع خوانند واز شدت برودت ابخار در
زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند وکماری بن یافث مردی عیاش و
بصید وشکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بجدود بلغار صحاری
خورم وموضع با نزهت وهوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او
را خداوند غز اسم دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار ودیگری را برطاس
نام کرد وچون فرزندان بسن تمیز رسیدند بر یک موضعی اختیار نموده
بعمارت مشغول شدند روباه وسمور وقاقم وسنجاب بدست آورده
از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند وتا اکنون جماعتی کردان بلاد
از نسل ایشانند وچین بن یافث بغایت عاقل وباتمیز وتدبیر بود وبدرش
در مملکت شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور
شد وچون چین طبعی بلند وغوری در امور داشت صورت کری و
نقاشی وجام ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت وابریشم
قیله بدست آورد واکثر صناعات که درمیان اهل چین متعارف است
از نتایج ذهن نقاد اوست ودر خلال این احوال چشم جهان بینش
بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد وچون
ماچین بمرتبه رشد وسن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام
نسل او بسیار شد وآن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش
مشورت نموده گفت اولاد واحفاد واقارب وعشایر درین شهر
از سر حد شما بیرون اند واین موضع باقامت ایشان وافی نی اگر
رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز
رهیم وچین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری
بنا فرمود آنرا باسم خود موسوم گردانیده ودر انجا مقیم شده برکتی
عظیم در ذریت او ظاهر شد وماچین از کنوسفند پشم گرفته رشتن

عشقا در

با اولاد تعلیم کرد و از ان جاها ساختند و بعد ازان بصید میل فرمود
عنقا که یکی از طیور نیکو صورت است در او آن شکار بگرفت و پر او را
از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات مجاربه مبارزان
بر بالای خود نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه
آهوی بگرفت و جون او را کشته از پوست بیرون آوردند خونی
چند از خوش بوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط
نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده جوی را بجهت آن باضافت
مرتبهٔ اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهوان
بنظر در آیند نافه او را محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم
افتاد و بعد از مرور دهور و اعصار که اولاد و اعقاب یافث بسیار
شدند لغات مختلفه در میان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف
یافته جنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت بحیثی که هیچ
فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق
گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات
قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان
طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمع اصناف اتراک و مغول
و تاتار و قبجاق و غیرهم منتهی بیافث می شود و سلاطین و خاقانان
و ترکستان و بلاد شمال ازان ذریت اند و برای صواب نمای ناقلان
کوهر سخن بوشیده نماند که انچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال
ایشان مسطور گشت بامقدمهٔ ظفرنامه مختلفتی تمام دارد و جون ان
نسخه منظور نظر صحیحت اثر حضرت مولف افاض الله علیه شآبیب
الغفران نشده بود خادم مشکین عمامه بنقل سخنان ان اقبال نمود

ذکر حام بن نوح علیهما السلام در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از

خانه

انبیای مرسل

انبیای مرسل بوده محمد بن کعب القرظی در سبب بتدیل هیئات اولاد او آورده
که فرمان باری تعالی جنان صادر شد که در کشتی نوح بجلس بامنکوحهٔ
خود مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب
و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان
آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود
و لون او متغیر شد و بعضی از اینجا تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند
بلکه آن روایت را بهم که نظر هر عورت پدر انداخته انرا بپوشید و بر هر
تقدیر از منزل نوح سغرا اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل محیط
و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را به بسر کرامت
فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر و از ذریت ایشان
سودان مغرب و سکان بلاد حبشه در نکبار و هندوستان منشعب
گشته اند و در میان فرزندان حام هزده نوع لغت پیدا شده فرقه
بلغتی تکلم مینمود بحیثی که فرق فهم سخنان یکدیگر نمی کردند تا بضرورة
دران نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از
جانب جنوب خط استوا تا بجهارده درجه عمارات و بقعها ست که بعضی
از اولاد حام دران موضع متوطن اند ذکر سام بن نوح علیه السلام
مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل
است و حضرت نوح علیه السلام جون او را از دیگر فرزندان بوفور
خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات مستغنی دانش و فراست تمام و صلاح و ممتاز
یافت مرتبه ولی عهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و
غوامض رسالت باوی در میان نهاد و سایر اولاد بمتابعت او وصیت
کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است

حبش ۹

۸

بوی مخصوص کردانید و از حضرت عزت مسالت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا
و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام
مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب علیه السلام
در قید حیات بود اما قول اول اصح است که قادر بیچون نه فرزند باو کرامت
فرمود برین ترتیب که ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است
و یورج و یفن و لاود و عیلم و ارم و یوزد و سام هر یک ازین فرزند
انرا بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که بنا بر انکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که
بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد هر یک
بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند کیومرث بر
تمام ذریت سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت
و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر کردانید و
شرح قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین
و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب
مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار
و قصبات بنا کردند **ذکر هود علیه السلام و بعثت او بقوم عاد** جمهور مورخان
بر انند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست
سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر انند
که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند
که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر
حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث کردانید

۳ واسود

محمد بن اسحاق

محمد بن اسحاق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند بدن و شدت بطش
بطن و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز
و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب
می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان
بت می پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صعودا و دیگری صمدا نام
داشت آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده
بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب می شدند
آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال سبحانه و تعالی و اذ
بطشتم بطشتم جبارین در روزگار عادیان بعبادت اصنام
و ارتکاب فواحش و منای و منکرات مصروف میگشت بعد از آن
که فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود علیه السلام بر آن
قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را بر راه راست
دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از
ظلم و فساد و فجور و عناد ترک فرمود و آن جماعت بر حول و قوت
خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را
قبول نکردند الا فرقه قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت
دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف
قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچ کس باو علیه السلام ایمان
نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بود و چون
مبالغه هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز
گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند متابعان
هود برین قصه مطلع گشته معروض رای او کردانیدند هود علیه السلام
دست بدعا بر آورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت

که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول و قامت و عرض

را اوقات

شرک

واعوان

کفره فجره واغفران ایشان مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان
آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهاء عیون و انهار و انهار
ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار
خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت
سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثناء این واقعه از آنجا که کمال شفقت
مرتبه نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت بایشان خطاب می فرمود
که ای گمراهان ایمان آورید بخدای جل و علی بگروید تا این عذاب از
شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست
و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جاده آن کار واهی
و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ می بودند و بر شیوه کفر و سلوک
منهج فسق اصرار نموده میگفتند که ما ترک عبادت آله خویش بقول تو
نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد ایشان
باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت دعاء طلب باران بمکه
فرستند تفسیر این اجمال آنکه دران زمان هر کرا از شرک و موحد و مومن
و ملحد را امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که دران
محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمود دعا کرده بشرف اجابت
لاحق میگشت و دران اوان ساکنان مکه مبارک جماعتی بودند از
فرزندان املاق یا امیلق بن لاود بن سام که ایشانرا عمالق گویند
و شریف مکه و رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش
موسوم به کلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود چون در میان عادیان
بلا و محنت جوع شیوع یافت روسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز
و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن عفیر و سعد بن خلیفه بن
الخیبری خال لیه بن معویه بن بکر و فوجی دیگر را تا هفتاد تن که سردار

انکار ثابت

عملاق یا عمالیق

کلهده

معاویه

ایشان

ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه مکرم روند و بشرایط دعای باران
و استسقا دران موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده
از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده بمکه رسیدند در خانه معویه
بن بکر فرود آمدند و معویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب
مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد ملازمت نمایند
فرستاده کان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت تنعم رسیده از زحمت
و پریشانی عادیان و دعاء باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه
متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و عیوق
را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت بعیوق میرسانیدند
و از نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه نمی نمودند
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان • عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان
ازین معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران
آمده بشراب افتادند و اقربا و خویشان من در بلا و زحمت قحط مبتلا
مانده و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من
نمایند که معویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل
بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و مشعر بتحریص ایشان بر
طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان
مغنیه یاد داد تا در اثناء سرود بران کرده خواندند ایشان بر مضمون
ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را
سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها اشتغال
نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا
مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بایشان گفت که تا به پیغمبر

و خویشان من

خود را ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود
و بران جماعت چند بیت خواند که اول آن ابیات اینست عصت عاد رسول هم
هم فامر اعطا شالا تبلهم السماء و از کلام مرشد و قدعاه معلوم کردند که
او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم از و مفارقت نموده بموضع دعای
شتافتند و بذبایح بدرگاه کریم کارساز تقرب جسته طلب باران
کردند و درین اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آسمان
آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل
بتصور آنکه از ابر سیه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض
کرد و ابر سیاه را اختیار نموده گفت اخترت السحابة السوداء فانها
اکثر السحاب ماء ناگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمدا لا یبقی من آل
عاد احدا لا ترک والدا ولا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی
که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران
خواهد برآورد آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که
مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب
احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را
دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و
یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن امال ما از رشحات
آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما راوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا موید این معنی است و باری سبحانه
و تعالی در رد قول ایشان میفرماید که بل هو استعجلتم بریح فیها عذاب الیم
یعنی هم چنان نیست که شما گمان می برید بلکه این خبریست که در ظهور آن
تعجیل مینمودید و این بادی است که متضمن عقوبت مولم است چه
عادیان در زمان دعوت هود علیه السلام و بیم کردن او ایشانرا از عقوبت

الهی بر سبیل

الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بما نمای
عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول
شخصی که بران قضیه هایل مطلع شد از عادیان زنی بود مهدو نام که
چون چشم او بران ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بهوش
آمد از و پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی
می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف
ما کشیده می آرند و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده عنان
تمالک از دست رفته و چون هود علیه السلام نظر بران ابر مظلم افکند
دانست که مقدمهٔ عذابیست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون
آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب ینبع رفت و بر گرد متابعان
خطی بمشتها به قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده
فرمود که هیچکس از ان خط پا بیرون نه نهد و سر از خط متابعت نه پیچد تا
از باد بی نیازی ایمن گردد از ابن عباس منقول است که هود با تبع
خویش در جزیره رفته باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان می وزید آورده اند
که چون قوم عاد شدت حرکت هود و صعوبت بلا را مشاهده کردند
بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب احوال
و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان
دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند ای باد
که باد هود هر چه خواهد کن بکن که هیچ آسیبی بما نمی تواند رسانید
و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی
ایشانرا از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از
ان بشدت هر چه تمام تر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان
از مشاهده این واقعه هایل پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته

اموال

بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون
افکنده آن محدولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد مینمودند
و با بها تا از انبوه بزمین فرو برده بایستادند و بامدت هفت روز و
هفت شب بر ایشان می وزید تا جمیع را فانی و منهدم گردانید ایام
عجوز که منجمان آن را در اخر زمستان در نقاویم شبت میکنند عبارت
ازین ایام است و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز انکه در حین
هبوب ریاح صرصر یکزنی از ان قوم در خانه بزیر زمین رفته قرار گرفته
روز هشتم بادی صعب دران جا وزیده او را با یاران سابق
ملحق ساخت راوی گوید که جون قیل و سایر فرستادگان عاد از
دعاء استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند
کناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده بتعجیل میراند دعاء ایشان
کو مان از مکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم
که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و قد عاد از قوم خویش
استفسار نمود جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا
متفرق و متلاشی شد قیل و متابعان او از استماع این خبر ملول
و محزون گشته گفتند ای برورد کار از ان شربت کرباران ما را
چشانیدی ما را نصیب کردان که زنده کانی بی ایشان مطلوب و مرغوب
ما نیست و دعاء مستجاب شد حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد
تا ان عاصیان را نیز بانش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار
گویند که وفد عاد بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای
بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود در دار جهان از مستحیلات
شمار است هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت بنجاد
بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند بارب مصراع جون عاقبت زصحبت یاران بریدنست
هموند باک نکند هر که عاقل است

مارا سم اکنون

مارا سم اکنون هلاک ساخته بقوم خویش واصل گردان و بجماعت بازروی خود
رسیده لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات
عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او بعز قبول رسید و لقمان بحکمان نسور را
بلی و دلی گرفته نگاه میداشت و هر یکی بهشتاد سالگی رسیده میمردند و لقمان
کرکس بچه هفتم را ابد نام نهاد و لبد بلبغت ایشان دهر را گویند و سر هفتم
بسر حد شیب رسیده یک صباح که شوذ از قله جبل بر طریق معهود در پرواز
آمدند لقمان تسر خود را دران میان ندید و ازین جهت اضطراب باو راه
یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد
را انداکرده بر طیران تحریص نمود و لبد انک بپریدن کرد که ناکاه افتاد و روح او پرواز
نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفص کالبد خلاص یافته بدار
بقا خرامید ☙ اگر صد سال مانی ور یکی روز ☙ بباید رفت ازین کاخ دل افروز
طایفه از نخل بندان حدایق اسمار چنین گویند که جون قوم عاد بغضب
الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام
با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و ضمان حفظ و حمایت
ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت
نمودند و جون از سن مبارکش جهار صد و شصت و جهار سال منقضی شد
داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین
را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت گویند تابوتی
از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی
از طلا بران تخت است و بران جا مکتوبی که بسم الله العلی الاعلی انا
هود النبی رسول رب الارض والسماء الی من حولی من عاد قد عوتهم الی الایمان
وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاطلبوا کرمی
وارتضی علی کرم الله وجهه منقول است که قبر هود نبی علیه السلام بحضرموت

وگویند

ذکر اولاد عاد علیه السلام بعد از هلاک ایشان

در تلی ریگ سرخ است و بعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاص می یافت
با صحاب خود بمکه می آمد و تا اخر ایام حیات در ان مقام شریف بسر می برد و
چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون
سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که
ازین دیار رحلت نماید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته
بحرم در آمدند و دران بلدهٔ طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور
هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است والله اعلم
علیه او علیه السلام صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد بسیار موی
و بغایت مشابه بود بآدم علیه السلام اسم او را بزبان عبرانی عابر
گویند و بعربی هود و لقبش نبی الله است صفاتش بسیار عابد و زاهد و
سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود
و شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود از ان جمله یکی آنکه
قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند و از و التماس نمودند
که در حوالی این مواضع کوه ایست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری
شود که دواب در انجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول
ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد و آن سنگ خارا تله خاک شده از
انجا چشمها و گیاه بسیار بدید آمد و با وجود اظهار معجزهٔ چنین ان
سنگ دلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری
فرمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از ان
موضع متعذر بود آن حضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که
از انها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از ان منزل ارتحال نمود
مدت دعوت ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ بر انند که مدت دعوتش
صد سالی بود پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان

مدت حیاتش

و مدت حیاتش بقولی اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال
بود و بروایت علماء نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران
صد و پنجاه سال و بقولی چهار صد و هشتاد سال بود والله اعلم
بحقیقت الحال ذکر شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ که در خانه
آفرینش بسیمی پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش ازینها بوده اند
شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند
بلکه حال ایشانرا بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل
قصهٔ هود علیه السلام آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت
سلف بجای آورده و ایشانرا اقرار نموده چنین تحریر مینماید که شدید
و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون
و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل
او میش را با گرگ همشیرگی بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض
تیهو پهلوانی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منسوب ساخته
مرسوم جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یک سال در محکمه نشست
یک حکم از و صادر نشد و بعد از سالی قاضی پادشاه را گفت که مرا
روا نیست که اجرهٔ قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قصه بر من رفع
نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت
اجرهٔ قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده
و بعد از ان دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید
که زمین ازین مرد خریده ام و دران زمین گنجی یافته و هر چند بایع را میگویم
که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج او تصرف نمیکند
بایع جواب داد که من زمین را با آنچه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی
از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از ان دو شخص پسر وارد

ودیگری دختری انگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان
تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد
منقول است که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین
قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت
بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال
یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت فرموده شداد گفت اگر من دین
ترا قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد هود گفت خلد
برین و بهشت جاوید انگاه اوصاف بهشت بیان کرد شداد گفت
این سهل است من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن
جازم شده رسولی به نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود دران
حین بر مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نمود تا دران دیار
هرچه سیم و زر و جواهر که یابد روانه دارد ضحاک بموجب فرمان خزانه
سنگین ترتیب نمود به بلاد شام فرستاد و هم چنین رسولان باطراف
و اقطار و ولایات خویش نامزد کرد تا نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر
سیمین و اوانی زرین و غیر ذلک از حصول اسباب بجهت طرح عمارت
موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض
رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان
دادی انگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود تا بتاسیس
آن عمارت را نسخت البنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ و بستان را
که طول آن چون امل مفلسان بی پایان عرضش مانند همت کریمان
پهناور بود در ارتفاع قریب گنبد گردان رسانیدند و قصری دران
باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن
ندیده بود و دیوارها آن بخشت زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف

بهار تحصیل اسباب بجهت

قصر از

قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور
مرتب گشت بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی
ریختند و درختان مجوف از طلاء احمر ساختند و مشک و عنبر در انها
تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان
اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود گویند دوازده
هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت
و لعل و زمرد و ما یشبه ذلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که
هر یک فراخور مرتبه استعداد خویش دران باغ کوشکی بنا کردند و ماه
رویان دلکش و پری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده
فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند دران قصور
رخت اقامت انداختند و مدت پانصد سال بایست که آن بنا باتمام
رسد و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون
خبر تکمیل باغ و بوستان در حضرموت شداد رسید با سپاهی فراوان
از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی مذکور رسیده آهوی
بنظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخها از زر و چشمانش
از یاقوت بود شداد از ان خوبی و زیبائی آهو را در تعجب ماند
و در عقب او اسپ را تاخته از لشکر دور افتاد که ناگاه دران
بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید
و با او گفت که بدین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی یا نه
شداد را لرزه بر اعضاء افتاده پرسید که تو کیستی گفت من
ملک الموتم شداد گفت بمن چه کار داری از من چه خواهی عزرائیل
فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب و زاری نموده گفت
چندانم امان ده که یک نظر بر عمارت که ساخته افکنم گفت فرمان رب الارباب

تی

درین باب نیست آنگاه شداد از اسپ در افتاد و روح ناپاک بقابض ارواح
سپرد و سپاهی بدان عظمت آوازی از جانب آسمان شنیده در عقب
شداد بدرکات جحیم شتافتند منقول است که از عزرائیل پرسیدند که
درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچ کس ترحم نموده و خاطر
تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت که بر دو کس
رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج
بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک در تخته پاره مانده بر روی دریای
بی پایان بجهان مختلف از بادی در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن
همه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده
از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای
الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره
را که بر تخته پاره دیدی شداد بود او را از آن درجه بدین مرتبه
رسانیدم و این همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم
و او کفران عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من
غضب الله در این تواریخ مذکور است که بعد از مرگ شداد عمارتی
بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را
ندید مگر عبد الله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید
و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شده بود و او بجست
و جوی شتر در گرد بیابان میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت
رسیده موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر
چند جهد کرد که از دیواران بوستان خشتی بر کند با جوهری از
جواهر که در کنگرهای قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت
چشم او بر جواهری افتاد که در تک جویها ریخته بودند آنچه توانست

محرم

از آنها برگرفت

از آنها برگرفت به نزد معویه آورد و صورت آن حال را معروض او گردانید
معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف و اطلاعی
داشت پرسید کعب گفت آن عمارت و تکلفات از آثار شداد است
بما چنین رسید که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسید
و تا قیام ساعت او و هیچکس دیگر آن را نه بیند **ذکر صالح پیغمبر قوم ثمود و آنچه**
در زمان نبوت او روی نمود اولاد قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن
سام بن نوح مدا نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو عمام عابر بن عوث
بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است
میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک این طایفه بدان
سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام بر
مسند حکومت و ایالت متمکن گشت و چون حضرت باری عز شانه طول
اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته
بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح
و سداد اختیار کردند لاجرم از جناب جلال احدیت تنبیه آن جماعت و اخذ
حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال
موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از
انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت
بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت
کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و
شقاق تحذیر و تخویف واجب داشت و بمدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی
از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آن حضرت التفات نه نمودند چون

وعد و عید صالح علیه السلام در بارهٔ قوم ثمود متوالی و متعاقب می بود لحظه
فلحظه ملالت و سامت ایشان می افزود و دفع او بهیچگونه نمی توانستند
کرد و چاره انکار نمیدانستند اخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره
فساق با صنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز عیدی که معهود
ایشان بود بعیدگاه روند و بدعای زلزلت اشتغال نمایند تا حقیقت حقیقت
هر دین که باشد ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را اختیار کرده بودند
چون روز عید رسید نیکوکار صالح و طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار
از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش
نمودند که دعاء صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای
بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند
سید و مهتر آن طایفه که او را جندع بن عمر گفتندی باتفاق قوم گفت
ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی
حجر واقع شده در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه
در شکم داشته باشد بیرون آوری بشرط آنکه هم درین ساعت از آن
شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد و صالح بعد از استخاره و
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر با آنکه ما پیشتر
ازین بزمانی طویل جهت اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات
کذا درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آورد که اگر
این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان
پیمان را بایمان موکد گردانیده صالح علیه السلام دست نیاز بر آسمان
برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد
تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده

و بدکردار

نمودامت صالح

نمودامت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشته سنگ مذکور بر طرفی از
اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد صخره صما بر مثال زنان باردار
در وقت وضع حمل نالیده و بر خود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ
ناقه موصوف بصفات مذکور چنان عظیم که بروایتی از یک طرف پهلوی تا به پهلوی
دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد فی الحال از آن ناقه نیز شتری
در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمر که معجزه چنان
مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف
گشته مستحق بهشت جاوید شد شعر آنرا که خدای دولتی خواهد داد
ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که متابعت صالح علیه السلام نمایند اما شیاطین انس مثل ذواب
بن عمرو جهاب که اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند در باب
بنی صعم یا صعمه کاهن مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند
که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع
حمل نموده در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح علیه السلام
ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف
بسیار فرمود و ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام
و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از
ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه آب خورد و روز
دیگر تمام چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم
معلوم ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از تک چاه
ببالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف
طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از وی دوشیدند و از پشم
او نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را

خلقت

سراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته
ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان
بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب
داشت چنانچه کسایی در صفت او می آورد که طول جثه او صد و پنجاه
گز بود و این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول
گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی
قرار گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان
ناقه در اندرون وادی ماوای ساخته دواب ایشان به پشت وادی
میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر می شدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند
و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی
همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر علیه السلام
نازل گشته که ما این ناقه را سبب دعای تو و ثمود ارزانی داشته مسئول
ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از
قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این
طایفه با عدم ناقه باز بسته است لا مرد بقضای الله و لا معقب لحکمه
و صالح علیه السلام کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد
که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نماییم صالح
گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین
ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که تولد
نماید بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضا را
نه پسر دران ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون ولادت پسر دهم
اتفاق افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهیت

وعرض می صدکز

آمد چه مدت

غدار غدار

آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قذار نام کرده آن بدبخت
باندک فرصتی بجوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش
سبقت یافت و هر وقت که قذار بران نه نفر که پسران خود را بقتل آورده
بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابناء ملامت مینمود کمالات خود بر
ایشان عرض کرده تحیر و ندامت شان می افزود تا کار بجایی رسید
که آن نه نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افتاد و
اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند
به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب
خواستند که بیرون آیند بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که
ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و هر نه بتحت الثری رفتند و چون قوم
از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که
پیوسته درین آرزو بسر می بردند همدستان شدند تفصیل این مجمل
آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و
دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی بی شمار داشت
بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح
علیه السلام عداوت می ورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر
بود صدوف نام بغایت جمیله و مال دار و شوهرش متابعت
صالح نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون
صدوف برین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی
اموال را تصرف نمود و سبب این معنی کینه صالح علیه السلام در ضمیر
ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسای
کفره کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار کرده بنام قذار بن سالف و
مصدع بن مهرج زدند باحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان

غدار

غدار

نفس

حاضر گشتند صدوق یعنی خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل
ناقه است و غیره نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج
احسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس
و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار
آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده
بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای
او را مجروح ساخته قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه
انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت
نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت
شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر
قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام ازین
حادثه تشنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند
عذر خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت
و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مومنان
از صالح التماس نمودند تا دعا کند قوم ثمود از آفت عقوبت عذاب
موعود مصون و محفوظ مانند و صالح علیه السلام با قوم گفت
جهد نمایید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که حق جل ذکره
ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه
رفتند و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قله
او مجال پرواز نبود صالح علیه السلام بر عقب قوم رفته چون شتر بچه
از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و اماه و بعد از آن
از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت بهر آوازی یک روز
شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال

غدار

خود رسید

خود رسید قال الله تعالی و تقدس فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد
غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند علامت عذاب چیست صالح
گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای شما زرد گردد و دیگر روز سرخ گردد و روز
سیوم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون
این سخن از صالح علیه السلام صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را
از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز بمنزل
او آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن
متمردان را بسنگ کوفته دمار از نهادشان بر آوردند و چون بقیه قوم
ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته و همت بر دفع آن
گماشته بمنزل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم
گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق
است مناسب بحال شما آن مینماید که از سر ایذای او در گذشته در ازدیاد
غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر
گردد و هر چه مقتضی وقت باشد نسبت با و عمل آرید قوم را این سخن معقول
افتاد و دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را
بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده چون روز شده وجوه نامبارک خود را
چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت
و اضطراب باز بر هلاک صالح علیه السلام از قصد مشرکان خبر یافته
بخانه مهتر فرقه از قوم ثمود و موسوم به نقیل که او را ابو هدب نیز میگفتند
پناه برد و عبده اصنام این صورت معلوم کرده متعاقب بمنزل نقیل آمدند
و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود را تسلط و استیلا
دست نداده خایب و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه
بود و قوم ثمود بلغت خویش آنرا عرویه می گفتند و رویهای ایشان مانند

اتفاق نمود بهیات اجتماعی
متوجه منزل شریف او شدند
و صالح علیه السلام

ارهب

خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته بفزع و زاری و گریه بیقراری
در میان شان افتاده فریاد برآوردند که الا آن قد مضی من الاجل یومان
و روز شنبه رخسارهای کل رنگ ایشان بمثابه قیر سیاه گشت که بیداری بتغیر
و قطران اندوده اند شب یکشنبه صالح بیغامبر بطریق پنهانی میان ایشان
در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش کرد انیده بدیار فلسطین از بلاد شام
توجه نمود صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدای دین بود قوم ثمود
کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افکندند
کاهی نظر بجانب آسمان و کاهی بر طرف میکماشتند تا بهنگام ضحا آواز هر
بایست از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید کرد لهای ایشان قطعه قطعه و
جگرها پاره پاره گشت مجموع معدوم و ناچیز شدند عز سبحانه فاخذهم الصیحة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از
قوم ثمود بنسبت شدت آن صیحه مهلکه دران دیار هیچکس باقی نمانده
الا زن مفلوج که او را اهوذریه میگفتند و آن زنک صالح را عرم بسیار دشمن
داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضاء او بحال صحت معاودت کرد و
از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را
بساکنان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبیده وجون آب یافت امید
فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفته و شخصی ابورغال
نام از ان قوم در حریم حرم شریف زنده ماند و تا دران موضع منیف
بود آسیبی بدو نرسید وجون از مکه بیرون آمد و نیز براهی که یاران اش
رفته بودند روان شد او را باشاخی از طلاکه مصحوب داشته دفن کردند
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین مرور از
حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابورغال است
انگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابورغال را

شکافته

شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقول است که چون قوم ثمود بموجب
حکم مقدور و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ و مبتلا شدند صالح
را علیه السلام تمنا مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشت و بعد از استخاره
بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب
و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با رواح آن جماعت مخاطبات روحانی
کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از ان سرزمین ارتحال نموده
بحرم شریف مدنی حضرت با ملیامن السبحانی توطن فرموده همدران
مقام از دار دخانی و سراجه ظلمانی انتقال نموده سبحانی من تقدس
ذاته عن مصادمة الفناء و الزوال کلما سواه بتغیر و تبدل من حال
الی حال کر جون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نا امید گشته
مغموم شده مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرما تی تا سفر کنم که
چه شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا در یابم و لحظه بمصاحبت او
موانست جویم حضرت باری سبحانه و تعالی شرف ایجازت ارزانی
داشته صالح باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخص رسید که بعبادت
پروردگار خویش اشتغال داشته صالح از موجب تنهائی اول سوال
کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در انجا
اقامت داشتند از ان طایفه خبر من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت
از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت
غیر از من احدی خلاص نیافت لاجرم اکنون جهت وجوب ادای
شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغول ام و صالح نیز
علیه السلام شکر منعم بجا آورده و زانجا روی بجانب دریا نهاده
میرفت تا بجزیره بلدر سید و دران جزیره شخصی را دید نماز میکذارد
و صالح علیه السلام بعد از فراغ و ادای صلوات وی از سکون و وقار

ازرقای عن ابن عباس رضی الله عنه

و بهکس

او دران جزیره برسید ان شخص گفت که من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی
بودم هیچکس ازان جمع غیر من به پرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر
باری سبحانی و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند
و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت داعی اشتغال مینمایم
و صالح عزم او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم انجا
کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال
نموده شب انچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند و
صالح روزی نزد ایشان نشسته چون قریب بشام شد آوازه هایل بگوش
او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آوازه دابه ایست که هر روز
درین وقت از بحر بیرون می آید و هر کرا درمی یابد هلاک میکند صالح
گفت مردم شهر بمن چه مید هند تا این دابه را هلاک سازم خلق را از
بلای او برهانم آن دو مومن چون این حدیث را بخلایق رسانیده
ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد بنصف مال خویش باو
دهیم و صالح بعد از استماع وعده نصف مال خویش باو از بارگاه الوهیت
هلاک دابه را مسالت نموده و دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه
بدو پاره شد مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده و نصف اموال
خود را بصالح تسلیم کردند و ان علیه السلام ازان دو عزیز خدا پرست
التماس نمود که مالها قبول کنند ایشان ازین سخن معنی اعراض کرده
گفتند انچه از کسب خویش حاصل میکنم ما را کفایت است انگاه صالح
اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی لشکر میکویم ترا که از عباد عالی
مقدار خویش جمعی را بمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی بروی
نازل شد که ای صالح مکر نمیدانی که مرا بندگان اند که نظام دنیا بوجود
ایشان مربوط و منوط است و کرد را طاعت من نباشد یک طرفة العین

نظر بر حال

نظر بر حال عاصیان ننمودازم و صالح علیه السلام بعد از استغفار بسیر و سلوک
بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید انچه نصیب ایشان بود
حلیه او علیه السلام بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره اش سفید و
سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدور کشیده محاسن و خلقت
صحیح البدن بود صفاتش بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت
ملیح الکلام مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی
و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی
نپرداخت و مواعظ بسیار از آن حضرت نقل کرده اند جناب کتاب
نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است و شریعت
او موافق شریعت نوح بود علیه السلام بی زیادت و نقصان
ضعفش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین
مهم پرداختی مدت حیاتش بقولی دویست و پنجاه هشت سال
و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور
دویست و هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم
بحقیقت الحال زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت سال
بود ازان جمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و پرده
سال بعد از ایشان مدفون بیاپوش بقرب حرم شریف در دار الندوه
و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند و الله اعلم قصه ذو القرنین
صالح اکبر علیه السلام سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که
بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود علیه السلام و صالح هیچ پیغمبر
مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است از انکه ذو القرنین
اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت و نبوت
فایز شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده

که ذوالقرنین اکبر از انبیا مرسل است و گفت که دلیل بر صحت این قول آنکه
حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده
میفرماید قلنا یا ذوالقرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود خبر
بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقر
نین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث
بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که
ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین کثیر در
کتاب بدایة النهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت
نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است
که ذوالقرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شد و محل اقامت
او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
کفار اشتغال مینمود تا آن زمان که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع
و تفرج امصار و اصقاع گماشته نهضت عزم دیار مغرب کرد و چون
در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت آواز کفر و شرک
و افعال ناشایسته ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده
با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده
نسل ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه بودند در
آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود بزمین بیت المقدس آمده
و بعد از چندگاه از آنجا با قاصی دیار مشرق توجه نمود منازل و
مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید
که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورة
موزون السیرة بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول
مواکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت

ابن

و اعمال ناپایست

اوشتافت

اوشتافت و ظرایف و پیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده
بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذوالقر
نین و اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم
پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید بود که از
اذیت یاجوج و ماجوج به تنگ آمده بودند و هیچ گونه با آن طایفه مقاومت
نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط
دلخوش ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق
اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلمه یاجوج و ماجوج
را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت صفت یاجوج و ماجوج
آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشیح گفتندی دو پسر داشت
یاجوج و ماجوج نام کرد و چون هر یک از اولاد یافث قطری از
اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج با قاصی
اراضی مشرق رفته قریب که امروز ذوالقرنین است اقامت نمودند
و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آن جمله نه جزو هم
یاجوج و ماج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده
که یاجوج و ماج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم
شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و
تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعت اند که
هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود ~~ایشان صد و بیست~~
گز و عرض بدن کمتر مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول
و قصر قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهار ذرع کشد و صنف اخیر را
کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از

بجایی سد

صنف دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن ایشان مثل آن بود

اجناس وحوش وسباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و
هلاکش کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخص از ایشان
بمیرد جثهٔ او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این
درخت در ان ولایت بسیار بود یاجوج وماجوج را دینی و شرعی
نه باشد و نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند

صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و تحکم
آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان
دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر
کرده باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی
زمین مقابل ساختند و بعد از ان دیوار سد بنیاد کرده قطعهای
آهن و مس و روین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها
بر مثال قدان مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع الات سد سر بسر
گداخته یکباره کشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گرفتند
انگاه نوبتی دیگر مس و روین با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار
در تقهاد سوراخها که بهرجای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام
یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوار آن
پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشصد ارش است بدین صفت
که مذکور شد و هرچند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین
انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اند خاما چون در کتب تواریخ
بدین نهج مسطور است خام مشکین شما نیز متابعت سلف نمود و
بهمان دستور ولی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق
مخالفت مسدود کردانید و العهده علی الروای و بالجمله چون عمارت
سد باتمام پیوست ذوالقرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق

یافتن ان چیز سجدهٔ شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده گفت هذا
رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا و بعد از
فراغ از ان مهم خطیر ذوالقرنین با قصی بلاد شمال توجه نموده و منازل
قطع کرده بشهری رسید که برج و باره و بروبینی و مس ساخته صقلی
تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی
شعاعی آن چشم را خیره کردی و باب ان سور عن مسد و دبود
ذوالقرنین بجملهٔ تمام شخصی را بر بالای ان سور فرستاد و چون آن
شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده
بخندید و بدان جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته
خود را بدرون شهر افکندند شری از ایشان بیدا نشد ذوالقرنین
عنان عزیمت از انجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و
قطع مراحل بدیار هند آمد و از انجا با قصی جنوب خط استوا
و ملاحظهٔ ان مواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع
مسکون و ملاحظهٔ بلاد و قیفا از جبال و بحار و مدائن و امصار
و معمور و خراب آن بار اضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را
عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال
بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر صوری از صاروج
کشیده بودند و جنان صیقل زده و شفاف ساخته ساکنان آن
بقصد حفاظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک
گوشهٔ آن شهر منارهٔ ساخته بودند بارتفاع شصد گز و بران
منارهٔ سوراخها بوده که از انجا بدر بانگاه میکردند و بر بالای
آن منارهٔ آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم گاه
لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را

بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن
شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود هزار سال دیگر خراب
و حالا قریب بدو هزار سال می شود که اسکندر رومی هم بدان
صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام
خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی و ثمانمایه
هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو
القرنین اکبر قرار یافت و اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست
و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف
داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده
بعبادت باری تعالی اشتغال نموده بعد از زمانی قلیل ندای رب
الجلیل را شنید لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت
کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد ~ اگر با تو گردون نشیند براز
هم از گردش او تا نیابی جواز ~ بدشمن همی ماند و هم بدوست که مغز با هم
از و گاه پوست حلیه ذو القرنین ع سرخ و سفید بود و میانه قامت
و عظیم الراس و العین و گیسوهای سیاه داشت اسم لقبش مسعودی
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمسی است و چون
مشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود
ملقب بذو القرنین شد صفاتش متخلق و متواضع بود بغزا و جهاد
شغفی تمام داشت حتفش زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقه
عیال از انجا حاصل میکرد و انچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق
نمودی و مدفن مبارکش بعضی جبال تهامه را گویند و برخی نفس
مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله در بیان ولادت و بعثت
او صلواة الله تحیته پدرش آذر که او را تارخ نیز گویند مردی بود

وتسعین

از کوثاریا که

از کوثاریا که قریه ایست از قرای کوفه و باتفاق ایمه تاریخ در زمان ولادت
حضرت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان کوش بن ارم بن
سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر انند که نمرود
بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس
بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مؤمن و موحد دو کافر ملحد از مؤمنان
ذو القرنین و سلیمان از کافران نمرود و بختنصر اما قول قاضی ناصر الدین
بیضاوی رحمة الله گفته است که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک
تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام
عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که محمد
ابن اسحاق گوید گفت اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد
الا سه کس را که از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیه
السلام و بعضی گفته اند بختنصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد
و لیکن آن قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب
درین باب و الله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند
سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت
و اقبال او ازدیاد می پذیرفت و ساعت آساس عظمت و قواعد
حشمتش استحکام می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق
عدالت و سبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان
که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه
او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریص نمود خیالات فاسده بکاخ
دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد
و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت

وبساعت

مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام را بر صورت خود ساخت
در معابد و صوامع نهاد و عاملیان را امر کرد تا پرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان
و منجمان جهت مصلحت از مصالح ملک خلوتی ساخته دران باب تدبیری
می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان ان زمان تفوق و تقدیم
داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم
میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم
السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدین تازه و شریعتی
مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس
سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این
مهم قبل الواقع از جملهٔ واجبات و از قبیل معروضات مینماید
نمرود گفت سهل است ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند
که با عورات در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب
و مترصد زنان بارور باشند اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند
و اگر مولود پسر باشد بقتلش ارند مجموع این رای را استحسان
نموده نمرود هژده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج
ایشانرا مانع اید و آذر پدر ابراهیم را موکل نداشت چه او از
خواص نمرود شخصی معتمد علیه موسوق بود و جمعی از زنان قابله
را نیز بر نسای حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد شد
کنند و هیچ کس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشانرا منع
نمایند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعدمش فرستند کسائی
در تاریخ خود اورده والعهد علی الروای که دران مدت که آن ملعون
خیال و بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده

عظیم

بود و هفتاد

بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه
پاک در رحم یکی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه
گردون اساس نمرود شتافته عرض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار
این قضیه تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفهٔ موعوده فلان شب
خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان می شد
مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر در دروازها باز داشت
تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود
و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این
حال زنان شهر را خالی یافته و برسم طواف از خانها بیرون آمده
بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه
رسید که آذر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد و آذر زوجه خود را
دیده بدو میل نمود و آن شب نگاه داشته با وی خلوت گزیده لیقضی
الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آذر
نهان میداشت و چون مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من
حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق
و احسان و امتنان ملک دربارهٔ ما بسیار است و هرگاه که ما این
خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر ظهور
یابد و آذر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوش دل شد و چون ماه
ولادت قریب گشت مادر ابراهیم با آذر گفت که ازین معنی بغایت
هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون
بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و
ازاله اعظم یعنی از فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعهٔ مسالت
نمای و تا زمانی که وضع حمل نمایم از ان موضع بیرون نیائی آذر

اورا

جواب داد که بنابر حقوق دیرینهٔ تو بر آنیه این کار را اختیار نمایم وخاطر ترا
از بار غم آزاد کردانیم آنگاه آذر عزیمت بتخانه نمود جهل شبانروز
در انجا بسر برد و در مدت غیبت آذر و آوان ولادت ابراهیم مادر
او خانهٔ در زمین مرتب ساخت انجا یکه محتاج صبیان باشد در آنجا مهیا
کرد اینده و ابراهیم را در ان موضع پنهان کرده آذر را از وضع حمل
و مخلص خویش اعلام نموده و آذر از تبکده بخانه آمده از حال فرزند
استفسار کرد و مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند آن بغایت رنجور
متولد شده همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زوجهٔ خویش
نموده بر صحیت او شکرها گذارد چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر
بنزد ابراهیم رفته اورا شیر دادی و اصلاح حال او کردی وچون
آن بزرگ همت بسیار دان اندک سال دوساله شد مادر از شیر باز
کردش از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که ابراهیم
صلوات الله علیه الرحمن در روزی موازی طفلان دیگر که در هفته
نشو و نما یافتندی مالیدو در هفته بر ابر ماهی و در ماهی مقابل سالی وچون
مادر دیر تر بسر بسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را بجای
مکد و ازان انگشت شیر عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین
گویند که اول مناظره که از ابراهیم علیه السلام صادر شد آن بود که از
مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم ابراهیم گفت پس پرور
دگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم
گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب
اعظیم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد انگاه ابراهیم باز
از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم
گفت بشره تو پاکیزه تر ست یا از بدرم گفت از من گفت بدر من خوب

صورت است

صورت است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفرید کار پدر من
ملک است چرا اورا از خود بهتر آفریده اگر آذر بپرورد کار تست جرا ترا
نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفرید کار من باشی چرا مرا حسن
از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته اشفته حال از
پیش او بیرون آمد وچون آذر بخانه رسید و تقریری تمام در بشره مادر
ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده
مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد ۵ بیرست درین سینه که گفتن
نتوانیم که گفتن نتوانم و نهفتن نتوانیم بعد از الحاح و مبالغه بسیار
گفت ای آذر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تبدیل و
تغیر خواهد داد پسر تست آذر از استماع این سخن متحیر شده گفت
کدام پسر وچه پسر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در
زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشت بود
وهمچنان سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره
و اقامت حجت باذر تقریر کرد و آذر بعزیمت آنکه آسیبی بابراهیم رساند
خشمناک در خانه بیرون رفت که آنحضرت پرورش می یافت در آمد وچون
چشم آذر بر طلعت همایون آن نجسته اشر فرخنده سیر افتاد و حضرت
مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر انداخت بدان سبب از خود
در نیافت که هیچ گونه ضرری بابراهیم رساند و بعد ازان ابراهیم علیه
السلام باذر نیز مناظره فرمود چنانچه حضرت حق جل ت کلمته می فرماید
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آذر چون اعتراض
ابراهیم را جوابی نداشت اورا با موز ماه ملایم تهدید داد کما قال عز
من قایل لئن لم تنته لارجمنک و
اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آذر بتان

تراشیده به پسر دادی که بازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بدر
سرای رسانیده بینداختی و ریسمان ها در گردن شان افکنده و بزمین
کشیده ببازار بردی و گفتی که بخرید چیزی را که نه نفع از و متصور است
و نه ضرر مردم از صورت بی جان چه تمتع دارید بیت یاری آن بت بپرستید
که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده
دست از خریداری اصنام باز می داشتند بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره
ایشان فاسد گشت و آذر صورت واقعه را معلوم کرده و با پسر خطاب آمیز
نموده سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم
گردانیده چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در باب
کواکب زهره و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم احیا میکردند
در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول
اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد و گفت یا قوم
انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت
ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قضیه ابراهیم
علیه السلام فاش شد و سرزنش آذر و غیره را در باب عبادت اصنام
بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شد با ابراهیم گفتند این چه دین
و مذهب که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم
لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت
مقیم آید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد
ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول
اشهر که جمهور فضلای دانش در کتب تواریخ مثبت نموده اند اینست که
چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم
کرده باو گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد

عتاب

در

شود که رقم

شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد بسبب مقدمه او هرج و مرج در اوضاع
بر جمیع احکام سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود
پرسید که هنوز آبی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نی
گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است
لاجرم نمرود همگی همت سست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده
حکم فرموده که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در انجا اقامت نمایند
و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه
برافراشت و بعد از چندگاه آذر را که از زمره خواص او که بمزید قرب
اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین
ارسال نمرود با آذر گفت که بنا بر وثوق اعتمادی تمام که بر تو داشتم ترا
بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با
زوجه خویش بخلوت صحه اقدام نه نمای و آذر سوگند خورده بشهر آمد و
بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام
اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده
چون چشم بر منکوحه خویش انداخت آتش شهوت چنان اشتعال
یافت که بآب صوری انطفا پذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه در
بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن
امین نمود و روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت
مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته
حکم فرمود تا هر پسری که در ان سال متولد گردد بقتل آورند و چون
آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوف الاشتهار بصحرای
رفته در ته جوئی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم
تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت

باشد
نشده

واورا در کرباس پیچید و در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان
پنهان ساخته مضبوط کردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از
روزی چند بان غار رفت تا به بیند که جگر گوشه او زنده است یا مرده دید
که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می مکد مادر
ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته بتعهد
آن پرداخت انگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار
شتافتی و اورا شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع
بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی ارباب تاریخ ببانزده سال رسید اتفاقا
شب هنگامی که مادر بمطالعه انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود
که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این
مغارهٔ تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین
مقام باز داشته ام و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالم بیکران و جهانی
بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت الزام نموده با خود گفت
پیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد
هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم
و به بینم تا مهم چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادرش
از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول تفرج انوار ستارگان
اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی
و چون زهره بحد افول غروب رسید فرموده که انی لا احب الافلین انگاه
ماه را دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از ان
حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره نور گستر حور پیکر آفتاب
را از شفق قیرگون شب بیرون آورد اشراقات اورا مشاهده فرمود
گفت هذا ربی هذا اکبر و بهمین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید طریق

من

و حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان

بطلان عبادت

بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح
و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل
اگر روزی بروی بمهر دل نظر کردم • نکردم جز بدان وجهی که هست آینه رویت
بصورت که که از روی بسوی غیرت اندازم • ز غیرت رو متاب از من که دارم روی خود سویت
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام از غار مادر او اورا
بخانه آورده با آذر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود
اسپی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آذر از مشاهده طلعت فرخنده
بسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف
بر چهرهٔ امانی و آمال مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت
پرستان بر زبان در افشان او جاری گشته بسمع آذر رسیده و علی اختلاف
الروایتین چون ابراهیم علیه السلام خلق را بملت حنیف و شریعت منیف
دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از ممکن اخفا بسر حد افشا رسید
نمرود کماهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم
صلوات الله علیه ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن
متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده
ابراهیم گفت که پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و می میراند
نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم انگاه فرمود تا دو
مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی
به ابراهیم آورد و گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم و
ابراهیم علیه السلام بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که
بر تلبیس نمرود زود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از ان
زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع می سازد تو از جانب

دل

که من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت که پروردگار تو کیست ابراهیم گفت

مغرب برآر نمرود در جواب ساکت ماند و متحیر شد قال عز سبحانه و تعالی فبهت
الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از ان محفل بازگشته
عامهٔ خلایق را از سر حد و اجتهاد بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت
و بمیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت
آلهی اقرار نموده متابعت ابراهیم اختیار کردند منقول است که بعد از ان
ابراهیم را که داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و
انکسار اصنام باشد تا یقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش
نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب
اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود
چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و
ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام
می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت
به بتخانه آمده و آن ملبوثات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده می گفتند
که الهه اصنام ما پرتو برکت و عنایت بران چیزها افکنده اند تا سال دیگر
این معنی را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز
عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس
مرافقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض تاخیر و
تعلل جایز داشته پای رفتار باز کشیده و آهسته با خود گفت تالله
لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا آمد برین که یعنی بدانی که مستجمع جمیع
صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس
از انکه پشت گردانیده این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند
از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظ و خدام
خالی ماند خلیل الرحمن در ان خانه رفت بطریق استهزا با ایشان خطاب

وصول

بروید

فرمود که

فرمود که چرا چیزی نمی خورید چه میشود شما را که سخن نمیکنید انگاه بزخم تبر
غیرت بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر در گردن آن بت مستحکم
گردانیده از بت خانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نمود بدستور
معهود به بتخانه در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاده
نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمان است
و بنا بر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل توالی و تعاقب صادر
میگشت مشرکان را جزم شده که فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق
بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند نمرود
باحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم
را در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند
نمرود و خواص نمرود گفتند که تو کردهٔ این فعل را بمعبودان ما ای
ابراهیم و آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار
کرده انگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم
این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده
و در ان حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از ان
با یکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بر ان
بود که ایشان را یقین باشد که اصنام را می پرستید که نه نفع از ایشان
متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی توانند کرد القصه مشرکان را
خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم
گفتند تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که الا
افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم
ساکت شده فضیحت گشتند ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده

را می پرستید

بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق شریعت ابراهیم
میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن
ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوه که قریب بدان شهر بود بامر نمرود محوطه
ترتیب دادند که طول آن شصت گز و عرضش چهل گز و ارتفاع دیوار آن
بیست گز بود و نمرود فرمان داد که جهت نصرت الله الهی و اصنام خویش
هر نفری خرواری همه بدانجا رساند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط
و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زمانه او بفلک اثیر
سر کشید لاجرم طیور را از مجاری آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم
گرد آن نمی توانستند گشت بنابر آن مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را
چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس
بر تلبیس بمجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشانرا
تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش
گفت تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در
غلغله و خروش آمدند و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمتست که چنین پیغمبر
عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمایم
خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند با مدد
کاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند
نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر رخصت دهی فرو نشانند یا در اقطار متفرق
گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده
نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا با و تقرب نموده گفت
یا ابراهیم هل لک حاجة گفته اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا بما احتیاج
نیست بآنکس که داری از و مسالت نمای که محل از این صعب تر و موقعی از این

شصد

اندکی ابر یا باران
بر این آتش مسلط گردانیم
تا آنرا بکلی

دشوارتر

دشوارتر نیست ابراهیم گفت علیه السلام حسبی سوالی علمه بحالی
با سوزش عشق اگر نشازم چکنم ۰ جان در ره عشق اگر بنازم چکنم ۰ گویند
چو پروانه چرا می سوزی ۰ چون عاشق آن شمع طرازم چه کنم ۰ درین
حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی از سرما
هلاک شدی منقول است که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفته به تسکین تمام
بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان
آورده در و پوشانیده و بامر حضرت آفریدگاریست که در بیست ذرع گرد
خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل
بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شده گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را
جهت موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل
را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل
خویش مبسوط گردانید بیت اشرف بر آستانه او هر که راه یافت اول قدم
میان بهشت برین نهاد همچنین منقول است که اسرافیل مامور شد تا در
صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم آورده
اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز برین
قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بزعم نمرودیان تسکین پذیرفت نمرود
بر منظری عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته
بخاطرش میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که این آتش
بوی مضرتی نرساند و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد
و چون گاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آوردی ندماء خواصش میگفتند
که در چنین نایره این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند اگر کوه خارا در آنجا
اندازند البته در گداز آید و بالجمله نمرود ازین محل رفیع لمکان نظر

بیرون آید

بجای آورد که ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون حالتی چنین
مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز
و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش
بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم صلواة الله علیه جواب داد که
هذا من فضل ربی و این همه را قادر بیچون جهت من ایجاد نمود نمرود پرسید
که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که رحمن رحیم فرستاد تا
انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای که آثار قدرت او بدین مشابه
باشد که مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده
نزد ما آی گفت آری و همان دم برخاست و قدم بر کوههای اخگر نهاده
نزد نمرود آمد و او را دیگر باقرار وحدانیت تصدیق نبوت دعوت کرده
مراسم وعد و وعید بجای آورد و نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با هاران
که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود هاران گفت
بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بود تا شبی بنده خالق مخلوقات
علوی شوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل مینمای و چون ایام
مهلت منقضی شد ابراهیم علیه السلام بمجلس نمرود تشریف برده قبول
اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان
و قول بتوحید میدهد متعذرست اما متقبل ام که قربانی عظیم جهت پروردگار
تو بتقدیم رسانم ابراهیم گفت چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که
مقبول نخواهد گشت نمرود از امر قربان ممنوع نشد چهار هزار گاو و چند
هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبحی فسیح و عریض برده قربان ساخت
و بواسطهٔ شیطنت هاران بهاویهٔ هلاک ابدی افتاده اینها هیچ فایده نداد
ذکر استدعای نمرود ابراهیم را علیه السلام بحرب و مقاتله هرچند این

صعوبت چون خلاص یافتی و از چنین ورطه محلک بدین داری

بلغ

حدیث

حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ مشهور
دیگر کرده اند راقم حروف نیز بتحریر آن جرأت و جسارت نموده تا واقفان
دقایق بیان حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند و مامول از لطف هوشمندان
ذو البصرة آنکه هرجا درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از
نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند و در بعضی نسخ مذکور است که
چون ابراهیم علیه السلام از بلیهٔ آتش مانند موی از خمیر بیرون آمد نمرود
او را بمقابله و مقاتلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده
روزی معین کرد و از حضرت ذو الجلال مسالت نمود که نمرود و اتباع
او بتعرض آخر و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف
اجابت رسیده نمرود بروز موعود با لشکر فزون از مور و ملخ همه مکمل و
مسلح از شهر بیرون آمد و در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زده
بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان آمده قرار
گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجایند
ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشانرا خواهد فرستاد و
جواب و سوال اسلحه عاصیان را خورده بعد از آن باکل لحوم و عظام
آن جماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند ذکر صعود نمرود
بجانب آسمان و ظهور حماقت او بر اهل زمین و زمان در بیان این
قضیه بر قولی که اکثر آن منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابروست
رحمهما الله اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظه
تسکن آتش جنان و رویانیدن خالق منان ریاحین و گلهای آتشین
را از آن تمنا بود که بآسمان رود بزعم آنکه جمال قادر بیچون که شمهٔ از آثار
قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاین گردد و او درین
باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی

طبع

آخر شد جنود پشه بفرمان رسیده آلهی در ایشان افتادند اول

براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبداد نموده حکم فرمود تا بسالهای دراز چنان
منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قفصه آن از جمله محالات
می نمود و نمرود بر بالای آن منارهٔ عالی رفته آسمانرا همچنان دید که از روی زمین
دیده بود ازین جهت خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار از ان مناره بزمین
آمده روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش
اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش
را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع
زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه دران زمین واقع
شد آن اقلیم را بابل گفتند و نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد
که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نه بینم و درین باب حیلهٔ اندیشیده
فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش
دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند مزید بران متصور نبود و بعد از ان
حکم کرد تا قفصی بر شکل تابوت راست ساختند که گنجایش دو کس بیش
نداشت مشتمل بر دو در و یک در بجانب بالا و دیگری بطرف زیر و در چهار
گوشه قفصی چهار چوب تعبیه کرده بر هر یکی از ان گوشت پاره آویخت
و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند انگاه خود
با یکی از خواص دران قفص نشست و کرکسانرا بر اطراف قفص چنان
تعبیه کرد که گوشتها بر بالای سر دیده بجانب علو قصد نمودند و قفص را
برداشته بالا میرفتند بقولی هر چه تمامتر یک شبانروز پریدند و بعد از
انقضای این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرده آسمانرا همچنان دید
که از روی خطهٔ غیر انبطرش در می آمد و ان در را بسته و در شیب را
گشاده بطرف زمین نگریست و مقداری زمین پر آب دیده و جبال هر یکی
مانند موری در چشم او مینموده و یک کرکسان بجانب عالم بالا رفته نمرود

شبانروز دیگر

باجلیس خود

باجلیس خود گفت تا در آسمان را بگشود و نمرود آسمانرا همچنان بر حال سابق
دید و در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی
چیزی ندید و از هیأت این حالت وهم بروی مستولی گشته با رفیقی خود
گفت تا گوشتها را بخلاف بیشتر در زیر مستحکم ساخت و کرکسان بجانب
سفل میل نموده از پریدن ایشانرا آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند
که بلای عظیم از آسمان نزول کرد و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمد
نزدیک بود که جبال در تزلزل آیند و چون نمرود بزمین آمد از آن
کار ابلهانه خویش بسیار ملول و شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهار
صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را در صورت
بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از افعال
ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر
دلیری مکن و از انچه کردهٔ پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را
در آتش افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این
فسادها از تو صادر شد و بعد از ان جرأت نموده روی توجه باسمان
نهادی ؎ تو کاری زمین را نکو ساختی ٭ که با آسمان نیز پرداختی ٭
و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا ترا مدت چهار صد سال پادشاهی
داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و
لشکر تو بیشتر است بلکه این همه بحقیقت از ان اوست و اگر خواهد
که ترا از آسیب ضعیفترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط
عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمانرا سپاهی
هست بگوی تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه نمایم فرشته گفت
لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر حرب اند نمرود گفت مهلتی
باید تا لشکریان جمع گردانیده در صباح روز چهارم با خلق بی اندازه از دروازه

از محال خود

آن ملک سه روز امان داد نمرود سپاه خود را جمع گردانید

تنها
بیرون آمد و به میدان بفتویه صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند و ابراهیم
در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود تنها از و بپرسید که این جندک
کجاست لشکر تو ابراهیم گفت همین لحظه خدای جهان ایشانرا خواهد
فرستاد و مقارن این حال جندان پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شدند
که فروغ آفتاب از دیده پنهان کشت و بر فور سر و روی لشکریان
گزیدن گرفت و هر یکی بخودن مشغول شده مجموع را بنهیمت اختیار کردند
و نمرود حیران و متعجب بخانه خود باز گشته حضرت عزت باز همان فرشته را
بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک بنصیحت بنیاد کرده گفت ای بنده
عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا بنهیمت گردانید
بترس و بخدا ایمان آور که اگر چنین ملکی ترا هلاک گرداند و نمرود مطلقا از
استماع این کلمات متاثر نشد لاجرم بادشاه لایزال حکم فرمود تا پشه
که حقیر ترین همه بود برلب زیرین نمرود بگزید و ببرید آن روز لب نمرود دوم
عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر باز آمده لب بالای او را نیز گزید
وان لب دیگر هم اماس کرده درد کرفت بعد ازان بسخاخ دماغ او بالا
رفته مغز سرش را خوردن کرفت و نمرود را از تنا فرمانی درد عظیم روی
داده هر گاه که چیزی بر سر آوزدندی پشه از خوردن مغز سر باز ایستادی
و صداع مکتر شدی تا حال او بجای رسیدی که خایسکهای آهنین مرتب
کردانیده پیش او بر زمین انداختندی و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از
تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی آن خایسکها را بر کرفته چندان
بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که بدین خدمت پیشتر قیام
نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهره مند کشتی تا بعد از جهل
سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار کشت ذکر هجرت
ابراهیم علیه السلام صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام

از حضرت

از حضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران
و نبویل بن ماخود و ساره که بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطراب
در مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز مسلمانان زیاده می شدند و سخن
ابراهیم در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میکرفت و ازین
جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او کفت بواسطه دعوت
تو باین دین محدث که آورده خلیلی در امور ممالک پیدا شده و عنقریب
تمام بهمات ملکی راه یافت اکنون بر خیز با اصحاب و متابعان ازین
دیار بیرون رو که آن پروردکار که تو داری بحفظ جانب تو برداخته
و کفیل مصالح تو کشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم
علیه السلام این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام بهجرت
فرمود و بعضی کفته اند کرهی وقوف نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن
اختیار نمود صاحب منتظم ابن جوزی کوید که بهجرت ابراهیم بعد از
هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم
عزیمت مسافرت مصمم داد با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم
خویش ساره که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود بود و پدر او نیز ناکزده
نام داشت و جمعی دیکر از وطن مالوف بیرون آمده و منازل طی نموده
در قصبهٔ حران رسید روزی چند بجهل اقامت انداخت و در انجا بتزوج
ساره رغبت فرموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنابر
خوفی که از بادشاه بت پرست آنجا او را روی داد با ساره اعازم
مملکت مصر کشت و دران حین لوط بپیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت
ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب موتفکات رفت
قصهٔ لوط بپیغمبر علیه السلام عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد
انشاء الله وحده و چون ابراهیم در ملک مصر رسید روزی چند قرار

تصمیم پیدا کردن و مهاجرت کردن ۱۲ کنز اللغات

لشکر

یافت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است وزنی صاحب جمال
دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهد و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن
علوان رسید ابراهیم را طلب داشت و ازو پرسید که این عورت که همراه
تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم از خوف آنکه اگر بزودی
معرّف شود ملک قصد او کند با طلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر
منست یعنی در اسلام و سنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره
را بمجلس خاص حاضر آورده و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است
ساره بنا بر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین را عناد با تمامی ملک
و تماسک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا
کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من
چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای
تعالی و تقدس است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه که دست
مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست
بنیاز برداشته حق جل و علا صحت از زانی داشت تا سه نوبت
ملک آهنگ ساره کرد و دست او بدعاء ساره از حرکت باز ماند و باز
التماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول
باز گشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید گفت تا اجرک علی
دعائک و بدان سبب ان کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از
سرهنگان خود را مصحوب ساره گردانید نزد ابراهیم علیه السلام
فرستاد و حکم کرد با ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره
بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد
ابراهیم خود پیش از وکیفیت واقعه را تعرّف کرد چه دران وقت حضرت
کبریای سبحانه و تعالی مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود

تا آن حالات

تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود و انگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت
نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه
اباد انی دران موضع جاهی کنند که آب بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم
قدری طعام که همراه بود تمام شد تا ابادانی مسافتی قطع می بایست
کرد و ابراهیم جوالی برداشته بطلب کندم بیرون رفت اصحاب را
در انجا بگذاشت و تعدی ندانست که بدان چیزی بدست آرد و در
بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوالی را پر از سنگ ریزه
و ریگ کرد تا دل ساره و هاجر بمجرد دیدن ان جوالی بر خرسند شود
و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی و دل تنگی در خواب شد و ساره
هاجر را بسر جوالی فرستاد و هاجر جوالی را گشاده پر کندم یافت و ساره
او هاجر مقداری ازان کندم دستاس کرده نان بختند و چون ابراهیم
بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که
چه خوریم ساره گفت ازان کندم که آوردی تا ان بختیم ابراهیم
ازین حال در شگفت مانده و بمراسم شکر منعم قیام نموده قدری
را ازان کندم بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف
نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون حال
هر دو بریک منوال بود بعرض بدان دیگر نرفت و چون فیاض
علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست ببرکت ابراهیم
آب بسیار ازان چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب
ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان
موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده اکنون
بابراهیم ابا مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان سرزمین کردن
از متابعت ابراهیم سر پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او علیه السلام

رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که انرا قسط می گفتند میان
رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از ان محل نقصانی فاحش
باب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند و بر عقبش
روان شده با او ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن
مالوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از توحیدی صورت نقصان
آب را بعرض او رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت بز بایشان
داد که بسر چاه بردند با آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت کرد فرموده
باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود بر ندارد و آن قوم
بازگشته باشارت او عمل نموده آب چاه بدستور سابق بیشتر در جریان
آمده و مدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی حایض بر خلاف وصیت آن حضرت
دست بآب کرد و فوران آب تسکین یافته دیگر از تک چاه ببالا نیامد
و مردم آنجا در تحصیل آب بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون
ابراهیم در ولایت قسطنطنیه قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ
مکانی را اختیار نه نموده تا بتربت سرای خلد خرامید پوشیده نماند که
اگر آنچه در باب هجرت ابراهیم صلواة الله علیه السلام مسطور گشت
موافق قول محمد بن جریر طبری است و عتبی در معارف خود بدین کیفیت
ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر و حران بیرون آمد
بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبورشان بر شهری
افتاد که دار الملک یکی از جبار آن بود که صادق نام داشت و آن
جبار را فرط جهالت و شقاوت و غایت خذلان و عناد بر آن
داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره
را از تعرض آن منکر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرات
و جسارت کنیزکی قبطی هاجر نام به ساره بخشید ابراهیم از انجا سفر کرده

وارمیا

بلغ

بمصر رفت

بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار مسامحت نمود باز
ببلاد شام توجه فرموده عبورش بر همان شهر افتاد و در ان ولا
مهیمن کارساز صادق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت
بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد جاه و جلال
مال اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی به برادرزاده
خود لوط علیه السلام ارزانی داشت و نصفی دیگر را جهت اهل
عیال در تحت ضبط آورد و از انجا بموجب وحی سماوی با لوط متوجه
دیار موتفکات گشت و هم در ان ایام ابراهیم علیه السلام موضعی
را که بمزرعه حبرون معروف بود و اکنون بقدس خلیل مشهور است
اختیار نموده در انجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه و تعالی

ذکر لوط پیغامبر علیه السلام و رفتن او بجانب موتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید از آفات

چون جمهور مورخان قضیه رفتن لوط
پیغامبر را بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم
صلوات الرحمن علیه سلام بنا بر مناسبات که بر خرد خرده شناس
واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر را
این کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشان است شرط متابعت
بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر انند که موتفکات عبارت
از پنج شهر است که در نواحی اردن از بلاد شام سر ذمه قلیل
از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول اصح و اسامی آن مواضع را
در تواریخ مختلف یافته شد و آنچه خاطر فاتر بر ان قرار یافت برین
وجه است که مسطور میگردد سدوم عمود اصبوایم دارد و ما صغر و
در هر شهری از ان شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز توطن داشتند
و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع

اهوالا

مبارز

لواط قطع طريق در امسال آن قيام مينمودند و گويند اول قومي كه سالك سبيل
غير متعارف شدند اهل موتفكات اند و سبب ظهور اين فساد آن بود كه
ابليس بر صورت امردي بباغ يكي از ان مردم در آمده بنياد خرابي آغاز كرد
وچون صاحب باغ قصد كرفتن او كرد پاي او بكرد بلختي و بعد از بيرون آمدن
آن شخص از باغ ابليس بر سر كار خود رفتي تا زماني كه نقصان فاحش
روي نموده آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز كشت روزي ابليس
باو كفت مي خواهي كه از باغ تو بيرون روم كفت چه جاي اين سخن است
كاش قدم تو هرگز بدين موضع نرسيدي ابليس كفت تا نفس مرا در تحت
تصرف خود نمي آري فايده نيست و صاحب باغ راضي شده بلكه منت
داشته بدان امر قبيح قيام نمود آنكاه ابليس از باغ بيرون رفته ببلاغ
ديكري در آمد و در اخلال صاحب باغ دوم دستور سابق را الت ملاحظ
ساخته در ساير باغات طواف نمود و اين عمل شنيع در ميان ايشان
شيوع يافته از ابن عباس رضي الله عنهما منقول است كه در بعضي از
بلاد شام بلاي قحط و غلا روي نموده خلايق متوجه موتفكات شدند
چه دران موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقيمان آن بقاع از
عربيان بتنك آمده روزي باهم مشورت مينمودند كه بچه حيله زحمت
عربيانرا از خود مندفع سازند كه ناكاه درين اثنا ابليس بمجلس مشورت
حاضر شده ايشانرا بدان فعل ناشايست كه اصحاب باغات را تعليم
داده بود دلالت كرد اما اين بار مكتفي بقول شيطان عمل نموده
عربيان از ان ديار فرار اختيار كردند و ايشان باهم چنان قرار دادند
كه هر عربي كه بدان ديار رسد بنوع معهود دست بردي نمايند وچون تمرد و
عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد يافت لوط عليه السلام
بارشاد قاطنان آن بلاد امتداد يافت لوط عليه السلام مبعوث كشته زبي هم

ازان قوم

ازان قوم در حبالهٔ نكاح آورد و آن جماعت را از ان منكرات و فسادات
نهي فرمود و بتوحيد حضرت عزت و تصديق بنوت دلالت نموده مراسم وعد
وعيد و ظايف موعظت و نصيحت بتقديم رسانيد ايشان التفات بكلمات
او نكردند و نصايح دلپذيرش ناشنيده بقصد او كمر اجتهاد بر ميان بسته
متفق الكلمه كشته روي بدو آورده كفتند كه ائتنا بعذاب الله ان كنت
من الصادقين و از شدت غضب كفت
ربي انصرني على القوم المفسدين
عذاب آلهي بتر سيد كه عقوبت حضرت خداوندي عظيم و عذاب او بغايت
اليم است و از سخنان لوط قوم برآشفته كلمات ناشايست كفتن
كرفتند و لواي خصومت و عداوت او در ساحت سينهٔ بركينه برافراشتند
و عزيمت خاطر نامبارك بر ايذا و اخراج او كماشتند و لوط بحركات
نامناسب ايشان ملتفت نكشته همچنان بمراسم دعوت اشتغال مينمود
و بر نهج عم بزركوار خود ابراهيم مراعات عادت انبياء مرسل از لوازم
شمرده ابواب ضيافت و مهماني نوازي مفتوح ميداشت تا زماني كه آن ريمان
بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هر كس كه بخانهٔ او ميرفت
ايذا ميكردند و از اختلاط مصاحبت لوط منع مينمودند و هيچ كونه
از جادهٔ ضلالت و كمراهي متقاعد نميكشتند لاجرم لوط دست التجا
بحضرت منتقم قهار برداشتند عجز و اضطرار خود را رفع كرده تمرد و استكبار
كفار فجار باز نموده كفت رب نجني و اهلي مما يعملون و اهل و عبارت
از دختران و دختر زادكان آنحضرت بودند چه غير ايشان بمجلس
بصفت ايمان اتصاف نداشت و حضرت جلال احديت دعاي
لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئيل را با طايفه از
ملايكه عظام بهلاك ديار آن قوم نامزد فرمود و ايشان بصورت
جوانان امرد زيبا منظر مصور شده اول بخانهٔ ابراهيم صلوات
الله عليه اسلام نزول كردند و او را بوجود اسحاق و خلاصي لوط از

اسباب

اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحاق علیه السلام
مسطور خواهد گشت انشاء الله العزیز و چون ملایکه از خانه ابراهیم بجانب
ارضی متفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در انجا توطن داشت
رسیدند و دختر او را دیده همراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند و دختر
مستبشر شده بخانه پیش از فرشتگان آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده
اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان گمان نمی برم و ملایکه متعاقب در آمده
بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشانرا بدان صورتهای مرغوب
دلگشای دیده تنگ دل شده گفت این روز دشوارست چه این مهمانانرا
از قوم پنهان باید داشت انگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از
خروج و دخول مانع آمد تا کس خبر بدر نبرد و منکوحه کافره او فرصت
نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و
ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما در نیامده و رؤسای قوم از
استماع این خبر ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم
که مردم را ضیافت مکن اکنون چنان شنیدم که جمعی بخانه تو مهمان شده
اند باید که ایشانرا به نزد ما فرستی و رسولانرا گفتند اگر لوط ازین سخن
ابا نماید و آن مردم نیابند شما ایشانرا بزور کشیده بیارید و چون ان ده
نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خویش را
بزوجیت بقوم دهم از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش این مهمانان
رسوا نکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته
لوط را گفتند که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر ما را قوت مقاومت
با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت و دو کس از ان ده تن
خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی
بر چشمهای ایشان دمیده آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت

که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی

نموده

نموده با قوم گفتند که مهمانی که بخانه لوط آمده اند ساحران اند چه دو کس ما را نابینا
گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو
میخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادوانرا بخانه می آری
تا چشم مردم ما کور میکند برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب بیرون نروی
فردا بیایم ترا باتباع تو کور گردانیم و لوط علیه السلام ازین سخن اندیشناک
شده پنداشت که فرشتگان جادویانند لاجرم با ملایکه خطاب کرد که انکم
قوم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان
ترسیده بنسبت ایشان بدگمان شد اورا از حقیقت حال و سبب آمدن خویش
اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه
طغات و عصیان آمده ایم و خاطر مبارک او را از آسیب کفار ایمن گردانیدند
لوط علیه السلام از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ایصال
عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد و عذاب ایشان صبح است و صبح
نزدیک است انگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق باو
بود همه را ضبط کرده در تمشیت بامر ملایکه و مدد جبرئیل و متعلقان خود باصحاب
که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون
آمدند و هنگام سحر از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم
علیه السلام گشت بعضی بجانب مصر و برخی بمدینه و صغر نیز گفته اند چه
اهالی صغر بنا بر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از ان بلیه محفوظ
و مصون بودند و چون بتباشیر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل
جناح مبارک بگسترانیده بزیر زمین فرو برد و آن چهار شهر را از
جای قلع کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بجانب آسمان
برده بجای رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع
ملایکه میشد پس از انجا نگون بسار کرده طغرای فلما جاء امرنا جعلنا

علیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید و در جامع اعظم آورده
که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که باد کربتی از زمین متصاعد
شده و دخانی غلیظ از کره اسیر باز گشته در فضای هوا یکدیگر متلاقی
شدند و هوا از امتلای آن دوده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و هر بار
قوم لوط را احاطه کرده مجموع ایشانرا با ابنیه و عمارات نسوخت و احجار
منقبت زمین منقلب شده همه را ناچیز و معدوم گردانید فسبحان من
جعل اهلاکهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انوار ارباب شرف
و کمال که جام گیتی نمای اقبال است مشتبه و مستتر نماند که انچه در باب
اتیان ملایکه بخانه لوط آمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق
روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است علیهما الرحمة والرضوان
اما در بعضی تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در انجا مسطور است
چنانچه بنظر رسیده که جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند
لوط علیه السلام را در ظاهر شهر بر سر مزرعه یافتند و سلام
کرده لوط پنداشت که ایشان از زمره بشر اند و فرشتگان تا شام
دران مزرعه با لوط علیه السلام مصاحبت و مجالست نمودند و
چون شب رسید و مکث ملایکه نزد لوط بسیار شد شرم داشت که
ایشانرا بخانه برده ضیافت نکند و بواسطه انکه قوم فاجر آن ذات فاخر را
ازین صورت مانع می شدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت ایا خبر
قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما نرسیده که در شرارت بچه مرتبه
رسیده اند و من طایفه بدتر ازین جماعت گمان نمی برم که موجود باشند
و چون باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه السلام با ملایکه
گفت این شهادت واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده
شد و عاقبت حضرت ایشانرا مراعات جانب خانه کرده باهم روان

للناظر

چون

شدند و بدر

شدند و بدر دروازه شهر رسید باز لوط همان سخن را اعاده فرمود و جبرئیل
گفت این شهادت ثانیه است چون بدر سرای خود آمده باز همان حدیث
را تکرار نمود و جبرئیل گفت هذا ثالثة و لوط و مهمانان بخانه در آمده
آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب سازد هیچکس را
ازین حال خبر مکن که ایشانرا بر سبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط
به بهانه از خانه بیرون رفته انجماعت را از صورت واقعه خبردار گردانید و
شکل و شمایل مهمانانرا نزد همگنان تعریف و توصیف نمود کفار فجار
روی بخانه لوط نهاده صحن سرا از ایشان پر شد و لوط این حال را
مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آید و خود بر در خانه ایستاده
ایشانرا از دخول دران خانه مانع میشد بعضی گویند دوازده دختر داشت
و آن حضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرد و بتزویج
شان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند لقد علمت ما لنا فی بناتک
من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم گرد دران خانه که جبرئیل بود در آمدند
بود خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمیده کور شده
و مشرکان فرشتگانرا بسحر نسبت کرده و لوط را تخویف و تهدید نموده
بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند لوط علیه السلام از تخویف قوم
ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحرند و ملایکه فزع و خوف
لوط را ملاحظه کردند گفتند انا ارسل ربک لن یصلوا الیک و او را بر حقیقت
حال اطلاع داده لوط ازین معنی مبتهج و شادمان شد و چون مقداری
از شب گذشت جبرئیل علیه السلام لوط را با متابعانش بر پر خویش
نشانده به بیرون شهر رسانیده تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط
چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص
و تواریخ آورده چنانچه فرقان حمید موید این معنی است که در حین

حوالی

مشرکان گفتند

غلبه

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 2

علی نبینا علیه الصلوات والسلام بقصاص برادر و وصیت پدر بدان ثواب
را از بار سر سبک گردانید منقول است که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل
بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می نمود و درین اثنا وحی
الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش
من با وی وعده کرده بودم که نسبش را بسیار گردانم و بعد از انجا
وعده خود وارد من بدان متعلق گشته که ایشانرا ببلیه مبتلا سازم
تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و
حوادث ثلثه عبارت از سال قحط است و استیلاء دشمن و نزول
طاعون تا سه روز داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت
واقعه اخبار نموده ایشانرا مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر پادشاه
ما تویی هرچه مختار تست مرضی ماست داود فرمود که بلای قحط مستلزم
ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد
و هر کرا اندک حمیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضع شریف شما اثر
نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای
خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم
نمایید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود قبول نموده
آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع
مجتمع گشتند و داود علیه السلام با علما و اخبار بنی اسرائیل بصخره
بیت المقدس آمده سرها بسجود نهادند و تخشع و تضرع و اشتغال نموده
دعای داود و اخیار در آخر همان روز با جانب مقرون گشت و آنحضرت
سر از سجده برداشته علما را بشارت داد بعد از رفع بلیه طاعون
شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد
هزار نفر قالب تهی کرده بودند سبحان خالقی که صفاتش زکریا

برخاک

برخاک عجز می فکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند
داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمه همت همه
شما واجبست و هیچ شکری زیادت ازین نیست که مسجدی درین موضع
پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر مطاوعت بسته داود درین معنی
مناجات نمود رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس
مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن
زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان
بطیب نفس از حقوق خویش گذشته الا فقیری که دران باب امتناع
نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را می فروشی
بها میدهیم و الا بخلاف رضاء تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص
بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما برضای تو قطعه زمین
ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند می فروشی گفت بهرچه رای حضرت
نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا بر گوسفند
با شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی انرا نیز سرانجام
نمایم آن شخص گفت که بمقدار من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد
دیواری باید برآورد و آن محوطه را بر دینار کرده بمن باید داد تا راضی
شوم و داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده
فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهادة که بر سر ضمایر مطلع
است میداند که مغفرت جریمه از جرایم خود را دوستر میدارم تا از
تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ
سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از
بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از ان داود پیغمبر با اخبار و اشراف
قوم به تاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار بمقدار

قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور
و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که اراده
من چنانست این معبد عالی شان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان
داود تمام کرده تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بروزگار دراز
بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود
سلیمان علیهما السلام بامر ذوالجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی
سعی نموده باتمام رسانید چون صد سال و بروایت صاحب معارف
حضی صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح
مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید
و الله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید
الحر جنازه آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت و حرارت
هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان علیهم السلام بردند و سلیمان
علیه السلام طیور را فرمان داد تا بر جنازه درهم بافتند که بالها را
مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت بهم بتنگ آمدند
باز سلیمان فرمود که مرغان جانب افتاب بر حال خود گذاشته
طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که
دران روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را متابعت
نمودند و عدد عوام را بغیر خالق الانعام کس نمیدانست ذکر
سلیمان بن داود علیه السلام اصحاب سیر اخبار گویند که ولادت
سلیمان از بنت حنانا محلوف او و یا بعد از قبول توبه داود اتفاق
افتاد و در اوان صبی و مبداء نشو و نما از ناصیه همایونش
امارات اقبال لایح بود و علامت جلال ظاهر صوری خوب
و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود علیه در امور کلیه باوی

مشورت نمودی

مشورت نمودی و هم دران هنگام چند چیز عجیب از و صادر گشت که داود
را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد
یافت جنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او علیه السلام
بوضوح می پیوندد اول آنکه داود دو شخصی را نموده بود که باحکام
قضیا اشتغال نموده مهمات برایا را بمقطع میرسانیده باشد و درین
اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی
مال که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته
چون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمد را نزد آن جمیله فرستاده
خواستگاری نمود آن عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده
جواب داد که مرا میل بتزوج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا
دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بمراحل ازین فعل شنیع
دورم و چون ان مستوره از جانب قضی نومید شد استغاثه بس
صاحب شرط برد و میان وی صاحب شرط بدستور مذکور قیل
وقال و طلب امتناع روی نمود و بعد ازان بصد جهد شوق
التجا کرد و امیر باز نیز طمعی فاسد در میان آورده جوابی
مشکلها شنید و چون از مخادیم مایوس گشت بناه بجانب داود
علیه السلام برد حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت و چون
از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی نمود از حق خویش گذشته
در کنج خانه بهشت قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در
مجلس مجتمع گشت از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن
جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق
نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما را ز دغدغه

وصال وسودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران
قرار گرفت که گواهی دهند که آن بی گناه شکی دارد باوی مباشرت
می نماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند
و این حدیث مستنکر را بمبالغه هرچه تمامتر معروض رای او گردانیدند
داود علیه السلام بمقتضی سخن بحکم بالظاهر جانبه در شریعت موسی
مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان دران حین این حکم را
شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفه که بر افعت و ملازمت
می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی
وکس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ
توقف ننمایند آنگاه یکی از صبیان بمثابه آن عورت که در مجلس داود
قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند
همچنانکه آن چهار باطل در محکمه داود بران عفیفه گواهی داده بودند
بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از انها را
طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاهست و اورا
بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود
گفت که سرخست و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار
نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که فسقه فجره مرا
میخواستند که بغیر بیندتا حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد ازان
بگودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان لحظه یکی از
ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آنحضرت باحضار
شاهدان زور فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک بدون
وقوف دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال شهود باهم
مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار

تقریر

ناپسندیده

ناپسندیده مفسدان را در کنار ایشان نهند دیگر انکه دو عورت که هر یک
طفلی داشتند روزی بجام شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان
غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفلی باقی مانده
منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فواد منست و دیگری تغیر بر آورد که قرة
العین ماست در خود عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت
برمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل
تعلق بدو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان
را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغامبر خدای مهم شما را بمقطع
نرسانید یکی ازان دو عورت صورت واقعه را معروض داشت
سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که بابن
کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی
می دهم ازان دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد گفت
طفل را تسلیم رفیق من نمای که باین فعل همدستان نیستم سلیمان
علیه السلام فرمود که فرزند از عورتی است که در گریه آمده بتنصیف
وی رضا ندارد و این حدیث معروض داود علیه السلام گشته از
کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر انکه داود و سلیمان علیهما
السلام در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودک در میان
آنجماعت بود که او را یابن آلدم ندا می کردند داود از نام اصلی
آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر این نامی ندارد سلیمان با پدر
گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود
فرمود که اختیار ترا ست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان
باحضار آن قوم مثال داود بعد از تفرق از یکدگر تاکید نفیش بسیار
گفتند که این کودک بنا بر وصیت پدرش این موسوم گشت و چون

حضرت سلیمان مبالغه در تفحص پیش نمود اقرار کردند که در زمانی که بدر این
جبی بوسطه ضرب وزخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده
امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم
نام کن و الا ابنه الدم و سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نمود
آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن
همان بود از خویشان ستانده بوارث داد و ان بی باکان ناپاک را
بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داؤد بدان عمل حکمی بود
که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این
دو شخص در همسایگی یک دیگر بسر می بردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا
در حرث ایلیا در آمده افت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی
داؤد و سلیمان اذ الحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
و کنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل لغت رعی لی راعی است
بشب و چون راعی شد ایلیا یوحنا را نزد داؤد آورده بروی دعوی
کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند که شب گوسفندان را
بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داؤد فرمود که
مقومان زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض
نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان
از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان تفصیل رسید و ایشان
صورت حال را معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم
بسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم می کردند حکمی
می کردم که ترا ضی جانبین حاصل می شد این سخن بداود رسانیده
فرزندار جمند را طلب داشت و ازوی در ان واقعه استفسار نموده
سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود بعد از الحاح و

مبالغه گفت

و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود
و حرث را بخداوندگوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبهٔ اولش رساند
آنگاه ایلیا بر سر گشت رود یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود
از ین حکم مسرور گشت لاینزع الله عقلک یا نبی وزاد کل فهما و تخا
صمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضای
داؤد علیهما السلام عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث
از مالک ملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک
نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشت صاحب توی الملک
من تشاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید
و باد را نیز مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال
یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازهٔ لشکرگاه او بافتند
و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با پنج دگار
خانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در
پایهٔ سریر عالی صف کشیده و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا
بساط را برداشته بمقصد برد قال الله عز و جل بجری بامره
رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها تسیر بالزرع
فلا تحرک بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام
روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت
از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول
و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع
مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس
از ملوک مالک عالم گشته اند دو مومن و دو کافر از مومنان ذوالقر
نین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت نصر و گروهی گفته اند که

که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی**
بعد از وفات داود علیه السلام باتمام مسجد اقصی او بنای شهری در
حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز
داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند
از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری را در عهده اتمام
سبطی آورد بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان
داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زمرد و نقره
و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشانرا جهت تحصیل در و لآلی
بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب
و آلات مهیا شد سنگ تراشانرا فرمود تا الواح و تختها ملسا ترتیب کردند
و بنایان سنگهای سفید و زرد و سبز بزر برهم می نهادند تا دیوارهای
مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند
و سقف و جداران مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از
لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن
داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی
عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و
گفت این خانه آن خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت عبادت ایزد
تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که یکساعت از علمای ربانی
و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس در مسجد اقصی مدتها
مدید معمور و مزین بود و چون بختنصر بر ولایت شام استیلا یافت
شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه
برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان

علیه السلام

علیه السلام حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن
جمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و
نقره و صفر و شبه آبگینه صور فرشتگان پیغامبران و عباد صالحین
و کارفرماها و صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداختند
منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان
علیه السلام بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند
که هرگاه که آنحضرت خواستی که تخت رود شیران دستها برداشته
باهم متصل میگردانیدند و او پای مبارک بران نهاده بر بالای
تخت رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر
پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد
کرد که بر فراز سریر رود از آن دو شیر یکی چنان دست در پای
ملک زده که ساق او بشکست **مصرع** تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف و دیگری هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت
گردد والعلم الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی
مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و
تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای
دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و
عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه
السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را
که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده می گفت یا ایها
الناس علمنا منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از
استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی

کبوتری مجلس وی آوازی کرد آن حضرت از قوم پرسید که میدانید که این
کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که
لدوا للموت وابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است
و تصحیح نقل باین فقره که سلیمان علیه السلام بر در ایوان خویش
میدانی مستطیح مستوی ساخته بود دوازده فرسخ و هر چند زبان
حالش بمضمون این مقال مترنم می شد که ~ این سرا گر تو باز خواهی
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ~ اما چون در نظر همتش میان خشت
زر و خشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش ساخت
میدان را خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت
از طلای احمر مرصع بیواقیت و درا که هر روز از ایوان بمیدان
می بردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی
بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب میکردند و جناب
آصفی بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته به تنظیم امور
مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسیهای دیگر چهار
هزار نفر از علما احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر
خلافت مصیر چهار صد کس از خواص و با چهار صد هزار پری کمر
فرمان بری میان بسته می استادند و تا بدان بی بدیلش متضرر
نشود طیور بر بالای سر مبارک او بسان سایبان حلقه زده و بال
بالها بر هم یافته تا سیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان
عم هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم
آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده و بعضی اوقات
را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده
از آن کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه بعبادات معروض پرداختی

واکثر

واکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او هفتصد گردون
آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند
و خود با یکی از فقرا نان جوین آرد نان پخته خوردی بطون کتب سیر مشحون است
باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی
و اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات
آلهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد
و نخست از رب الارباب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت ازین
جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال
داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت
میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود در تاریخ بناکتی
مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح
رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس
باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده
مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده آلهی تعلق بدان
پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق
بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب خود را بحری را از دریا بساحل فرستاد
و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه بدینجانب
ندای مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز
مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان
علیه السلام فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای
و آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب
داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشت گفت اطعمتی یا سلیمان
و حضرت سلیمانی چون دید که طعامها باورچیان چرب دست بچندین گاه

مرتب کردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نموده و هنوز دم هل من مزید
میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته ان دابه کفت که ای
سلیمان از رابته هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیکر را بکه حواله میکنی
سلیمان فرمود که آنچه تو بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت
ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود درین بیابان
از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه کفت یک امروز که مرا
خدای عز و جل بنابر التماس تو بمهمانی فرستاده کرسنه باز کردانیدن من
از مروت نباشد اکر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسور نیست جزا
خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و طیور و هوام و سوام
را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه کشته بحضرت خداوند پناه کرفت
و با نابت و استغفار مشغول شده کفت یا بار خدایا التماس من بنابر عدم
وقوف بود بر بی وقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت
مخصوص کشت **حدیث النمل** قال الله سبحانه و تعالی و حشر سلیمان
و جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی و اذا
النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون
سلیمان علیه السلام بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود
بر نشاند و تنورهای آهنین و دیکهای سنکین همراه بردی که هر دیکی
کنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهار پایان
ساز دادندی و باد ایشانرا بر کرفته خویش بمقصد رسانیدی نوبتی
از اصطخر و فارس عازم ولایت یمن کشت و چون بمدینه طیبه رسید
کفت هذه دار هجرة نبی فی آخر زمان طوبی لمن امن و به و طوبی لمن
اتبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود نیامد و بتعجیل بکذشت و دران وقت

خانه کعبه مملو بود

خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیب سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا
بنالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد کفت یا رب سلیمان
پیغمبریست از پیغمبر تو و متابعانش همه از اهل اسلام و توحید اند ازین
ناحیه کذشته فرود نیامدند و نماز نکذاردند و مرا از اصنام پاک نکردانیدند
باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا
از سایر بقاع ممتاز کردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای
ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرانی کریم و
کتاب جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری بر انکیزم که بهترین
همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معمارانرا بعمارت تو توفیق
رفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام
پاک کرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت
ترا فریضه کردانم و سالکان منهج قوایم را چنان مشتاق لقاء
تو سازم که بسان نسر که باشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق
بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه کذشته
و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی ان وادی است
در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن
امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط
متضرر نکردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت
و نصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من
قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال عمل وصول بعباد
صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط
را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی
زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانها خود در آیند انکاه مهتر ایشانرا

طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطف
گردانیده ـ نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را ـ سلیمان
با همه حشمت نظرها داشت مامورش ـ و از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی
که من پیغمبر خدایم و نمی خواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه
موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجب است بنابراین جرأت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه
شاید که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانچه
کلمه کریم لا یشعرون ناطق بدین جوابست و حضرت سلیمان را این
جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است
یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله
سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو و باز سلیمان پرسید که
لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا
میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را
عرض دهم و آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد
که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار
فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر داننده غیب کس نمیدانست
سلیمان پرسید که پیش از این نبت لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه
اگر هفتاد سال هر روز بدین مشابه ظاهر گردند آخر نشوند حضرت
سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران
گفت که لحظه توقف کن تا نیز فراخور حال خود پیش آورم که دیر است
که گفته اند من زار حیا و لم یرزق شیئا فکانه زار میتا و آنحضرت
ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید
عیب است ولیکن هنرست از موری پای ملخی پیش سلیمان بردن

یکی از شعرا

یکی از شعرا صورت واقعه را بنظم آورده می گوید ـ اهدت سلیمان یوم
العرض نملة تاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول
واعتذارت ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس شهر صبا
آورده اند که سلیمان علیه السلام هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود
هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر
است تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن
را در شیشهای صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار بآب احتیاج
افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت
وتفقد الطیر فقال بال لاری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند
وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت
صبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری
و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صفا رسید و چون سرزمین
خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری مرغزارهای آن فرود آمد
تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول
یافته با خود اندیشید که پرواز می نماید و طول و عرض آن ممالک را
در نظر آورد به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار بود
قضاء هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابناء جنس
خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این
شهر را شهر صبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده
سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت
و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر
و نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان علیه السلام
هدهد را غایب یافت معرف طیور را که یکی از نسور بود بحضور خود

بلغ

به شهری رسید

طلبیده از غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف
رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان از جهت که همه لشکر محتاج باب
بودند هدهد پیدائی که ایشانرا دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت
هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم تا حجتی ظاهر بیارد لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد ازان عقاب
را پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه
سبا یافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست
دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا
هدهد گفت سلیمان یاد کن از روز حساب که ترا حاکم عادل برپای داشته
باشند سلیمان این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا
بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبإ بنبإ یقین سلیمان
گفت آنجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی را یافتم مالک ملکشان
یعنی بلقیس دختر سراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی
زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته و ازان جمله سریری دارد عظیم
و شراحیل بادشاهی ذو شوکت بود بلوک اطراف بدامادی او
شعوف مینمودند و وی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم گوئی من نیستید
و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمی فرمود عاقبت دختر سکن ملک
جن را ریحانه نام بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده شراحیل
را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت
خویش خوانده مردم یمن دو فرقه شدند نزدیکه در مقام انقیاد
بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند
و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس
نیز دیک ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت جنان می بینم

سکن
انس و بهر
بوی آرام گرد
مرد جوان زن
و فرزند و جوان
مراح
نیز در باب هلاک آن ظالم
اندیشها نمود آخر الامر سوگند

که هر دو مملکت

که هر دو مملکت یکی شود یکانکی بیگانکی مبدل گردد و این صورت وقتی روی
نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک
ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی
که بر بلقیس سعد و بر ملک بخن بود عقد مناکحت بستند و در شب زفاف
بلقیس بایین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و دران شب شراب بسیار
بر ملک پیموده و سر بر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخته و مملکت بدون
هیچ مانع و منازعی و بی اضافی گشته بر سریر سلطنت متمکن یافته و خداوند
عز و شانه هم اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت از طلای احمر
مکلل بیواقیت و در و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشت و گویند
که قویم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع
داشت و چون بعد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان
علیه السلام پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجهها
و قومها یسجدون للشمس من دون الله الا به سلیمان علیه السلام فرمود
که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر می گرداند چیزهای که پنهان و پوشیده
است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان پنهان است و نبات
در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان می فرستد
و گیاه از زمین می رویاند الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات
و الارض و یعلم ما یخفون و ما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش
العظیم بعد ازان سلیمان با هدهد گفت به بینم که تو راست گفتی در آنچه
تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف را سلیمان فرمود
که به بلقیس و اعیان حضرت او نامه بنویسد و ایشانرا باسلام و
متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم
آورد جناب عزیز تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه

بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان نامه را
مهر کرد و بهدهد داده بجانب سبا فرستاد ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد
فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسر ایشان
افکن و به بین که چه می گوید و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه
الیهم ثم تولا عنهم فانظر ماذا ترجعون و چون هدهد به سبا رسید هفت
در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده
بخلوت خانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب
در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود هیچکس پیش
او حاضر نی متعجب گشت که آیا ارنده این نامه که تواند بود حیران بچپ
و راست نظر کرد هدهد را دید و دانست که حامل رقعه اوست بعد
از آن مهر خاتم سلیمان دید بلقیس مشاهده کرده از هیبت لرزه بروی
افتاد و نامه را گشاده و خوانده باحضار ارکان دولت و اهل مشورت
را فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون
مکتوب را تقریر کرد و پرسید که اری شما درین باب چه صواب بینید ایشان
اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر نهی بدست تست بهر چه فرمائی
کمر مطاوعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت
شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه زاده
ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان
مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا
اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه می فرستم و انی مرسلة
الیهم بهدیة اگر سلیمان کافل امر سلطنت است پس هدیه را قبول
خواهد نمود و اگر رتبه نبوت بان منضم دارد و هدیه را رد کرده از ما جز

باسلام

باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبری باشد ما باد مخالفت و مقاتلت
نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت
افتاده بلقیس صد غلام و کنیزکی از میان خدم برگزیده و غلامان
با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته
در حقه تعبیه فرمود قفلی از زر بران زد و چهار خشت مرصع بلالی
و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه بترتیب داد و منذر
بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طایفه از
عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه
گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان
جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از وی بپرس
که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند بود
اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او بگذار و الا پیش
من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده است
و نه از زمین بیرون آمده چون بخوردن تشنه اش دهند سیراب شود
کدام است و باز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد
بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و ابهت او
نیندیشی و با وی دلیر و با جرأت در سخن آئی و اگر بطریق رفق
و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان
آنحضرت نیک تامل نمائی و از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از
اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند
و جبرئیل علیه السلام از حضرت رب الارباب فرود آمده حضرت
نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل مشکلات خبر داد و حضرت سلیمان

علیه السلام دیوانوا امر کرد تا در میدانی وسیع عرض خشتی از زر و خشتی
از سیم فرش انداختند و در هر رسولان موازی جهار خشت خالی
گذاشتند و خلقی افزون از جن و جون در ان میدان مجتمع گشتند
و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بسویه صفوف قیام نمودند و در
اطراف و جوانب آن محفل و حوش و سباع را بازداشتند و سریر
سلیمانی را در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت بنشست
و جهار هزار کرسی زرین بر ین سر بر و جهار هزار دیگر بر بسیار آن ترتیب
داده اخبار بنی اسرائیل عظمای دولت بر انها قرار گرفتند و اجناس
طیور بر ها بر هم یافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده
و از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان علیه السلام مدهوش
و متحیر گشتند نظر آن جماعت بر آن خشت زر و سیم افتاده از محفر
بدیه خویش شرم داشتند و جهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا
خالی گذاشته بودند بفکندند و جون بصف شیاطین نزدیک آمده
عجیب مهیب دیدند رعبی در دلها ایشان راه یافت و متوقف شده
یارای نداشتند که از ان محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل
نمایید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه است
که امثال ما بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان
بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم
عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند حضرت نبوی
ایشانرا مرحبا گفت و اعزاز نموده مشمول نظر عطفت و شفقت
گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز
نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از درخشها بر سید منذر شمه
از خجالت افکندن آنها معروض داشت و جون ملتمسان مرفوع الرای

صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان و از زنان ممتاز ساخت
و فرمود که در بن حقه مقفل یاقوتی است ناسفته و شما میخواهید که
سفتن آنرا بیاموزید انگاه بنای لاجاب ملتمس دیوپای را امر کرد تا
با الماس آنرا مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل
گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق است که تشنه از آشامیدن آن
خرسندی پذیرفته تسکین یابد رسولان تصدیق نموده سلیمان
هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما را بمال مدد میکنند و انچه خدای
عزوجل بمن ارزانی داشته بهتر است از انچه بشما داده و منذر را
گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند والا با لشکری گران بیایم
که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشانرا از مملکت
اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را بستانم و جون منذر مراجعت
نموده در پایه سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرده ملکه
سبا سوگند یاد کرده که سلیمان نه بادشاه است و بس بلکه پیغمبری
مرسل که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت منطرز ساخته اند و مشکوک
رسالتش را بتواضع بادشاهی موشح گردانیده و مر اطاقت مخالفت
و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب
زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با روساء
مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده
بتهیه اسباب سفر فرمان فرمود و حکم کرد تا سریر او را در هفتم
خانه نهاده در تا مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود بر گرفت و
جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته
خویشتن را با تجمل و حشم که دیده گردون در مشاهده آن خیره میگشت
بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک

فرسخی لشکرگاه او فرود آمد وچون سلیمان بامداد ان از آمدن ملکه سبا خبر
یافت جن انس را احضار نموده برسید که از شما کیست که بعد از اتیان
بلقیس مع من یتبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من
سریر بلقیس را بیارم پیش از انکه از مقام خویش برخیزی وسلیمان
علیه السلام از صباح تا بزاول در مجلس حکم ملی نشست جنابخ سابقا
سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زود تر ازین می
خواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از انکه چشم برهم نهی
و باز کنی و در معنی کلمه قبل آن برتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند
که ایراد آنها آنست بکتب تفسیر نیست ونزد جمهور ایمه تاریخ
قایل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را برحسب وعده
حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که
حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی ودعای مقبول و مستجاب
کشتی وچون سلیمان علیه السلام دید که سریر نزد او استقرار یافت
گفت این کرامت از فضل پروردگار منست ومرا آزمایش می کند که شکر
نعمت وی میگذارم یا کفران می ورزم وهرکه شکر کند فایده او بنفس او عاید
گردد منقول است که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داده تا
مجلس آراستند که قریب بآن گردون سال خورده نشان نمیداد
وفرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او
نهند وچون بلقیس بر پایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت نامو سکا
او نموده بر کنار سریر نبوت انتسابش نشاندند بلقیس بعد از استقرار
برمسند سلیمانی هر لحظه بجانب خویش نظر میکرد وسلیمان با اصف علی

اختلاف الروایتین

اختلاف الروایتین ازوی برسید که ایا این سریر تست بلقیس گفت گویا
این همانست قالت کانه هو نفی مطلق کرد ونه اثبات مطلق وسلیمان را
برخردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خود شش فرود آورد و
بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده وشمایل گزیده مهد
علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج
شاهی را در سلک ازدواج کشید خواتین سلیمان از خبر این جمعیت
برپشان شده وحسد برده بعرض رسانیدند که برساقهای بستر عظمی
موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی ازوی متنفر گردد وسلیمان
خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که آنچه درباره ملکه
سبا می گویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرموده تا
بر روی آب بلورینی میرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب می نمود
وانحضرت در موضعی قرار گرفت که هرکس که از نزد وی آمدی بفوریت
ازان حرج عبور بایستی نمود وبلقیس را درین حال طلب داشته
چون ملکه امتثال امر نموده بکنار حرج رسید بخیال آنکه آبست ساقها
خود را برهنه کرد تا بای در آب نهاده پیش سلیمان رود کف این آب
نیست بلکه ابگینه است قدم بران نه بلقیس منفعل شد بتجهید معذرت
مشغول گشت حضرت باری سبحانه وتعالی در فرقان حمید میگوید که
قالت رب انی ظلمت نفسی وسلمت مع سلیمان لله رب العلمین
وسلیمان بعد از سلام بلقیس اورا در عقد تزویج آورده در
باب ازاله شعر بای مبارکش مشورت نمود دیوان اختراع حمام
کرده باستعمال نوره حمامی شد ندیش ازان راحت حمام وصفای
نوره در میان بنی آدم مفقود بود ودر بعضی از تواریخ مسطور است
که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص وجهار

حرج

صرح ممرد

کوشک رخشان

شیر از نتاج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قریب بقوام
در و در آن بودند که آتش از دهان ایشان شعله می زد بر پشت هر شیر
دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهاء ایشان شعله از یاقوت و دندانها
از مروارید آبدار بود و هر گاه که سلیمان بر زیر تخت نزد بلقیس رفتی
شیران بطریق اعتدال و قدر احتیاج کلاب بر ایشان می باشیدند و
بر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را
با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان به پیرامون تخت جنان بالها گسترانیدی
که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب
بودند که از دهان هر یک بوی عنبر و عبیر فایح می شد گویند که بر کرسی
که آصف رخامی نشست شیری موضع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ
دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع
و صور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی انتظام دارد
که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشد ه سلیمانی
نکرده در ره عشق ه زبان جمله مرغان را چه دانی ذکر فتنه سلیمان علیه السلام
... قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب و رباب
فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلفه سمت ورود یافت
و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از انها که لایق بسیاق
کتابست اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت
از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه
ابو هریره روایت کرده است که سلیمان علیه السلام سیصد منکوحه
و هفتصد سریت داشت و نوبتی گفت می خواهم که با جمیع اهل حرم
شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه
خدای تبارک و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله

بلغ

ثم اناب

بر کرسی

نکردایند

نکردایند و بعد از مباشرت یکی از انها پیش بار نگرفت و ایام حمل منقضی شده
نصف انسانی از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای
داشت قال النبی صلی الله علیه السلام و الذی نفس محمد بیده لو استثنی
لرزق ما تمناه قرنا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال مطلع شد
پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت آورده اند
که آنحضرت و آصف مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند و سلیمان ازین
جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیایید تا هر کدام که از
ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب بران مطلع نیست اظهار کنیم
و شفاء این کودک طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد
همه را این حدیث مستحسن نموده سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا
تو میدانی که باین همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من
می آیند و یکی سیبی بر سم تحفه می آرد و دیگری دست تهی آید نظر محبت
من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست آنگاه روی بقبله
دعا آورد گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفاء خویش
ازین کودک دریغ نداری و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت
واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن
آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم
که مرا ازین شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق
زبان نبود اگر این سخن راست گفتم نظر مرحمت ازین طفل دریغ
مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر
بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب
ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان باین همه مکنت و ابهت
شوهر منست هر کرا می بینم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد

سیبی

وکرمن درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از
اظهار این ستر باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح
الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی
بر دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی
مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد بعضی از راویات
گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان
سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان مبذول
داشته قرة العین را تسلیم نمود و این معنی مرضی مستحسن بارگاه
احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده
را قبض فرموده بدن او برابر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله
تعالی والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده المیت منقول است
که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین
اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او
فرستاده یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی چیزی
کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خورم گشته بود این
شخص بدان عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد و سلیمان
از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی
در سیر بودم که ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب
چپ و راست نظر کردم هیچ طریق نیافتم که بر آن گذشته بمقصد
رسم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلام
روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فساد
بدان راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق
موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان

تصدیق

تصدیق از قول او نموده مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از
خاطر بیرون کرد از ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله عنهما مرویست
که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیوی
است که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت
این واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از جزایر
ملک است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف
بر جهاد و قهر اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان
جزیره برد و ملک در دست وی کشته گشت دخترش را که جمال فایق
و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان
پیدا شد شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که
فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر
متصور گشته بر در قصر آمد و باز خواست و آن پیری وش بعد از
طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش
وی در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها نموده با دختر گفت که
چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت
و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر در گریه شده
شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر
جواب داد که ~ روزم بدرد دل گذرد و شب بسوزیم ۰ دور از
سعادت تو عجب زندگانی است ۰ ابلیس گفت درین باب حیله آنست
که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون
از تو پرسد که سبب گریه تو چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمائی و از
وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ تراشند
و در صباح و رواح نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان

برطبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی بصورت
پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی
شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظیم دانست خود با جواری
بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را علیه السلام دران مدت اصلا
ازین خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن
زن در کوی و بازار افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض
آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت شما تکین
ورزید که من این خبر را با بلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه
باسلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شخوخت مرا دریافته است
و پیش از انقضای ایام حیوة میخواهم که در مجمع خاص فضایل و مآثر
انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ خلق گردد سلیمان علیه السلام
بنابر ملتمس آصف همان زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و
آصف رحمة الله دران محفل فضیلت و شرف هریک از پیغامبران گذشته
را بقول فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان
شد مناقب او را بزبان صغیر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد کرد
و اینمعنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت و چون مردم
پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا
بزبان سابق مخصوص ساختی و انچه خدای عزوجل بعد از موت
داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من
نمی توانم مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز است که در خانهٔ او بت
پرستند سلیمان علیه السلام فرمود که در خانهٔ من آصف گفت بلی
و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا
الیه راجعون گشاده از مجلس برخاست بخانه رفت و بت را درهم

شکست

شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت بعد ازان جامهای پاک که دست نرشت
نبات ابکار بود پوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بیختند و برانجا
نشسته بگریه و استغفار مشغول شد چون شب درآمد از معبد بیرون آمده
و انگشترین خویش را بجاریهٔ از جواری حرم جراده نام بدستور معهود
سپرد و بمستراح رفت و درین حین بکی از عقاربت موسم بصفحهٔ بمثابت
سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و انگشترین را از وی ستانده
در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کما مطاوعت
و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضای
حاجت فارغ گشت خاتم از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم
را بصاحبش دادم متوجه گشت که من ترا نمی شناسم و صدور این
حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت انحضرت
راه یافته و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر
خویش افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید و همان لحظه دانست که بواسطه
کردار آن بی باکان که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند
قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورده
که سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت استغال
نموده سوال کردی و چون مردم ازوی می پرسیدند که تو چه کسی
می گفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش
می پاشیدند و می گفتند تو دیوانهٔ سلیمان و اینک سلیمان در
غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفهٔ را
عقیده می باشد که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان
مصور گردانیده است و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که
حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده

حلقه را بجنبانید و عورتی از خانه بیرون آمده برسید که چه حاجت داری سلیمان
فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مردی غریبی و شوهر
من در خانه نیست درین بستان که متصل است بسرای ما در رو که انجا همه
آبست و هم میوه و چند آن توقف نمای که شوهر من بیاید و شرط مهمان
نوازی بجای آورد سلیمان به بستان در آمد و قدری آب آشامیده و
مقداری میوه تناول فرمود و در خواب رفت و درین وقت مار سیاه
از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمانی را بشناخت و
چون دید که مگسان او را رنج می دارند از ان بستان شاخی ریحانی
بدهان گرفته آورد و مگسانرا از روی مبارکش راندن گرفت و درین
اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمانرا با وی در میان نهاد
آن شخص به بستان در آمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری
بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت و عورت خود را
طلبیده آن امر عجیب را بوی نموده و چون صاحب بستان نزدیک
سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمانرا بیدار کرده دلداری
نموده و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند عز و جل دانسته ایم
اکنون این منزل خاصه از ان تست و من دختر جمیله دارم میخواهم
که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ
بال در بنده خانه خود روزی بشب آر سلیمانرا مسؤل او مقبول افتاد
دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانروز در ان منزل بسر برده
روز چهارم باصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل
مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن گفته و از خانه بیرون
آمد بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از ان محنت
و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی

برسریر

برسریر سلیمانی بنشست بتکلف با بنی آدم اختلاط می کرد و اکثر اوقات
مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در ان چهل روز بخلاف شرع
و عقل حکمها از وی صادر می شد خلایق از امثال این حرکات نالایق
بدگمان شده صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود
که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی
بیقین پیوندد نزد از مزاح و سراری حضرت نبوی رفته از حال او
تفتیش نموده بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان
نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این شخص نه سلیمانست
بلکه دیویست بر جای او قرار گرفته است و صخر مار در اثنای جلوس
بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین بصخر نیز نجات نوشته و
بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایهای سریر عالی پنهان کرد و بعد
از وفات حضرت نبوی شیاطین ان مزخرفات را بیرون آورده
منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک
قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر
سلیمان ولکن شیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون
اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخره مار و تردد
پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریت خواندن
آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت
غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشترین
را فرو برده در دام صیادی که سلیمان بمعاونت ایشان نمود افتاد
صیادان در عوض اجره بسلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت
نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان
کند و چون عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از ملعان آن خانه

روشن کشت وسلیمان انگشتر بن در انگشت کرده بهمان لحظه طوایف
جن وانس ووحش وطیر بر درگاه سلطنت بناه جمع آمدند وباوجود
آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی جنان افتاد جندانی محظوظ وبهرور نگشت
که گر انگشت سلیمانی نباشد ۰ جه خاصیت دید نقشی نگینی ۰ از ابن عباس
منقول ست که جون سلیمان علیه اسلام بر سریر حشمت قرار یافت
دیوانرا فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزدیک آورند واز موفق حال
زمان واجب الامتثال صادر گشت که اورا با متابعان مقید و
مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عزمن قایل آخرین متوسین
فی الاصفاد وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال سیخرج فی آخر
الزمان شیاطین اوثقتهم سلیمان بن داود فی الخرجا سوثکم فی
مجالسکم ویعلمونکم سنن دینکم تغلبوا منهم برضمایر ارباب مخنی نماند
که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته ودرنا سفته
درین باب بسیار بماند سه سخن دراز کشید یم همجنان باقیست
حدیث دلبر فتان وعاشق مفتون ۰ ودر بعضی از تواریخ مسطور است
که بنای بیت المقدس ودعوت کردن سلیمان مخلوقات را والتقام
دابه بحری آن سه مطعومات را جنانج سابقا درین اوراق مذکور گشت
بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمانی اتفاق افتاده است وهوالعلم
بالصواب والیه مرجع والماب حدیث رد افتاب کیفیت این واقعه
جنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان علیه اسلام عرض
میکردند ودرین حین افتاب فرو رفته نماز عصر فوت شد وسلیمان ازین سخن متاثر شده جنانج در میان خلق
مشهور است شمشیری بکشید وساقها وگردنهای اسپان را زدن
جدا کرد وقال عزوشانه اذ عرض علیه بالعشی الصلفات الجیاد فقال

انی احببت

فلا

انی احببت الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب اودها فطفق مسحا بالسوق
والاعناق صافنات وجیاد عبارت از اسپان کوهری است که بر قوایم ثلث
وکنارهٔ سم بای جهارم بایستند ومقصود از خیر درین آیه خیل است ودر
حدیث آمده است مقصود بنواصیها الخیر ومراد از ذکر رب در آیه کریمه
صلوات است وازمرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که گفته است که امری که بخ ظالم
بدان اقدام نه نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی
فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان علیه اسلام دست
بر ساقها وگردنهای اسپان کشیده هم را بجاهد آن وغازیان بخشید
وحضرت باری برکت خلوص نیت او افتاب را از مغرب طلوع گردانید
تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود وذالک فضل الله یوتیه
من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه اسلام اهل اخبار گفته اند که سلیمان
را محرابی بود که در انجا بعبادت باری سبحانه تعالی اشتغال می نمود
هر روز دران صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی
معهود در معبد او پیدا شده ازو پرسید که نام تو چیست گفت
خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک وسلطنت
تو فقال سلیمان عرفت بعد از ان خالق موت وصی فرستاد وفات
تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی سلیمان
علیه اسلام بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن
داشت در قید کتابت آورد انگاه با حضرت حق جل وعلی خواهش
نمود که مرگ او را بر جن وشیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض
بدیشان شده باتمام رسانند بعد از ان جامهای سفر ناگزیر پوشیده
در معبدی که جمله او از آبگینه ساخته بودند در آمد وبر عصا که در وقت
ماندگی در قیام بران تکیه می زد تکیه فرمود وقابض ارواح روح مطهر او را

قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار کاهی بطریق نصیحت
با هریک از ابنای دهر خطاب میکرد که ملک سلیمان مطلب کمان بهایست
ملک همانست سلیمان کجاست • وکاهی از روی بصارت اعلامی نمود که
پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست • بلکه آنست سلیمان که زملک
آزاد است • منقولست که چون سلیمان علیه السلام بصوم در آمدی
ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و دران ایام کماشتگان حضرت
او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت
نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعید در آمده
ودیعت حیات سپرد چشم ایشان بی اختیار از برون خانه ایکنیه
بروی می افتاد کمان می بردند که جهت ادای فریضه برپاست وچون
توقف سلیمان در آن مقام از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از
عفاریت از روزن صومعه در آمد بروز مین دیگر هم از ان صومعه
برون رفت و بنا بر انکه برخلاف سابق آواز قرات او را نشنید
با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت
کرده است و تا ایشانرا این معنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که
آب و کمل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصای که سلیمان
برآن تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بروی
اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفت پس از یکسال
از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از ان شیاطین
را بر ان حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند
وگفته اند که یکی از حکمتها را خفای موت سلیمان آن بود که نمی آدم بنا بر
ادعای شیاطین چنان گمان می بردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای
غیبیه اطلاعی دارند چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال

ارضه
کرمک جوب جوار
مراح

فرموده واین

فرموده و این واقعه عظمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که
آن طبقه در دعوی کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا
یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان
گفته اند که غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفای موت آن بود
که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هم اعلم
بحقایق الامور و الاحوال **ذکر لقمان حکیم** باوجود آنکه از اکثر
کتب تواریخ جنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما
چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال مینموده و
آثار غریبه از وی صدور می یافت و او را محرم گردانیده بودند میان نبوت و
وحکمت ایهٔ اخبار قضایا او را در خلال احوال انبیاء عظام علیهم السلام
ایراد کرده اند و را قم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادت تمندی
که باعث جمع این اوراق است رعایت بمتابعتهم شمهٔ از مآثر او را
در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند ومنه العصمة
والتوفیق قال الله سبحانه وتعالی ولقد اتینا لقمان الحکمة
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمة الله در تاریخ حکما آورده
است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت
حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنی که بزمین شام توطن
داشتند و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال
نموده از انجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین
مدفون گشت و بعضی رحمة الله گویند که بروایتی دیگر بندهٔ بود سیاه
غلیظ لب فراخ قدم که براعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی
بعید و زمانی طویل شخصی که در آوان شبانی رفیق وی بودند دید
که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکمی بهره ور میگردند

وآن رفیق ازوی پرسید که تو آن نیستی که در جزانیدن گوسفندان با من
شرکت داشتی گفت بلی بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب
داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آید
و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی بنی اسرائیل لقمانرا
بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی
خواجه لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت
بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت بیاشامد یا نصف
مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت
و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بر بنا بر عدم قدرت
از ان امتناع نموده به تسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی
بصواب و عذر مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده
خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان
حضرت لقمان بدستور معهود حزمه همه بخانه آورده بسلام خواجه
شتافت و او را غمگین و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه
چیست خواجه از وی روی گردانیده لقمان سوال را مکرر کرد و گفت
درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد و چه می شاید که چاره مهم
بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت
حکمت مآبی فرمود که سهلست با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب
گردانم و چون خصم بتقاضاء مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود
میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامید و هر سه تن روان شده
بعد از آنکه بران محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا
تکلیف میکنی که آبی را که دی روز بوقت نرد باختن درین رود جاری
بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگوی

حزمه
پشته هیزم
صراح

که آبی اکنون

که آبی اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خورد این آب را
نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شراب اینست
که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد
و خواجه با شامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه
با تو شرط نکرده است که آبی درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می
آید بخورد لاجرم بیکی ازین طرف اشارت باید کرد و خصم غالب
ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف
الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت
لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم
اشتهار یافته این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن
بود که روزی خواجهٔ او فرمود که گوسفندی را بکش و آنچه بهترین
اعضا باشد نزد من بیار لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان
گوسفند را پیش خواجه برد و بعد از چند روز دیگر بار او را بذبح
گوسفندی امر فرموده بدترین اعضاء غنم را طلب داشت و لقمان
بدستور اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این
امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال
ناشایست بری و پاک باشد خردمندان را بهترین اعضا شمارد و الا
بدترین اعضا داند گروهی گفته اند که سبب آزادی آن بود که خواجه
وی را گفت که بر مزرعهٔ رفته کنجد بکار و لقمان بر خلاف امر خواجه
دران مزرعه جو کاشت چون خواجه بر مزارعه رفت چه دید که مزروع
جو است با لقمان جواب عتاب کرد که زمن فرموده بودم که درین
زمین کنجد بکاری گفت بلی تو انچنان فرمان داده بودی گفت جو
چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه

پرسید که منشاء این تصور باطل حیث لقمان فرمود که چون ترا دیدم که باوجود
اعمال سیه امیدمی داری که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در
روضهٔ رضوانت جای دهد باخود اندیشیدیم که اگر افعال ناپسندیده
منتج مغفرت و وصول بجنت است می تواند بود که جو بنجد ببرد بدهد و
خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقیم حرف بروی کشید در
السنه وایراست و در افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمان را میان
نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقله
اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت
مخیر گردانیدند و خدمتش تلقی ثانی را اختیار کرد و زمره گفته اند که از افضل
نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس داؤد در رسیده دید که آهن سرد را
که غرض ازان حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم
گردانیده ازان حلقهای ساخت لقمان ازین امر متعجب گشت اما از
کیفیت حال استفسار نه نمود و چون داؤد جوشن را با تمام رسانید
برخاست و در برافکنده بزبان سریانی گفت زردایها با الغرابا یعنی
نیکو زره است و حصین درعی از برای روز جنگ و لقمان چون بی
مذلت سوال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاق سابق خود را مدح
نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست
و اندک از مردم بدان قیام می نماید روایت کرده اند که روزی طایفه
از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان
آواز ایشان می شنید اما روی آنجماعت را نمی دید و چون جواب
سلام ملایکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان
پروردگار تو یم و آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا بر آستی
میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر بسبیل

اقتباس
فایده گرفتن و چراغ
از چراغ روشن کردن
صراح

قراب من اقربت
الیه حلت له قرابا
صراح اللغه

جزم میفرماید که

خبر میفرماید که مرا سمت خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست
و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب
حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریق صعب المسلک
است و حاکم در معرض فتناست اگر بحق عمل کند و در آخرت مخذول است
و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مقبول نیست و هر که در دنیا ذلیل
و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب
بیشتر است و هر که این جهانرا بران جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت
نصیب اوست جه نعمت این جهانی بزودی زایل گردد و بال در گردنش
مانده در عقبی بدان معاقب شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر
او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه حمدیت
افتاده لقمان از معلم امر ریاست و از اسباب فتنه حکومت معاف
گشت و چون شب در آمد بغایت آلی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش
مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زده و صباح
که از جامه خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه
لقمان از منصب حکومت استعفا نموده و خلافت حواله بداؤد
علیه السلام شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار
آمدی و کاهی داؤد با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان
اوتیت الحکمته و صرفت عنک البلیته کوفید از عطا و احسان خواجه
که لقمانرا آزاد کرد چندان مال بدست او فتاده بود که بدان تجارت
میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از سیران
خود را بجمع آوردن مدیون تعین نموده بود منقولست که نوبتی
سپر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرده که درین راه
درختی است منزل در پای آن فرود نیائی و انچه پیر بتو بگوید سخن

عین نقصان
صراح

دو خصلت اند که البته باید کرد

او بسمع رضا اصغا نموده بموافقت ان قیام نمائی چون پسر روان شده
با پیری که در اثنای طی مسافت دو چار شد بدرختی سبز و خرم رسیدند
که در پای آن چشمه آب بود پسر جوانرا گفت که درین موضع فرود آی
تا بوقت خنکی هوا از ینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر
مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت
نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را رضا اصغا نمائی پسر لقمان
را این حدیث مقبول افتاده دران محل فرود آمد و حفظ در جواب
رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دیدی که ماری از درخت متوجه
شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصا بران مار زده او را بکشت
و چون بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از
فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت
آنکه هر کس که درین منزل فرود آمده با سایش مشغول میشد این
مار را که کشته می بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک می کرد
و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم انگاه سر مار را ازتن
جدا کرده در کرباسی پیچیده و در کیسه نهاد و از انجا روان شد
بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن مرد با کمال بعد
از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان
جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نموده
پیر از وی پرسید که چرا دختر را خواسته اموال و خواسته را متصرف
نمی شوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده بود پیر گفت مسلم
اما این وصیت نیز نموده که کلانرا از خود مخالفت نورزی جوان
گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت
رضا دهی پسر لقمان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و

بر سر مار کشته

MCh 142

Phillipps 219
6 vols

EL/m/3

£36 4 6

3/70

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 7